اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۲۲
چهارشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

رامتین خداپناهی: **دوست داشتم پدر خوانده باشم**

ترک سیگار با ۹ حرکت

حل بزرگترین مشکل زندگی

چگونه با افکار مزاحم مقابله کنیم؟

به جای خواهرم من عروس شدم

بزرگترین اشتباه آمریکا در خاورمیانه

برای نجات دخترم از همسرم گذشتم

گشت و گذاری در استان زیبای لرستان

داستایوفسکی: **معجزه از ایمان پدیدار خواهد شد**

چگونه می‌توان تواناییهای خود را تقویت کرد؟

LG
Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

ساخت کره
نصب رایگان

DD

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو 8Kg
ظرفیت خشک کن 4Kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن

- سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- تنوع رنگ ☐ سفید WD - 14331AD
  ☐ نقره‌ای WD - 14338AD

7kg

WD - 12392TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور تا ۱۲۰۰ دور در دقیقه

7kg

WD - 14361TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- تنوع رنگ ☐ سفید WD - 14361TD
  ☐ نقره‌ای WD - 14368TD

7kg

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۱۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کار آمدی انرژی A+

عملکرد برق	عملکرد شستشو	عملکرد چرخش
A	A	A

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

یاد و یادواره

شهادت حجة‌الاسلام شاه‌آبادی

در ششم اردیبهشت سال ۱۳۶۳ هجری شمسی، حجة‌الاسلام والمسلمین مهدی شاه‌آبادی از علما و چهره‌های سرشناس انقلاب اسلامی ایران در حوزه علمیه، در سفری به جبهه‌های جنگ حق علیه باطل به شهادت رسید.

شهید شاه‌آبادی از جمله نمایندگان منتخب مردم در دوره اول مجلس شورای اسلامی بود.

شکست حمله نظامی آمریکا به ایران

در پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، دولت آمریکا که از اقدامات مختلف خود برضد جمهوری اسلامی ایران به نتیجه نرسیده بود، به قصد رهایی جاسوسانش از ایران، با عده‌ای تفنگدار دریایی و تجهیزات و وسایل نقلیه زمینی و هوایی کشورمان را مورد تجاوز نظامی قرار داد، اما آنان در بیابانهای کویری اطراف طبس، دچار توفان شن شده و درهم شکسته شدند. بقایای این افراد و تجهیزات جنگی آنان نیز در توطئه‌ای خائنانه بمباران و نابود شد. در این بمباران، محمد منتظر قائم فرمانده سپاه پاسداران یزد که به منظور رسیدگی به این حوادث عازم منطقه شده بود به شهادت رسید. حضرت امام خمینی رهبر فقید انقلاب اسلامی در طی نطقی درخصوص شکست مفتضحانه نظامی آمریکا فرمودند:

«کارتر باید بداند که حمله به ایران، حمله به تمام بلاد مسلمین است و مسلمانان جهان در این امر بی‌تفاوت نیستند.»

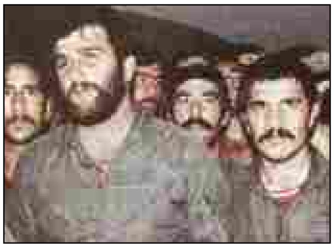

شهادت خلبان علی اکبر شیرودی

سردار رشید سپاه اسلام، سروان خلبان علی اکبر شیرودی در هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، در جبهه‌های جنگ با دشمن بعثی به شهادت رسید. این سرباز دلاور ایران زمین، از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی، در منطقه غرب کشور با گروهکهای محارب مبارزه کرد و سپس با شروع جنگ تحمیلی شجاعانه به نبرد با متجاوزان بعثی شتافت و سرانجام به فیض شهادت نایل آمد.

آغاز عملیات بیت‌المقدس

در دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، عملیات سراسری بیت‌المقدس با رمز عملیاتی یا علی بن ابیطالب از قرارگاه مرکزی کربلا آغاز شد. هدف از اجرای این عملیات، آزادسازی خرمشهر، پادگان حمید، هویزه، جفیر و حسینیه بود و آزادمردان قوای اسلام با دلاوریهای بی‌دریغ خود این مهم را با پیروزی به انجام رساندند.

درگذشت استاد آشتیانی

در دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۹ هجری شمسی، استاد اسماعیل آشتیانی شاعر، ادیب و نقاش معاصر ایرانی دیده از جهان فروبست. آثار استاد آشتیانی نامه‌نویس، پرنده‌های تیرخورده را می‌توان نام برد. از آثار ادبی این هنرمند بزرگ، دیوان اشعار با تخلص شعله، سفرنامه اروپا و تاریخ حیات کمال‌الملک را قابل ذکر است.

استاد آشتیانی به پاس خدمات بی‌دریغ خود در عرصه هنر به دریافت درجه دکترای افتخاری و نشان درجه اول هنری نایل آمده بود.

* تولد شکسپیر

در ۲۳ آوریل سال ۱۵۶۴ میلادی «ویلیام شکسپیر» نمایشنامه‌نویس پرآوازه و ادیب بزرگ انگلیسی به دنیا آمد.

شکسپیر در جوانی در تماشاخانه‌ها نگهبان اسبها بود، اما در اندک مدتی به گروه بازیگران پیوست و سرانجام در بازیگری و نمایشنامه‌نویسی به شهرت رسید. سبک شکسپیر کلاسیک بوده و آثارش ترکیبی از تراژدی و کمدی است. از مشهورترین آثار شکسپیر اتلو، ژولیوس سزار، هملت، شاه لیر و رومئو و ژولیت را می‌توان نام برد.

* کشف واکسن ب.ث.ژ

در ۲۴ آوریل سال ۱۹۲۷ میلادی واکسن «ب.ث.ژ» با تلاش دو تن از پزشکان محقق فرانسوی کشف شد. این واکسن به منظور پیشگیری از ابتلا به بیماری سل به انسان تزریق می‌شود.

* انتشار اولین روزنامه جهان در آلمان

نخستین روزنامه جهان در ۲۶ آوریل سال ۱۶۳۰ میلادی در آلمان به نام «لوز» چاپ و منتشر شد. در حال حاضر تنها چند نسخه از این روزنامه باقی است که در موزه‌های بزرگ دنیا نگهداری می‌شود.

آنکه سلام آغاز کند از تکبر بر کنار است ● حضرت محمد(ص)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه گانه ---- ۸
گزارش شهرستان ---- ۱۰
خاطرات یک روزنامه فروش ---- ۱۱
رفتارها و واکنش‌ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱۴
یک هفته حادثه ---- ۱۶
معجزه از ایمان پدیدار خواهد شد ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
سوژه ---- ۲۴
ره‌آوردی از سفر عتبات عالیات ---- ۲۶
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---- ۳۰
دستپخت عدسی ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
ترازو ---- ۳۶
مشهورترین جهانگردان ---- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ۴۰
تماشاگه راز ---- ۴۲
از ناکجا ---- ۴۴
در قلمرو داستان ---- ۴۵
نکات خواندنی - نکات ریز خانه داری ---- ۴۶
جدول تونویسی ---- ۴۷
جدول متقاطع ---- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---- ۵۴
از نگاه دوربین ---- ۵۶
ورزشی ---- ۵۷
در حلقه رندان ---- ۶۲
هفته بعد شما ---- ۶۳
از دریچه علم ---- ۶۴
پیامهای رایگان ---- ۶۵
نقاشی های شما ---- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۲ - چهارشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۸۷
۱۶ ربیع الثانی ۱۴۲۹ ۲۳ آوریل ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

تورم، ریشه بی‌عدالتی

یکی از آرمانهای بلند انقلاب اسلامی برقراری عدالت در جامعه بوده و هست. عدالت پیش از آنکه یک کلمه و یا یک واژه باشد و پیش از آنکه براساس خواسته‌ها و نیات ما صورت تحقق به خود بگیرد، یک مفهوم کلی است که در عمل باید صورت تحقق به خود بگیرد. یعنی عدالت نه در حرف و گفتار، بلکه در نتیجه عمل دولتمردان و سیاست گذاران محقق می شود. برقراری عدالت به همان نسبت که ایده قشنگی است، بسی سخت و دشوار هم هست. کوچکترین اشتباه، کج فهمی و بدعملی نه تنها ما را به نتیجه مطلوب نمی رساند، بلکه نتیجه عکس نیز به بار می آورد. قبل از هر چیز باید ریشه‌های پیدایش بی عدالتی و ظلم را در یک جامعه پیدا کرد. به دنبال نشانی های غلط نرفت، اسیر احساسات و جوزدگی نشد، ضمناً عدالت چیزی نیست که با داد و فریاد یا بخشنامه و دستورالعمل جاری و ساری شود و در جامعه تحقق یابد. برای برقراری عدالت ما باید به بسترهای پیدایی ظلم و نابرابری دست پیدا کنیم و با شناخت دقیق بیماری، به درمان آن بپردازیم.

با این توضیح، سخنان رئیس جمهور محترم، نیت او و عملکرد دولت نهم محل نقدی است. تردیدی نیست که رئیس جمهور بی صبرانه و مشتاقانه درصدد برقراری عدالت در جامعه است. بیش از هر رئیس دولتی به استانها و مناطق محروم سفر کرده است. بیش از هر رئیس دولتی با محرومان نشسته و برخاسته است. قصد و نیت و عزم و اراده فراوانی نشان می دهد تا بتواند بی عدالتی های موجود در جامعه را از بین ببرد، اما چون در شناخت ریشه‌های بی عدالتی چندان نصیبی از دیدگاه کارشناسی نمی برد و یا به نقطه نظرهای کارشناسان اعتماد ندارد، نتیجه نیت و تلاشش تا به حال به برقراری عدالت نینجامیده است. همه ما می دانیم که تورم دشمن عدالت است. وقتی در یک جامعه تورم به وجود می آید، فقیرها، فقیرتر می شوند و پولدارها پولدارتر. وقتی در یک جامعه قدرت خرید طبقات فرودست جامعه کاهش پیدا می کند، عدالت بی معنی می شود. حال چه نیت خیری موجب پیدایش آن شده باشد (در اثر اتخاذ سیاست‌های اشتباه) و چه نیت شر، نتیجه یکی است.

یک مثال برایتان می زنم. اگر دولت بیاید و مثلاً ۵۰ هزار تومان به حقوق همه فقرای جامعه و اقشار آسیب پذیر بیفزاید تا رفاه بیشتری شامل حالشان شود، وقتی این مبلغ می تواند در زندگی آنها نقش ایفا کند که این میزان افزایش موجب بالا رفتن قدرت خرید آنان شود، اما اگر در جامعه در نتیجه سیاستهای دولت تورم اتفاق بیفتد، چنین افزایشی به هیچ وجه مفید، فایده برای آنان نخواهد بود و در اکثر موارد با وجود افزایش درآمد، قدرت خرید آنان را حتی کمتر هم خواهد کرد. طبیعی است که چنین اقدامی به برقراری عدالت منجر نخواهد شد.

عملکرد تیم اقتصادی دولت محترم در یکی، دو سال اخیر و حتی در روزهای اخیر نشانگر آن است که

نامه های بدون واسطه

نوآوری از منظر ولایت

مقام معظم رهبری (مدظله العالی) در پیامی عالمانه به مناسبت سال نو، امسال را سال «نوآوری و شکوفایی» نامیدند و تصریح فرمودند ««امسال باید فضای نوآوری، کشور را فرا بگیرد و همه مسوولان خود را موظف بدانند با بهره گیری از امکانات مادی و معنوی، کارهای نو و ابتکاری و راههای میان‌بر را در سایه مدیریت صحیح، تدبیر درست و حکمت در فعالیت کشور وارد کنند تا کام مردم از ثمره این تلاشها شیرین شود.»

همچنین تاکید فرمودند: «ما نمِی توانیم آرام و معمولی حرکت کنیم، بلکه باید با تلاشی مضاعف، جدی تر و با نهایت شتاب اما حساب شده، منظم و منضبط به جلو برویم و در عرصه داخلی و همچنین عرصه پیچیده بین المللی از تمام ظرفیت‌ها برای دستیابی به پیشرفت‌های بزرگ استفاده کنیم.»

فرستنده: مجتبی آوریده - آمل

کمک به فعالیت‌های فرهنگی

از سال ۷۷ یک کانون فرهنگی تاسیس کرده‌ام به کانون فرهنگی تبلیغاتی ذوالفقار و خدا را شکر بیش از ۳۰۰عضو در این کانون عضویت دارند. وقتی علاقه‌مندی جوانان و نوجوانان را به آشنایی با قرآن می بینم، چشمانم پر از اشک می شود و وقتی می بینم که آنها حتی یک کفش سالم ندارند و لباس پاره به تن می کنند، بیشتر دلم می گیرد. حتی حق عضویت کمی را که گذاشته‌ام صرفنظر می کنم. اما در این اقدام فرهنگی هیچ حامی و پشتوانه‌ای ندارم، لذا از پاسخگویی به کوچکترین درخواست اعضاء هم شرمنده‌ام. با اینکه از درآمد خودم هم صرف این کار می کنم، اما نیازمند کمک و همیاری نیکوکاران هستم. قدر مسلم کمک به کانونهای فرهنگی آنهم کانونهای فرهنگی بخش خصوصی، از نیکوترین اعمال است.

آذر احمدی - شمیران نو

درد دل یک معلم

هموطنان عزیزم، من یک معلم هستم. ۲۳ سال در روستاهای ییلاقی در کلاسهای سه پایه تدریس می کردم. هر روز سه، چهار کیلومتر پیاده می رفتم تا به وسیله نقلیه‌ای برسم و خود را به کلاس برسانم، اما حال چهار سال است که به علت ورم نخاع یا ضایعه نخاعی قادر به حرکت نیستم. مدت یکسال و نیم است که روی تخت بستری شده‌ام و زخم بستر گرفته‌ام. برای مداوا به چندین جراح متخصص مراجعه کرده‌ام، اما این مراجعات دردی از من دوا نکرد. خدا به بیمارستانهای ما و به اطبای ماوجدان کاری بیشتری مرحمت دارد. در حال حاضر فقط به من توصیه فیزیوتراپی کرده‌اند. یکی از دوستانم با پزشکی در خارج از کشور تماس گرفت. مدارکم را فرستاد و آنها امید داده‌اند که بهبودی مرا برمی گردانند. از من دعوت کرده‌اند تا برای معالجه به خارج از کشور بروم، اما چنین کاری برای من شبیه امر محال است. من یک معلم ساده بیشتر نیستم. چگونه می توانم بیش از ده میلیون هزینه سفر و بیمارستان را تامین کنم؟

ح - ع - تالش

ده مثل از ده ملت

۱-از هر کس که به تو نفرت دارد دوری کن حتی اگر او مگس و تو فیل باشی.

مثل آفریقایی

۲-همسایه‌ات را دوست بدار اما دیوار بین خودتان را از بین نبر.

مثل آلمانی

۳- یک گدا برای بی‌آبرو ساختن ملتی کافی است.

مثل یونانی

٤-زود رسیده زود فاسد می‌شود.

مثل آمریکایی

۵-اگر وجدان پاک داری پس چرا غصه می خوری؟ تو که چیزی کم نداری.

مثل هندی

٦-تا خودت ناخن و انگشت داری گره کارت را باز کن.

مثل فیلیپینی

۷-کسانی که در انتظار زمان نشسته‌اند، آن را از دست داده‌اند.

مثل ایتالیایی

۸-اگر به میان گرگها روی از آنها زوزه کشیدن خواهی آموخت.

مثل فرانسوی

۹-کسی که به عنوان دوست نمی تواند به شما نیکی کند ممکن است به عنوان دشمن به شما شر برساند.

مثل هندی

۱۰-کاری که حتی فکرش ناراحتت می کند، نکن.

مثل آفریقایی

فرستنده: عباس عابد از اندیشه

دولت با وجود همه نیت خیری که دارد و با وجود تمام تلاشی که برای جلوگیری از تورم به خرج می دهد، به دلیل همان عدم شناخت بسترهای ایجاد بی عدالتی و تورم همچنان در مسیری عمل می کند که برخلاف نیت اوست. قطعاً چنین اقداماتی نمی تواند عدالت را محقق کند. آیا واقعاً بسته سیاستی –نظارتی جدید بانک مرکزی حلال تمامی مشکلات بازار سرمایه در کشور و جلوگیری از تورم می تواند باشد؟ و اگر چنین است چرا حتی بخشهای دیگر همین کابینه با آن به مخالفت برخاسته‌اند؟ آیا داغ شدن بازار مسکن در کشور و تورم غیرقابل توجیه موجود در بخش مسکن، همه و همه ریشه در عملیات بانکداری دارد؟ آیا اصولاً همه کسانی که در این بخش بورس بازی راه انداخته‌اند، همه سرمایه‌هایشان را از بانک گرفته‌اند؟ آیا خود دولت نمی داند که در بدنه خود دولت و در میان ارگانها و نهادهای غیرخصوصی و وابسته به دولت و نهادها هم میل به بساز و بفروشی رسوخ و نفوذ پیدا کرده و خود آنها هم برای کسب درآمد به این بازار داغ هجوم آورده‌اند؟ و آیا دولت می تواند ابتدا جلوی غضنفرهای خودی‌اش را بگیرد و بعد به سراغ دلالان و سرمایه گذاران و بورس بازان بخش زمین و مسکن برود؟ و اگر فرض بگیریم که دولت بتواند سرمایه گذاری در بخش مسکن را هم از رونق بیندازد، آیا این سرمایه‌ها به سمت صنعت و تولید خواهند رفت؟ و یا نهایتاً راه خروج از کشور را در پیش خواهند گرفت؟ آیا دولت هنوز قبول ندارد که اگر می خواهد عدالت را مستقر سازد و بر غول تورم مهار بزند، باید نقدینگی جامعه را کاهش دهد و از خاصه خرجیهای خود بکاهد و این همه دست در کیسه نفت نکند؟

همانطور که بارها در این ستون عرض کرده‌ام، برقراری عدالت کار دشواری است و جدای اینکه نیازمند نیت و عزم و اراده دولت است و جدای آنکه نیازمند قاطعیت و قانون است، به هوشمندی و اتخاذ تصمیمات درست و منطقی هم محتاج است. هوشیاری و زیرکی هم می خواهد و نیز برخورد عالمانه با موضوع. در یک کلام باید نسبت به مساله معرفت و شناخت پیدا کرد، ریشه‌های درد را فهمید، علت العلل بیماری را دریافت و با تشخیص درست، داروهای مناسب آن را تجویز کرد. در غیر این صورت راه به جایی نتوان برد. ■

تنها و بی‌پناه مانده‌ام

زنی هستم ٤٠ ساله، با سه فرزند که چند ماه پیش همسرم به علت تشدید بیماری فوت کرده و من و فرزندانم را بی پناه به خدا اسپرده است. در طول سه سالی که همسرم بیمار بود مرض قند چیزی از او و از ما باقی نگذاشت. این بیماری باعث شد که آن مرحوم نخست کلیه‌هایش را از دست دهد، سپس چشمش نابینا شود و سرانجام قلبش از کار بیفتد.

در سه سال آخر زندگی هرچه که داشتیم هزینه درمان همسرم شد تا اینکه سرانجام در تابستان سال پیش به رحمت خدا رفت. در حال حاضر من مانده‌ام و سه فرزند یتیم و یک درآمد اندک و چند میلیون بدهی به خاطر وامهای مختلفی که دریافت کرده‌ایم. جز خدا هیچ پنهانی برایمان نمانده است.

در ٤٠ سالگی ٧٠ ساله نشان می دهم و سنگینی سالهای سخت روی سینه‌ام هر روز بیشتر و بیشتر می شود. من مانده‌ام و یک دنیا حسرت و آه. وامانده در کار خود و امیدوار به یاری شما هموطنانم. آیا کسی هست که یاریمان کند؟

مشکل زباله جمع کن‌ها

این روزها در کوچه و خیابان نوجوانان ژنده پوش و کیسه به دوشی را می بینیم که در میان سطل های آشغال به دنبال کاغذ و پلاستیک می گردند. برخی از آنها تا کمر داخل سطل های بزرگ زباله فرو می روند و گاه هم غذاهای نیمه خورده را از داخل زباله‌ها پیدا کرده به دهان می گذارند. به ظاهر اینطور به نظر می رسد که آنها خطری برای هیچ کس محسوب نمی شود. افراد نیازمندی هستند که از سر اجبار روی به این کار آورده‌اند، اما این نوجوانان کیسه به دوش بی آنکه خود بدانند خطراتی را برای جامعه به بار می آورند. آنهایی که مسوول ساماندهی امور هستند باید باندهایی را که از این نوجوانان سوءاستفاده می کنند شناسایی کرده و با آنها به مقابله برخیزند. حضور رفت و آمد و نوع رفتار این محرومان در جامعه و سرک کشیدن به زباله‌دانی ها منظره خوشایندی برای چهره شهر نیست.

ضمناً آنان شکار مناسبی برای باندهای نقل و انتقال مواد مخدر به حساب می آیند. چون هم محروم و هم بی‌پناه و هم آسیب پذیر و لذا شکار آماده برای باندهای توزیع و فروش مواد مخدر. بعضی از آنها به دلیل تماس با زباله‌ها می توانند ناقل بیماری هم باشند که چندان برای بهداشت جامعه خوب نیست. امیدواریم که شهرداریها و بخصوص شهرداری تهران بدون آنکه به این اقشار محروم و ضعیف ظلمی وارد شود، نسبت به ساماندهی و جمع آوری آنان از سطح شهر اقدام کند و کار و بار آنان را به شکل دیگری به سامان برساند.

اصغر کلانی – تهران

کمک برای تهیه جهیزیه

من یک کارمند دولت هستم با ٢٧ سال سابقه کار، مستاجرم. دریافتی‌ام از اداره ١٩٧ هزار تومان است. اکنون تنها دخترم در آستانه ازدواج است. هنوز نتوانسته‌ام حتی یک قلم کالا برایش تهیه کنم. نمی دانم چگونه باید مشکلم حل شود؟ بعد از خدا چشم امیدم به شماست.

ح – م – خرم‌آباد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

محمد عبادزاده – کرمان

مقالات جدید شما به دست من رسید. از لطف شما خواننده قدیمی و ارجمند مجله سپاسگزارم. انشاءالله به تناسب از مطالب شما استفاده می کنیم.

ز – ث – سمنان

انشاءالله در هفته آینده خلاصه‌ای از نامه شما را چاپ می کنم. موفق باشید.

فخیمی – تهران

من از مضمون نامه شما چیز زیادی دستگیرم نشد. فکر می کنم بهتر است شما نامه‌ای برای وزارت امور خارجه و اداره کل ایرانیان خارج از کشور ارسال کنید تا آنها بتوانند پاسخ مناسبی به شما بدهند. انشاءالله به زودی بتوانید برادرانتان را زیارت کنید. من هم نامه شما را برای وزارت خارجه ارسال می کنم.

امیر صالحی – آبادان

نامه خوبی برای من نوشته‌اید و مقاله ضمیمه که مربوط به آب آشامیدنی آبادان است قابلیت طرح داشت، لذا آن را برای بخش ترازو ارسال می کنم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

محرابعلی مرادی – خرمدره

بخشی از نامه شما هفته آینده در قسمت نامه‌های بیواسطه چاپ می شود. موفق باشید.

عباس توکلی – قائم‌شهر

دو، سه نامه جدید از شما به دستم رسید. خلاصه‌ای از نامه‌هایتان را در آینده منعکس خواهم کرد. ایام به کام.

نورالله خواجات – اهواز

همانطور که شما هم نوشته‌اید، سالی که نکوست از بهارش پیداست! اما بیاییم من و شما هر دو دعا کنیم که در آخر سال بسیاری از این مشکلات و تورم و گرانی حل شده باشد. پیروز باشید.

مهیار غلامزاد – خمین

خلاصه‌ای از دو مقاله اخیرتان را در شماره آینده منعکس می کنم.

معصومه – ع – اصفهان

از اینکه بخشی از مشکلات شما حل شد، خوشحالم و امیدوارم بقیه مشکلات هم حل شود. من هم خیلی خوشحالم که یک نیکوکار ناشناس پس از چاپ مشکل شما در مجله هر ماه برای رضای خدا مبلغی به حساب شما واریز می کند. من هم ایشان را نمی شناسم، اما قطعاً ایشان خواننده مجله هستند و اثرات کار خیرشان را می بینند.

کسی که نگران مرگ باشد در نیکو کاری شتاب می کند.
● امام علی(ع)

ایران و جهان

- * ۴۰ وابسته نظامی خارجی با فرماندهان ارتش دیدار کردند.
- * ایران در روز ارتش، بزرگترین نمایش رزمی هوایی تاریخ کشور را اجرا می کند.
- * انفجار در شیراز جان ۱۲ نفر را گرفته و دهها مجروح برجای گذارد.
- * کارتر رئیس جمهوری پیشین آمریکا، خواستار مذاکره مستقیم کشورش با ایران شد.
- * مجلس به دلیل گرانی به رئیس جمهوری تذکر داد.
- * مؤتلفه تغییر وزرا را مضر دانست.
- * سخنگوی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، از تغییر هیأت رئیسه در مجلس هشتم خبر داد.
- * سه دانشجوی دانشگاه امیرکبیر به ۷۸ ماه زندان محکوم شدند.
- * در پی تهدید شیرین عبادی به مرگ، رئیس جمهوری از نیروی انتظامی خواست امنیت او را تأمین کند.
- * جانشین فرمانده کل ارتش اعلام کرد که ایران می تواند اسرائیل را از صحنه روزگار محو کند.
- * دولت می خواهد ۲۹۰ میلیارد تومان به مترو بدهد.
- * مجلس مصوبه ساماندهی مسکن را اصلاح کرد.
- * بوش یک بار دیگر ایران را تهدید کرد.
- * سایت گوگل نام خلیج فارس را جعل کرد.
- * وزیر امور خارجه از ارائه بسته پیشنهادی از سوی ایران برای حل مشکلات منطقه و جهان خبر داد.
- * ایران قرار است از سانتریفیوژهای نسل جدید iR_۲ استفاده کند.
- * پاپ رهبر کاتولیک های جهان، اولین دیدار خود را از آمریکا انجام داد.
- * حزب حاکم ترکیه که با مخالفت سکولارها مواجه است، در تلاش برای جلوگیری از انحلال است.
- * اتحادیه اروپا با ورود مونته نگرو به سازمان تجارت جهانی WTO موافقت کرد.
- * پوتین به لیبی می رود.
- * برلوسکونی برای سومین بار در ایتالیا به قدرت رسید.
- * روسیه بار دیگر به ژاپن پیشنهاد همکاری موشکی داد.
- * سازمان ملل درباره ترور خانم بوتو تحقیق می کند.
- * طرفین درگیری در کنیا درباره تقسیم قدرت توافق کردند.
- * وزرای خارجه اسرائیل و عمان ملاقات کردند.
- * چین در راس اعدام کنندگان در جهان قرار گرفت.
- * اعتصاب، روزنامه لوموند را تعطیل کرد.
- * نشست امنیتی دو روزه کشورهای همسایه عراق در دمشق برگزار شد.
- * تونی بلر نخست وزیر پیشین انگلیس از راه سخنرانی در اسپانیا ۲۰۰ هزار دلار درآمد کسب کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

دوران موگابه پایان یافته است

رهبر ۸۴ ساله کشوری که پس از سال ها مبارزه با سفیدهای نژاد پرست به عنوان اولین رهبر سیاهپوست به قدرت رسید و استقلال سرزمین مادری خود را به دست آورد، امروزه در شرایطی است که به ضد ارزش تبدیل شده و پس از ۲۸ سال، باید قدرت را به رقیبی بدهد که از حمایت داخلی و خارجی برخوردار بوده و به قولی حتی هیچ نقشی هم در مبارزات آزادیبخش زیمبابوه نداشته است.

رابرت موگابه را باید پیرترین و مسن ترین رهبر در قاره سیاه به حساب آورد که دارای حکومتی طولانی و ۲۸ ساله است. آن هم در کشوری که سال ها رودزیا نامیده می شد. این اسم از نام رودز استعمارگر معروف انگلیسی برگرفته شده بود.

موگابه که سال ها دارای افکار و اندیشه های مارکسیستی بود و می توان از او به عنوان فیدل کاستروی آفریقا نام برد، مبارزاتی را هدایت کرد که به آزادی و استقلال کشورش انجامید و با تغییر نام استعماری آن از رودزیا به زیمبابوه نشان داد که رهبری سازش ناپذیر است.

در این میان سؤال این است که به چه دلیل، برخی از رهبران بزرگ، پس از کسب قدرت، در مسیر استبداد و خودکامگی قدم نهاده و به دیکتاتور تبدیل شده و کشورشان را مبدل به زندان بزرگی می کنند که در آن آزادی ها نفی شده و همه باید تابع رهبر بزرگ باشند؟

> * موگابه پس از ۱۸ سال حکومت در زیمبابوه با اعتراض گسترده مردم مواجه شده است.

آنچه موگابه فقط دو سال پس از در دست گرفتن قدرت در زیمبابوه انجام داد و در دو دهه گذشته آن را ادامه داده، توسط فیدل کاسترو انقلابی بزرگ آمریکای لاتین نیز در کوبا جریان یافت و حتی پس از کناره گیری او از قدرت توسط برادر و جانشین او رائول کاسترو استمرار یافته است. این وضعیت از سوی رهبرانی که همواره در راس جنبش های ضد استعماری و حتی ضد استبدادی قرار داشته اند، سئوال برانگیز است و نمی توان آن را توجیه کرد.

وضعیت خفقان آور زیمبابوه تحت سلطه موگابه مارکسیست و یا کوبای وابسته به فیدل کاستروی کمونیست بر هیچ کس پوشیده نیست و همگان به آن واقف هستند، لذا همواره این سئوال وجود داشته که دلیل پیدایش چنین شرایط ناگواری چه بوده و به چه دلیل این رهبران راه استبداد و خودمحوری را پیش می گیرند.

در همسایگی زیمبابوه در آفریقای جنوبی که آن هم سال ها در کنترل نژادپرستان سفید بوده، رهبر دیگری وجود داشته که سالها برای آزادی کشورش مبارزه کرده و سال های طولانی را در زندان به سر برده است، ولی او وقتی که به عنوان اولین رهبر سیاهپوست کنترل کشورش را در دست گرفت و حکومت سفید پوستان نژادپرست را ساقط کرد، نه تنها حکم به سرکوب و بیرون راندن سفیدها نداد و آنها را زندانی و آزاد نکرد، بلکه در کمال آرامش با سفیدها به زندگی مسالمت آمیز پرداخته و کشورش را بدون تنش و مساله سازی به جلو هدایت کرد.

این وضعیت دو رهبر مبارز سیاهپوست است که در زیمبابوه و آفریقای جنوبی به عنوان اولین رهبران غیرسفید، قدرت را در دست گرفته و حکومت های سفیدهای نژادپرست را سرنگون کرده اند. در زیمبابوه، رابرت موگابه به ضد ارزش تبدیل شده و همه دست به دست هم می دهند تا او را از قدرت به زیر بکشند. در حالی که وقتی نلسون ماندلا در آفریقای جنوبی، ریاست جمهوری را در اوج محبوبیت به معاون خود امبکی واگذار می کند، همه آرزو می کنند که ای کاش حکومتش را ادامه می داد.

این است تفاوت دو رهبری که ابتدا دارای پایگاه مردمی بودند، ولی یکی از آنها در طول سالها حکومت به دیکتاتور تبدیل شد، در حالی که دیگری با مردم ماند و یک رهبر مردمی و بین المللی گردید که باعث افتخار و سربلندی کشور خود و قاره سیاه است. این یک واقعیت انکارناپذیر است که سیاسیون و رهبران سیاسی، همواره در یک مسیر حرکت نکرده و دچار تغییر دیدگاه و سیاست می شوند، به طوری که چه بسیار چپگرایانی که پس از کسب قدرت به راست گرایش یافته و از جبهه راستگرایان سر درآوردند و یا راستگرایانی که با به قدرت رسیدن، چپ شده و به چپ ها پیوستند.

این وضعیت در عرصه سیاست، مساله ای عادی است، زیرا سیاستمداران همواره سعی می کنند، در جهتی حرکت کنند که بتوانند قدرت را حفظ کرده و مانع تضعیف و یا سقوط خود شوند.

البته در کشورهای دموکراتیک که به آرا و نظریات مردم احترام گذارده می شود، رهبران سعی می کنند همیشه رضایت توده ها را مورد توجه قرار بدهند. به همین دلیل، اگر نوسانی در دیدگاهها و نظریاتشان صورت می گیرد، در این راستا است، اما در جوامعی که اثری از احزاب آزاد و انتخابات دموکراتیک در آنها نیست، رهبران و سیاسیون صرفاً در فکر منافع خود و اطرافیان بوده و توجهی به جلب رضایت توده ها ندارند.

اگر نگاهی به دیدگاه های فیدل کاسترو و رابرت موگابه قبل از کسب قدرت و پس از آن بیندازیم، با این واقعیت مواجه خواهیم شد که آنها در این دو مقطع دیدگاه های ضد و نقیضی داشته اند. به طور مثال، زمانی که کاسترو و یارانش در کوه های سیسیرا ماسترا در حال جنگ و ستیز با نیروهای دولتی بودند، تمایلی به کمونیسم و شوروی نداشته و فقط می توانستند رژیم آمریکایی باتیستا را سرنگون سازند، اما پس از به قدرت رسیدن، زمانی که با فشارها و توطئه های سیا و کاخ سفید مواجه شدند، تغییر جهت داده و به کرملین وابسته شدند تا به این ترتیب به بقای خود کمک کرده باشند.

همچنین رابرت موگابه در زمان مبارزه یک

مارکسیست بود و بیم آن می رفت که پس از کسب قدرت، کشورش را به دامان کمونیسم بیندازد، ولی مشاهده شد که چنین نشد و چپگرایی و مارکسیسم او سر از استبداد و حکومت استبدادی درآورد.

برای استقلال و آزادی رودزیا (زیمبابوه) دو گروه چریکی زانو و زاپو مبارزه می کردند. در راس زانو رابرت موگابه قرار داشت که مارکسیست بود، ولی رهبری زاپو با انکومو بود. در سال ۱۹۷۹ حکومت سفید پوست رودزیا که یان اسمیت در راس آن قرار داشت با انتقال قدرت به سیاهان موافقت کرد که در این رابطه در سال ۱۹۸۰ انتخاباتی برگزار شد و طی آن موگابه توانست بر رقیب خود انکومو غلبه کند.

*** زیمبابوه به یک جامعه بسته و غیر دموکراتیک تبدیل شده است.**

ولی او فقط در دو سال اول حکومت خود سعی کرد، مردمی باشد. سپس به استبداد روی آورده و به غصب اراضی مخالفان از جمله سفیدها پرداخت که سیاستهایش اعتراض جهانی را در پی داشت.

***موگابه برای جلوگیری از شکست در انتخابات ریاست جمهوری در صدد تقلب برآمده است.**

او و حزبش پس از ۲۸ سال، انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری را به رقیب خود باخته‌اند و جنبش برای تغییر دموکراتیک به رهبری چانگرای توانسته، موگابه و حزب زانو را کنار بزنند. اگرچه موگابه در صدد است، برای حفظ قدرت، انتخابات ریاست جمهوری را به مرحله دوم بکشاند تا در آن دوره با کمک عواملش رقیب را ظاهراً شکست دهد، ولی واقعیت این است که مردم زیمبابوه از سیاست‌ها و برنامه‌های او و حزبش خسته شده‌اند، زیرا موگابه در این سالها کشور را به سمت ویرانی سوق داده و اوضاع را غیرقابل تحمل کرده است.

چندین سال است که موگابه و حزبش با در اختیار داشتن تمام ابزار قدرت، آن گونه که مایل هستند، بر این کشور و مردمش حکومت می کنند. به طوری که می توان ادعا کرد، اوضاع زیمبابوه اگر بدتر از دوران یان اسمیت سفید پوست نیست، بهتر هم نمی باشد. لذا این کشور نیاز به جریان خون تازه در رگ‌هایش دارد.

یکی از دلایل برتری رژیم و نظام سیاسی جمهوری بر سایر نظام‌ها، تغییر و تحولاتی است که از طریق انتخابات و آرای مردم حاصل می شود. به طوری که یک رئیس جوان، پس از یک یا دو دوره کنار رفته یا کنار گذارده می شود که در این صورت، دیدگاه و طرز تفکر جدید در کشور حاکم شده و تحولات در مسیر جدیدی قرار می گیرند.

اما از زمانی که شیوه استبدادی ریاست جمهوری مادام‌العمر رشد کرده و یا پسران جانشین پدران در این گونه رؤسای جمهوری می شوند، استبداد به صورت جدید چهره آشکار ساخته و نه تنها آرای مردم و دیدگاه‌ها و عقایدشان بی اثر می شود، بلکه نمی توان امیدی به جریان یافتن خون جدیدی در رگ‌های جامعه داشت.

آنچه در زیمباوه در ۲۸ سال گذشته در جریان بوده، همین وضعیت نابسامان بوده است، زیرا در آن کشور همه راه‌ها به رابرت موگابه و حزب حاکم ختم شده و مردم، خصوصاً جناح‌های مخالف اجازه اظهارنظر و عقیده نداشته‌اند.

جامعه‌ای را می توان دموکراتیک به حساب آورد که در آن مخالفان اجازه اظهارنظر و عقیده داشته باشند، زیرا موافق‌ها و طرفداران دولت و هیأت حاکمه در همه حال اجازه ابراز عقیده و فعالیت داشته و در حقیقت از یک امنیت و حمایت آهنین برخوردارند. به همین دلیل جامعه‌ای دموکراتیک است که در آن مخالفان اجازه فعالیت داشته و قادر باشند عقاید و نظریاتشان را آزادانه بیان کرده و پس از آن نیز بتوانند به فعالیت خود ادامه دهند. این وضعیت در زیمبابوه دوران موگابه وجود نداشت، لذا مردم خواستار تغییر بوده و نمی خواهند دوران موگابه بیش از این ادامه یابد.

شما و جهان سیاست

محمود جعفری از کوهبنان

سرانجام هیتلر چه شد؟

آدولف هیتلر آغازگر و بانی جنگ جهانی دوم است که طی آن میلیون‌ها نفر در گوشه و کنار جهان کشته شدند.

آدولف هیتلر رهبر آلمان نازی و بنیانگزار رایش سوم، کسی است که با وجود سپری شدن بیش از پنج دهه از مرگش، هنوز هم طرفدارانی در گوشه و کنار جهان، خصوصاً آلمان دارد و نئونازی‌ها سیاست‌هایش را تأیید می کنند. پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، امپراتوری این کشور از بین رفته و جای خود را به جمهوری وایمار داد که در آن قدرت در دست کمونیست‌ها و چپ‌ها بود. در این شرایط فاشیست‌ها که در صدد مقابله با کمونیست‌ها بودند، به تدریج گرد هم آمدند تا قدرت را از آن خود کنند. این گروه‌ها که به چالش با کمونیست‌ها برخاسته بودند، از طریق جنگ‌های خیابانی به رویارویی برخاسته و توانستند راه را برای قدرت‌نمایی خود هموار سازند.

هیتلر یک سرجوخه بود. او در اکتبر ۱۹۱۸ مجروح شد و در ۲۹ سالگی بر اثر گاز سمی، بینایی خود را به طور موقت از دست داد. او یک بار دیگر، پس از این که خبر شکست آلمان و تسلیم را در جنگ شنید، بینایی خود را از دست داد.

هیتلر در خاطراتش در این رابطه می نویسد: «من بسیاری از بدبختی‌ها و رنج‌ها را تحمل کردم و بر مرگ هیچ یک از دوستان خوب خود در جبهه‌های جنگ گریه نکردم. زیرا انتظار حاصلی از این همه رنج و فداکاری داشتم، اما حالا دیگر همه امیدها بر باد رفته بود و در برابر غم شکست و تیره‌بختی وطنم جز گریه کاری از دستم بر نمی آمد.»

در بیستم آوریل ۱۸۸۹ آدولف هیتلر به عنوان چهارمین فرزند آلویس و کلارا قدم به این جهان گذاشت. او یک طفل مریض احوال بود. هیتلر در کتاب معروف «نبرد من» درباره دوران کودکی خود می نویسد: «دوستان من در دوره ابتدایی بیشتر پسرهای نیرومندتر و قوی‌هیکل‌تر از خود من بودند و مادرم از این حیث گاهی ناراحت و عصبانی می شد. در حالی که من بر همه آنها تسلط داشتم و سردسته و رهبر آنها به شمار می آمدم.»

او بارها در صدد برآمد کشیش شود. در این رابطه اعتراف کرد که این فکر به قدری در من تقویت شده بود که بارها پیش بند بزرگ آشپزی مستخدم خانه را روی دوش خود انداخته و روی چهارپایه رفته و به تقلید کشیش‌ها موعظه می کردم.» او از اولین روزهایی که با سیاست آشنا شد، ضدیت با یهودیان را پیش گرفته و درباره نژاد پاک و برتر فکر می کرد. او در سال ۱۹۱٤ وارد ارتش شد تا در جنگ جهانی اول شرکت کند.

به این ترتیب او قدم در مسیری گذاشت که به شکل گیری رایش سوم منتهی شد. رایش یک کلمه آلمانی به معنی حکومت یا امپراتوری است. در تاریخ آلمان سه دوره حکومت به نام رایش ثبت شده است. رایش اول به دوران امپراتوری قدیم ژرمن عنوان می شود که در سال ۹٦۲ میلادی استقرار یافت و تا سال ۱۸۰٦ دوام داشت. رایش دوم از حکومت بیسمارک آغاز و تا دوران فرمانروایی خاندان هوهنزولرن یعنی سال‌های ۱۸۷ تا ۱۹۱۸ ادامه داشت. و سرانجام رایش سوم که دوران حکومت هیتلر را در بر می گیرد و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹٤۷ را شامل می شود.

هیتلر در سال ۱۹۱۹ عضو حزب کارگر آلمان شد و در صدد قیام علیه معاهدات صلح برآمد. او در قیام علیه کمونیست‌ها در سال ۱۹۲۳ بازداشت و هشت ماه زندانی شد که در این مدت کتاب «نبرد من» را نوشت. او در ژانویه ۱۹۳۳ از سوی هیندبنورگ رئیس جمهوری آلمان به صدراعظمی انتخاب، ولی از سال ۱۹۳٤ پس از مرگ هیندنبورگ، پیشوای آلمان شد. هیتلر در سال ۱۹۳۹ با حمله به دالان دانتزیگ در لهستان جنگ جهانی دوم را آغاز کرد و با شکست در این جنگ در سال ۱۹٤۵ خودکشی کرد.

چیزی بهتر از عقل به انسان داده نشده است.
• امام کاظم(ع)

سه گانه

کیان فولادی

* آموزش یک کلک بانکی

رئیس جمهور ایران، دل خونی از دست بانکها دارد. یک روز گلایه‌مند است که چرا برخی بانکهای خصوصی بیشتر سرمایه‌شان را به برخی افراد خاص وام داده‌اند تا آنها هم این پولها را در کار خرید و فروش مسکن ببرند و با این کار قیمت خانه و زمین را در تهران و دیگر شهرها به طور غیرعادی بالا ببرند. روز دیگر از بانکها خرده می گیرد که مقدار سودی که بابت وامها از مردم می گیرند، زیاد است، آنقدر زیاد که کسی دیگر تمایل به وام گرفتن برای تولید ندارد و همین اشکال را مشکل بزرگ تولید در ایران می‌داند و می گوید اگر نرخ سود بانکی پایین باشد، مردمان بیشتری وام می گیرند، کارخانه و کارگاه‌بیشتری‌می سازند و دست آخر اقتصاد ایران رونق بیشتری می گیرد و اشتغال بیشتری هم ایجاد می‌شود، سپس شعار می‌دهد که باید بطور اجباری به بانکها دستور داد که نرخ سود خود را کم کنند و این کار را هم می کنند، گروه زیادی از اقتصاددانها اعتراض می کنند و به ایشان توصیه کردند که رئیس جمهور عزیز! نباید به طور دستوری و اجباری، به بانکها دستور دهید که نرخ سود را کاهش دهند، اما دل رئیس جمهور، بیش از این حرفها از بانکها خون است که بخواهد به چنین توصیه‌هایی، هر چند خیرخواهانه گوش کند. بنابراین یک روز وزرا را دور هم جمع می کند و با هم تصمیم می گیرند که نرخ سود بانکی کاهش پیدا کند. این مصوبه تهیه می شود و برای بانکها ارسال می‌شود. اما بانکها با اینکه باید حرف دولت را گوش کنند، ابتدا غیرمستقیم اظهار نارضایتی می کنند و سپس کارشناسان خود را صدا می کنند تا بنشینند و درباره این دستور از بالا آمده چاره‌ای پیدا کنند. نتیجه جلسه این کارشناسان که روز و شب با پول و عدد و رقم و معادلات اقتصادی سر و کار دارند، این است که همه بانکها را خوشحال کرد. این تصمیم در آن زمان محرمانه بود و قرار شد بی آنکه این تصمیم به سمع و نظر رؤسای اقتصادی کشور، به ویژه شخص رئیس جمهور محترم برسد، آرام و به آهستگی اجرا شود، تا هم دستور از بالا آمده اجرا شده باشد و نرخ سود بانکی کاهش یابد و هم در اینسوی میدان بانکها بتوانند به آنچه می خواستند برسند و از صدمات و لطمات کاهش نرخ سود بانکی فرار کرده باشند. پس از مدتی اما اندک اندک این تصمیم محرمانه بانکها فاش شد و رئیس جمهور و دوستان وفادارش فهمیدند که بانکها در این مدت هر چند به آنها چشم گفته بودند و لبخند زده بودند اما پنهانی کاری کرده‌اند که گویی هیچ توجهی به خواست قلبی دولت نداشته‌اند. ماجرا چنین بود که پس از مدتی تبلیغات رادیو تلویزیونی بانکها برای جلب توجه مردم به قرعه‌کشی های حسابهای قرض الحسنه به شکل عجیبی بیشتر شد. به طوری که نه تنها هر لحظه از شبانه‌روز در یکی از کانالهای رادیو یا تلویزیون، تبلیغی جذاب و دلفریب از این قرعه‌کشیهای بانکی در حسابهای قرض الحسنه پخش می شد بلکه بر خلاف آنچه که قبلاً مرسوم بود و بانکها بین خود یک تقسیم کار نانوشته و شاید هم نوشته داشتند و معمولاً یک یا دو بانک، همزمان برای قرعه‌کشی حسابهای قرض الحسنه تبلیغ می کردند و هنگامی که زمان تبلیغ این دسته تمام شد، نوبت به گروه بعدی می رسید، اینبار روش کاملاً تغییر کرد، به طوری که شما می توانستید و هنوز هم کم و بیش می توانید، تبلیغات تلویزیونی و رادیویی چندین بانک (حدود ٦ یا ٧ بانک) را در یک روز ببینید و بشنوید، چرا که تصمیم گرفته شد که هجوم مردم برای جلب نظر آنها برای افتتاح حسابهای قرض الحسنه چندین برابر شود، به این ترتیب تقریباً تمام بانکها و در تمام ماهها تبلیغ می کردند (به ویژه در ایام قبل از عید نوروز امسال) تا شما هر چه بیشتر حساب قرض الحسنه باز کنید و البته مطابق معمول هم هر ده هزار تومان یک امتیاز داشت و دارد و مقدار جایزه‌ها هم هر لحظه سنگین تر و عجیب تر. اما چه اتفاقی افتاده بود که چنین برنامه‌ای از سوی بانکها در حال اجرا بود و البته هست؟ براساس قوانین اقتصادی حاکم بر بانکها، هر بانک قصد دارد برای ادامه حیات و فعالیت خود، هرچه بیشتر پولهای مردم را در اختیار بگیرد، به دیگران وام بدهد و با کارهای اقتصادی به سود بیشتری دسترسی پیدا کند. اما با دستوری که دولت به بانکها داد، نرخ سود بانکی که بانکها از مردم می گرفتند کاسته شد و این یعنی ضربه بزرگی به بانکها. پس تصمیم بر آن شد که هرچه بیشتر پولهایی به سمت بانکها کشیده شود که برای بانکها هیچ هزینه‌ای ندارند، یا دست کم هزینه بسیار اندکی دارند. می دانیم که کسانی که پولشان را در بانک سرمایه گذاری می کنند در پایان سال از بانک سود می خواهند پس این پول چندان کمکی به بانکها نمی کند، اما اگر این پولها در حسابهای قرض الحسنه باشد، دیگر هیچ کس برای صاحب قرض الحسنه در بانک سودی از بانک نمی گیرد و مطالبه نمی کند، پس بانکها مجبور شدند برای جبران کاهش سودی که از مردم می گرفتند، از پولهایی که در حسابهای قرض الحسنه وجود داشت به مردم پول دهند تا از آنجا که این پولها، هزینه‌ای برای بانک ندارد، سود بیشتری نصیب آنها شود. اما رئیس جمهور که دل خونی از بانکها دارد، پس از مدتی، متوجه این کلک بانکی شد و چند هفته قبل، دستور دیگری برای بانکها فرستاد. دولت به بانکها دستور داده است که باید ٩٥ درصد از پولهایی که در حسابهای قرض الحسنه بانکها قرار دارد را تنها به دادن وامهای قرض الحسنه که هیچ سودی به آنها تعلق نمی گیرد، اختصاص دهند و دیگر حق ندارند تا از پولهایی که در حسابهای قرض الحسنه‌اند برای دادن وامهای غیرقرض الحسنه و کارهای اقتصادی دیگر استفاده کنند و به این ترتیب از این پس گشایش حسابهای قرض الحسنه هم برای بانکها چندان وسوسه‌انگیز نیست چرا که تنها مجازند آنها را به طور قرض الحسنه و با سودی حدود صفر به مشتریان وام دهند، پس بشتابید که اگر شما هم دچار وسوسه برنده شدن در قرعه‌کشی های رنگارنگ و میلیاردی بانکها هستید، دیگر فرصت چندانی باقی نمانده و با شرایط جدید دیگر بانکها میلی به این هیاهوها و جشنواره سازیها نخواهند داشت و در تبلیغات تلویزیونی و رادیویی هم کم کم خبری از آن همه بشتابید و عجله کنید نخواهد بود. هر چند بعید است که بار دیگر بانکها دور هم جمع نشوند و از کارشناسان خبره خود کمک نگیرند و راه‌حل و ترفند دیگر پیدا نکنند تا از این دستور جدید هم فرار کنند!

روزگاریست که بانکها هر «١٠ هزار تومان» را «یک امتیاز» کرده‌اند و کسی یادآوری نمی کند که اخلاق و احسان و نیکوکاری هم پیش از اینها «امتیاز» داشت!

* زشت است که نمی‌توانیم

مصاحبه اقتصادی رئیس جمهور در هفته گذشته، بر هم می‌خورد و برنامه ظاهراً به روزهای آینده موکول می‌شود. مصاحبه‌ای که قرار بود در آن دکتر احمدی نژاد درباره اوضاع عجیب اقتصادی ایران توضیح دهد، و ضمن گفتگو درباره گرانیهای عجیب اخیر درباره طرحهای اقتصادی دولت هم به مردم اطلاعات بیشتری بدهد. نفت هم در همین دو روزه، باز هم رکورد شکست و به بالای ۱۱۵ دلار برای هر بشکه رسید. نمایشگاه صنعت نفت هم در هفته گذشته برقرار شد و با صدای بلند در آن معلوم شد که ۵۰۰ شرکت از دهها کشور جهان در این نمایشگاه شرکت کرده‌اند و قصد دارند تا در صنعت نفت ایران سرمایه گذاری کنند. وزرای اقتصادی هم هر روز خبرهای خوبی از طرحها و افتتاح فعالیتهای جدید اقتصادی می‌دهند و سیاستمداران نیز از بی تاثیر بودن تحریمهای چند کشور غربی و ایالات متحده آمریکا علیه اقتصاد ایران سخن می‌گویند و اینکه راهکارهایی پیدا شده است که اثر این تحریمها به حداقل ممکن برسد. بانک مرکزی هم اعلام می‌کند که تورم در سال ۸۶ تنها ۱۸ درصد بوده و برای امسال هم تمهیداتی اندیشیده شده که این ۱۸ درصد باز هم کمتر شود، اما آغاز دومین ماه سال هستیم و قیمتها چیزی جز آن چیزی را می‌گویند که از این تحریمها شنیده می‌شود. مرغ که قبل از نوروز به بهایی حدود ۱۸۰۰ تومان قابل خریداری بود به ۳۰۰۰ می‌رسد، برنج هم چنین روزگاری را می‌گذراند، گوجه فرنگی هم به بهایی حدود ۲ هزار تومان خرید و فروش می‌شود و وضع اجاره بهای مسکن و خرید آنهم هیچ بهتر از ایام قبل از عید نوروز نیست. سیمان هم به بهایی حدود ٤ برابر بهای دولتی در بازار آزاد خرید و فروش می‌شود و نان و لبنیات هم در برخی شهرستانها گرانتر از آنچه بود فروخته می‌شود. بنزین هم که رسماً از سوی دولت با نرخ آزاد ٤۰۰ تومان فروخته می‌شود و قرار است این قیمت تا پایان سال هم حفظ شود. آنچه تحمل این شرایط را برای عده‌ای که در وضعیت اقتصادی دشوارتری قرار دارند و اصطلاحاً در دهکهای پایین اقتصاد هستند، دشوارتر می‌کند اینکه بیشتر مخارج این عده هم دقیقاً برای تهیه همان چیزهایی صرف می‌شود که فهرست شد، چیزهایی که قطعاً بیشتر از ۲۰ درصد نسبت به سال قبل افزایش قیمت را تجربه کرده‌اند، و به این ترتیب این میزان تورم اثر بسیار بیشتر و سخت‌تری بر این عده از مردم می‌گذارد. اما متاسفانه دولت و وزرا و تمام همکارانشان و تمام دستگاههای نظارتی و تعزیراتی در کنترل قیمت‌ها و نظارت بر قیمت‌ها موفق نبوده‌اند، ناچار باید تاسف خورد و گفت که با وجود چنین مردمان شریف و صبوری و این درآمدهای کلان نفتی کشور، و آنهمه مدیران سختکوش و باتجربه‌ای که سکانهای اقتصاد را در دست دارند، زشت است که نمی‌توانیم از این فشار اقتصادی و این تورم عجیب، رها شویم!

> دهکهای پایین جامعه از آنجا که بیشتر درآمدشان را برای تهیه چند کالای خاص، خرج می‌کنند، فشار تورم را بسیار بیشتر از آنچه که اعلام می‌گردد، احساس می‌کنند

* بازسازی سینمای آزادی جواب داد

سینما آزادی که دوباره ساخته شد، کمتر کسی فکر می‌کرد که برای ورود به این سینمای جدید باز هم صفهای طولانی بسته شود و برای دیدن فیلم در آن باید ساعتها در صف ایستاد، و یا صبح زود رفت تا شاید برای آخروقت در آن بلیتی خرید. شلوغی روبروی سینما آزادی این روزها نوید دهنده این خبر خوش است که سالنهای خوب می‌تواند مردم را دوباره به سمت صنعت سینمای ایران جلب کند، حداقل در تهران. مجموعه بزرگ سینمایی اریکه ایرانیان هم این روزها مشتریان فراوانی به سمت خود می‌کشاند و درست در همین میان و در بین خبرهای خوب برای صنعت سینما، یک ایرانی که در خارج از ایران زندگی می‌کند و بزرگترین سینماهای خاورمیانه را ساخته و مالکیت دهها سینما را در خاورمیانه و کشورهای اطراف ایران دارد، قصد کرده که بزرگترین مجموعه سینمایی خاورمیانه را در تهران بسازد. آقای گلچین این ایرانی حرفه‌ای سینما، با دیدن شرایط مناسب این روزها و استقبال فراوان مردم، تهران را به دیگر شهرهای آسیا ترجیح داده و بسیار امیدواریم که این اتفاق خوشایند در روزهای آینده در تهران آغاز شود. سرمایه به دنبال منفعت است و حال که شرایط خوبی برای سرمایه گذاری در صنعت سینما آغاز شده، یکبار دیگر ثابت می‌شود که ایران محل خوبی برای جذب سرمایه‌هاست و تنها باید زمینه‌های مناسب ایجاد شود. سرمایه‌هایی که هم خود سود خواهند برد و هم سود فراوانی به کشور و مردم خواهند رساند. در حالی که ساخت سینما برای دولت طی سالهای گذشته امری سخت و دشوار بوده است، حالا بزرگترین سینمای خاورمیانه در ایران احداث خواهد شد، آنهم بی آنکه دولت هیچ سرمایه‌ای خرج کند یا هیچ وقتی برای این کار کنار بگذارد.

پس از هجوم سختی که به اقتصاد سینمای ایران شد و قاچاق و کپی غیرقانونی فیلم‌های ایران برای مدتها ادامه یافت، امروز آن نهضت شوم فروکش کرده و مژده روزهای خوب برای سینمای ایران در راه است. تنها باید قدر فرصتها و سرمایه‌ها را دانست و از آنها برای آمدن و ماندن در ایران استقبال و دعوت کرد.

AZADI
آزادی

> پس از نهضت شوم قاچاق فیلم‌های ایرانی، این روزها نهضت نیک سینماسازی، آب و هوای آفتابی را در سینمای ایران به ارمغان آورده است

من باقی مانده خدا و جانشین او در زمین و حجت او بر شمایم.
● امام زمان (عج)

گشت و گذاری در استان زیبای لرستان

مهدی حسنوند
خبرنگار اطلاعات هفتگی در لرستان

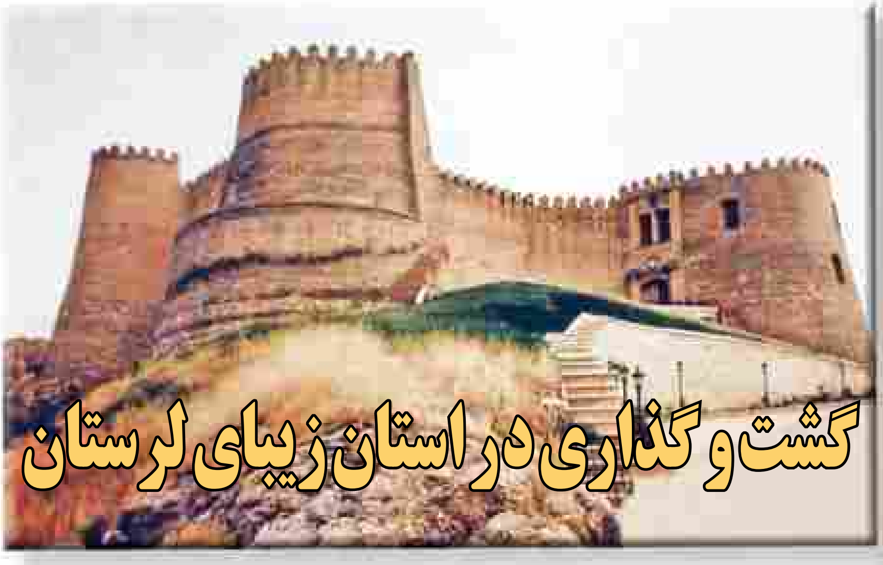

قلعه فلک الافلاک

لرستان، سرزمین مفرغ

استان لرستان یکی از قدیمی ترین زیستگاههای بشری بوده است. آثار دوران پارینه سنگی کهن و غارهای مسکونی و منقوش پیش از تاریخ و تکوین هنر مفرغ کاری در لرستان، دلیل این مقدمات است. اهمیت مفرغ استان لرستان تا اندازه‌ای است که «گریشمن»، باستان‌شناس فقید فرانسوی، هنر حقیقی ایران را هنر لرستان می داند. در دوره اسلامی و با ظهور اعراب و سقوط امپراتوری ساسانی، لرستان بخشی از سرزمین جبال و زیر نظر حکام اموی اداره می شد و به «عراق عجم» معروف بود. این استان از جمله مناطق مهم ایران در جهت حفظ سنت‌ها و آداب و رسوم اصیل ایرانی بوده و حکومتهای مختلفی شامل آل برسق، اتابکان و والیان بر لرستان حکومت داشته‌اند.

خرم‌آباد، مرکز استان

دره خرم‌آباد در مرکز استان لرستان واقع شده و به علت وجود کوههای اطراف که منبع ذخیره آب هستند، دارای چشمه‌های آب خنک و هوای دلپذیر است. موقعیت طبیعی ممتاز و مواهب خدادادی در این دره سبب شده که انسانهای اولیه در غارهای پنج گانه پیش از تاریخ، سکونت داشته باشند. وجود چشمه‌های فراوان و سرابهای زیبا، دریاچه دل‌انگیز کیو در مرکز شهر و موقعیت ارتباطی آن در گذشته به عنوان راه ارتباطی غرب به جنوب، خرم‌آباد را در زمره یکی از شهرهای توریستی و زیبای ایران قرار داده است.

دیدنی‌های استان

شهر خرم‌آباد به عنوان مرکز استان، دارای زیبایی های فراوانی است. یکی از مهمترین آثار این شهر، قلعه فلک الافلاک است. این قلعه زیبا و دیدنی با ۵۳۰۰ متر مربع مساحت بر فراز تپه‌ای در مرکز شهر خرم‌آباد، با چشم‌اندازی فوق‌العاده زیبا قرار گرفته است. نام قدیم آن که به دوره ساسانیان برمی گردد، دژ شاپور خواست بوده و دارای هشت برج و دیوارهای بلند و مستحکم است. این قلعه، محل امن و سنگری برای حکام در مقابله با مخالفان بوده و قبل از انقلاب اسلامی به عنوان زندان مورد استفاده قرار می گرفته است. جالب است بدانید که پیدایش شهر خرم‌آباد از همین قلعه بوده است و به تدریج شهر در اطراف آن توسعه یافته است. چشمه‌ای با آب زلال و خنک در تمام سال از زیر قلعه جاری است که با استخر و پارک موجود، زیبایی خاصی به حاشیه قلعه داده است. این بنا علاوه بر ویژگی های معماری پر صلابت، گنجینه‌ای منحصر به فرد نیز دارد.

– **گرداب سنگی**، حوضچه‌ای مدور است که با هدف تقسیم درست آب و حداکثر استفاده از این نعمت سازنده ساخته شده. این اثر فرهنگی از بناهای دوره ساسانی است که در غرب شهر خرم‌آباد قرار دارد و مصالح آن از سنگ و گچ است.

– **پل شاپوری یا پل شکسته**، در انتهای خیابان خیرآباد در جنوب شهر بر روی رودخانه خرم‌آباد ساخته شده است. طول این پل در حدود ۲۳۰ متر و عرض چشمه طالق های آن با هم برابر است. قدمت این اثر به دوره ساسانی می رسد.

–شهرستان ازنا که در فاصله ۱۳۲ کیلومتری شمال شرقی خرم‌آباد قرار گرفته، دارای آب و هوای سردسیری است و با وجود تاسیسات نفتی، خط آهن سراسری و کارخانه آلیاژ، این شهرستان را می توان یک شهر صنعتی محسوب کرد. منطقه ویژه اقتصادی، سنگ و مواد معدنی لرستان در این شهرستان واقع است.

در این دامنه اشتران کوه که مشرف بر ازنا است، مناظر طبیعی فراوانی مانند تونل برفی و دره تخت وجود دارد. از جمله جاذبه های طبیعی و اکوتوریستی این شهرستان، منطقه حفاظت شده اشتران کوه است که گونه‌های متنوعی از پرندگان و جانوران در آن زیست می کنند.

نام دریاچه گهر را شنیده‌اید؟

– **گهر**، مهمترین و زیباترین دریاچه کوهستانی ایران است. این دریاچه در مرکز منطقه حفاظت شده اشتران کوه در ارتفاع ۲۴۰۰ متری از سطح دریا واقع است و عمق آن به ۲۸ متر می رسد. در زمستان سطح این دریاچه یخ می بندد. وجود درختان و مناظر زیبا در اطراف دریاچه، آن را به شکل یک پارک طبیعی درآورده است که مشتاقان زیادی را در طول سال و به ویژه در تابستان به خود جلب می کند. به غیر از گهر در نزدیکی شهر پلدختر بیش از صد تالاب و در جنوب بروجرد نیز یک تالاب وجود دارد. این تالابهای زیبا، زیستگاه جانوران آبزی و پرندگان مهاجر هستند. همچنین در شهر خرم‌آباد، تالاب وسیعی با تاسیسات رفاهی و تفریحی به نام دریاچه کیو وجود دارد.

–**شهرستان کوهدشت** که در ۹۴ کیلومتری جنوب غربی خرم‌آباد واقع شده، دارای جاذبه‌های متنوع باستانی و طبیعی است. این شهر با امکانات بالقوه و آثار باستانی و جاذبه‌های طبیعی، می تواند به یکی از قطب‌های جهانگردی کشور تبدیل شود. کانون برنزهای کشف شده لرستان در این شهرستان است و نام این شهر برای بسیاری از محققان و باستان‌شناسان بزرگ جهان کاملاً شناخته شده است. از مهمترین جاذبه‌های این شهر می توان به غار میرملاس، گنبد شاه محمد، غار بتخانه، پارک جنگلی بلوران و معبد سرخ دم لری اشاره کرد. این معبد از معابد کشف شده در استان لرستان است که بر فراز کوه سرخ دم‌لری و در شش کیلومتری شرق شهر کوهدشت بنا شده است. این معبد را یک هیئت پژوهشی در سال ۱۳۱۷ به سرپرستی دکتر «اشمیت» حفاری کردند و اشیاء مفرغی بسیاری را از آن به دست آوردند.

–اگر به شهرستان **بروجرد** سفری کردید به طور حتم از امامزاده جعفر، تپه چغا، پل قلعه حاتم و قلعه دهکرد دیدن کنید. شهر بروجرد در ناحیه‌ای تقریباً کوهستانی واقع شده است. در تابستان هوای بسیار مطلوب و دلپسندی دارد و در زمستان برف فراوانی در آن می بارد. معماری قدیم بروجرد بسیار زیباست و نمونه‌هایی از آن در خیابانها و کوچه‌های میانی شهر هنوز باقی مانده است.

چند سطر بالاتر، از دریاچه‌ای به نام گهر برایتان گفتیم. خوب است بدانید که بهترین مسیر برای دستیابی به این دریاچه زیبا از طریق شهرستان دورود است. شهرت این شهرستان به واسطه کارخانه سیمان و فارسیت آن است. جاذبه‌های توریستی زیبایی هم دارد مانند امامزاده پیروالی و آبشار معروف بیشه.

–**سراب زیبای کهمان** با درختان کهنسال گردو در بهار و تابستان، میزبان گردشگران بی‌شماری از استان است. این سراب در حومه شهرستان الشتر واقع شده است. شهرستان الشتر در فاصله پنجاه کیلومتری شمال خرم‌آباد واقع شده و از شهرهای حاصلخیز، سرسبز و خوش آب و هوای استان به شمار می رود.

–**شهرستان پلدختر** در فاصله ۱۱۰ کیلومتری جنوب غربی خرم‌آباد، در مسیر جاده سراسری تهران – جنوب قرار گرفته است. آب و هوای این شهرستان گرمتر از سایر نقاط استان است و به همین دلیل، محصولات کشاورزی آن زودتر به بازار عرضه می‌شوند. از دیدنی های منحصر به فرد و جذاب این شهر، غار کلماکره است. این غار شکوهمند که دارای آثار فراوانی است در ۱۵ کیلومتری شهرستان پلدختر قرار دارد. تزیینات داخلی غار بسیار زیبا و خیره کننده است. اشیاء کشف شده در غار را به اواخر دوره هخامنشی نسبت می دهند.

مروارید اقیانوس‌ها

اهالی لرستان مردمی میهمان‌نواز، سخت‌کوش و صبور و به اعتقادات دینی و اسلامی خود پایبند هستند. مراسم مذهبی در این استان، با شکوه خاصی برگزار می‌شود. مراسم ازدواج در میان مردم استان، بخصوص عشایر، با استفاده از موسیقی محلی، دارای اهمیت خاص و بسیار دیدنی است. سازهای محلی و سنتی این استان، کمانچه، سرنا و دهل است. جالب است بدانید سرنانواز معروف این استان مرحوم «شاه میرزا» است که به او لقب «مروارید اقیانوس‌ها» را داده‌اند، چرا که در جشنواره آوینیون فرانسه، برترین نوازنده سازهای بادی جهان شناخته شد.

عروسی در لرستان

بعد از مقدماتی مانند نشان کردن، نامزدی، خواستگاری و حنابندان، مراسم عروسی به نحوی بسیار زیبا صورت می گیرد. رقص چوب (چوب بازی) از بازیهای نمایشی و محلی است که در مراسم عروسی لرهای بختیاری شرق استان اجرا می‌شود. عروس را پیش از حرکت به سوی خانه داماد، به نیت پایداری و سربلندی به گرداگرد اجاق خانه پدری می چرخانند و او را در میان هلهله زنان و همهمه آهنگ‌های گوناگون بر مادیانی تزیین شده سوار می کنند و سوارکاران هم، هنرو توان رزمی خود را به نمایش می گذارند.

میهمان‌نوازی، سنت پسندیده قوم لر

لرها میهمان را برکت خانه می‌دانند و اگر به خانه‌ای میهمان نیاید، معتقدند که برکت از آن خانه می‌رود. آنها پذیرایی از میهمان را یکی از ارزشهای پایدار زندگی می‌دانند. افرادی از ایل، بسیار محبوب هستند که از میهمانان خود با خوشرویی و سفره باز استقبال می کنند. آدمی را خوب و شایسته می‌دانند که در منزلش به روی همه باز باشد.

توانمندیهای استان

لرستان با آب و هوای مناسب، مراتع غنی، رودهای پرآب و خاک حاصلخیز، استعداد ویژه‌ای برای دامپروری وکشاورزی دارد. مهمترین محصولات لرستان، غلات، حبوبات و چغندر قند است. محصولات باغی مانند سیب، گلابی، زردآلو، گیلاس، انگور، انجیر و بادام نیز در این استان تولید می‌شود.

در برخی نقاط مانند ازنا و الیگودرز، زنبورداری متداول است و وجود مجتمع گوشت لرستان برای احیاء مراتع و رونق بخشیدن به دامپروری کمک موثری است.

صنایع دستی و سوغات

قالی‌بافی، مهمترین فعالیت اقتصادی و معمول‌ترین صنعت دستی این استان است که بیشتر در شهرستانهای خرم‌آباد، الیگودرز و دورود رایج است.

گلیم‌بافی و جاجیم‌بافی هم در میان عشایر منطقه، در اغلب شهرهای استان مانند خرم‌آباد و کوهدشت متداول است.

ورشوسازی که صنعت قلمزنی ظروف ورشو است از صنایع مهم این استان است. درهای خانه‌های مردم لرستان به روی میهمانان نوروزی باز است. به لرستان خوش آمدید.

■

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

* فرار محمد مسعود مدیر «مرد امروز» و قتل مشکوک او

در یک روز گرم تابستان ۱۳۲٦ برای شنا به استخر مجموعه ورزشی امجدیه (شیرودی) رفته بودم. در آن روز به اتفاق سایرین شاهد این واقعه بودم. ناگهان توجه حاضران به یک جیپ ارتشی که چند سرنشین داشت و در کنار جایگاه مربیان استخر توقف کرد، جلب شد. یک افسر و دو گروهبان از آن اتومبیل خارج شدند و هر سه به طرف مرد چاق و کوتاه قدی که در گوشه‌ای نشسته و مشغول پاره کردن هندوانه‌ای بود، رفتند. مربیان و حاضران به دنبال آن به راه افتادند. من هم به غریزه کنجکاوی با آن جمع همراه شدم. یکدفعه با دیدن شادروان محمد مسعود مدیر هفته‌نامه «مرد امروز» در آن محل شوکه شدم. او که متوجه ورود جیپ ارتشی و پیاده شدن ماموران شده بود، به روی خود نیاورد. زمانی که افسر مذکور به نزدیکی او رسید و بااحترام زیادی او رامخاطب قرار داد و گفت: جناب آقای مسعود؟

او باشنیدن نام خود سرش رابالا گرفت ولختی به او نگاه کرد و پرسید: کدام مسعود؟

افسر دوباره گفت: جناب آقای محمد مسعود.

او به سوی استخر نظری کرد و در جواب آن افسر اشاره به مردی دیگر که همقد و هم هیکل او بود و در میانه استخر شنامی کرد نمود و پاسخ داد: من عزت‌پور مدیر روزنامه آزادگان هستم. آن شخص آقای مسعود مدیر روزنامه مرد امروز است. آن شخصی که در استخر مشغول شنا بود وقتی متوجه شد که آن ماموران با آقای مسعود کار دارند، نه با او، برای اینکه آنها را مشغول کند، به سوی دیگر استخر رفت. هر سه مامور از دور به او نزدیک شدند. وقتی به او رسیدند، افسر مزبور با ادای احترام نظامی گفت: جناب آقای مسعود شما باید همراه ما به دفتر تیمسار... تشریف بیاورید.

آن شخص یعنی آقای عزت‌پور بالبخندی در جواب آن سرگرد گفت: تیمسار... با من چه کاردارد؟ و زیرچشمی همه اعمال آقای مسعود راکه از جایش برخاسته و سریع به سوی اتومبیلش رفته و همانطور لخت پشت فرمان یک بیوک قدیمی نشست زیر نظر داشت. در آخرین دقایق خروج از درب محوطه آقای عزت‌پور او را به افسر نشان داد و گفت: من عزت‌پور هستم، آقای مسعود دارد با ماشینش از امجدیه خارج می‌شود! افسر مذکور با مشاهده خروج آن اتومبیل نظری به سوی پتوی گسترده و هندوانه درون یک سینی که نیمه قاچ شده بود، انداخت و باافسوس گفت: شکار از دستم دررفت! و از آقای عزت‌پور خواست که همراه او تا فرمانداری نظامی تهران برود.

آقای عزت‌پور بدون اعتراض با پوشیدن لباس، همراه آن ماموران از ورزشگاه خارج شد.

صبح فردای آن روز که دوشنبه بود، آقای عزت‌پور ماجرای فرار آقای محمد مسعود و توقیف خودش رابه علت شباهت بااو در روزنامه آزادگان به رشته تحریر درآورد. چهار روز بعد همین ماجرا را آقای مسعود سرمقاله روزنامه‌اش قرار داد. در همان ایام بین نویسندگان روزنامه های وابسته به دربار و دولت وقت و هفته‌نامه مرد امروز جنگ قلمی جریان داشت. کار به جایی رسید که یکی از روزنامه‌های دولتی با چاپ عکس های مسعود نوشت: این مرد فراری است، هرکس سر او را بیاورد، از طرف دولت ده هزار تومان جایزه دریافت می نماید. و هفته بعد مرد امروز با چاپ عکس یک سکه یکقرانی و عکس تخت سلطنت که درذیل آن نوشته بود: این دشمن مردم فراری است! هرکس سر او را به دفتر روزنامه تحویل دهد، یکقران جایزه خواهد گرفت. با این عمل جواب آن روزنامه راداد. هنوز چند ماهی از این درگیری قلمی نگذشته بود که در روز بیست و ششم بهمن ۱۳۲٦ در زمانی که آخرین اوراق مرد امروز چاپ می‌شد، محمد مسعود درمقابل دیوار وزارت فرهنگ، روبروی درب ورودی چاپخانه مظاهری ترور شد. آخرین شماره مرد امروز که قیمت آن پنج ریال بود تا ده تومان به فروش رفت. هرزمان از قتل مسعود حرفی زده می‌شد، هریک از روزنامه‌ها که وابسته به یکی از احزاب و جمعیت‌های سیاسی بودند آن قتل را به دیگری حواله می کردند. عده‌ای به دولت وقت، عده‌ای دیگر به خواهر دوقلوی شاه (اشرف) وبرخی نیز به حزب توده که حتی ضارب او راشخصی به نام حسام لنکرانی ذکر می کردند. البته خیلی از کسان دیگر هم مورد تهمت قرار گرفته بودند، بااین همه هنوز پس از شصت سال قاتل اصلی مشخص نشده است. روانش شاد.

■

کسی که دارای عزمی راسخ است جهان را مطابق میل خویش عوض می کند.

● گوته

ای غزه!

نقل از نیوزویک

دکتر بهمن بهروزی

«بزرگترین اشتباه آمریکا، عدم درک کافی از مردم غزه است»

در غزه، آمریکا روی به قدرت رساندن گروهی اصرار می کند که در قلوب مردم جایگاهی ندارند. در نتیجه، این گروه با وعده دمکراسی، اما با توسل به زور آمریکایی‌ها قصد حکومت دارند.

مشکل اینجاست که رئیس جمهور بعدی آمریکا با غزه و اصولاً خاورمیانه‌ای مواجه خواهد بود که به مراتب ناراضی تر و خشمگین تر رفتار خواهد کرد.

مردم غزه از انتخاب هانیه شادی می کنند

اشتباه پشت اشتباه

حتی صهیونیست ها هم می دانستند که انتخابات در غزه، نتیجه‌ای که آنها می خواهند در بر نخواهد داشت. آنها از همان آغاز، خشونت، تخریب و کشتار را ترجیح داده اند. اما آمریکا درپی قطاری از اشتباهات پی درپی، بر این ایده واهی عمل می کرد که انتخابات غزه، محمود عباس را تثبیت خواهد کرد، اما چنین نشد و شکست سنگین او در انتخابات و کنترل پارلمان فلسطین توسط حماس کار را به جایی رساند که خانم رایس، یکبار دیگر جمله یا عبارت مشهورش را که چندین بار تاکنون درپی تصمیمات اشتباه آن را به زبان آورده، اعلام کند: «هیچکس پیش بینی نمی کرد...» این در حالی است که اتفاقاً همه حتی اسرائیلی ها هم پیش بینی می کردند. درواقع این جمله تبدیل به نمادی از کوششهای جورج بوش شده که براساس آن او بر آن بود تا نظامی تازه در جهان یا حداقل بخشی از آن که خاورمیانه نام دارد، برقرار کند.

درواقع مردم غزه تنها حماس را نماینده واقعی خود می دانند، اما آمریکا تا زمانی که حماس، اسرائیل را به رسمیت نشناسد، با آن مذاکره نمی کند.

امیدواری بوش و اسرائیل در این بود که مردم غزه تشخیص دهند، دولتی که حماس گرداننده آن است، حامی منافع آنان نخواهد بود و آنها براساس همین امیدواری، استراتژی خود را تنظیم کردند. از جمله قدرت بخشیدن و تبلیغ فراوان برای محمود عباس به عنوان جانشین یاسر عرفات، اما این استراتژی دقیقاً نتایج معکوس دربر داشت و آمریکا متهم شد که در غزه بی طرف نیست و منافع دیگران را دنبال می کند.

حتی در مقابل نظامیانی که آمریکا برای محمود عباس تعلیم می داد و قدرت نظامی او را به زعم خود افزایش می بخشید، حماس هم شروع به تقویت شاخه نظامی خود کرد. با این تفاوت که داوطلبان برای عضویت در حماس چندین بار بیشتر از آنانی بودند که به نظامیان محمود عباس پیوستند. بدین ترتیب کنترل نوار غزه که کمتر از یکصد کیلومترمربع وسعت دارد، به دست حماس افتاد.

واقعه اسرائیل و آمریکا

این اتفاق، اسرائیلی ها را به فکر استراتژی دیگری که کشتار مردم هسته اصلی آن را تشکیل می دهد، انداخت. آنها بر این تصور بودند که کشتار زن و مرد و کوچک و بزرگ، سرانجام آنها را تسلیم خواهد کرد و حماس را باعث و بانی مشکلات خود خواهند دانست و از پشتیبانی آن دست برخواهند داشت، اما این استراتژی هم مطابق معمول تنها عزم مردم غزه را جزمتر و تنفر آنها را بیشتر کرد. تا آنجا که اسرائیل به قدری درمانده شد که در فکر یافتن بهانه‌ای برای پایان عملیات خود برآمد!

اما واقعیت اصلی در پس همه این ماجراها در خاورمیانه فلسفه دیگری است که بسیار کلان تر و به مراتب تر ساختاری تر است. در حقیقت واهمه آمریکا و اسرائیل این است که شکست های آنان در مناطق کوچکی مثل غزه و یا جنوب لبنان، وضعیت را در مناطق بزرگتر مانند عراق و افغانستان، به زیان آنها باز می گرداند که مقدمات این روند هم از حالا مشهود است.

جرج بوش در نطق خود برای مردم امریکا این مطلب را بیان کرد که دمکراسی در آمریکا، هر زمان بیشتر و بیشتر به دمکراسی در سرزمین های دیگر وابسته می شود. و در صورت پیروزی اسلام گرایان در مناطق کوچک و سرایت این موفقیت‌ها به مناطق بزرگتر، سرانجام دمکراسی داخلی آمریکا را هم تهدید خواهد کرد.

اسرائیل نیز کم وبیش همین نگرش را دارد، با این تفاوت که اسرائیل حتی برای بقای حکومت خودش هم احساس تزلزل می کند. آنها مشاهده می کنند که در لبنان، غزه و عراق، همه چیز نمایانگر شکست های آنها است. در این میان یک استراتژی دیگر هم توسط آمریکایی ها بر مبنای تفکرات مالی و اقتصادی آغاز شده است.

آنها بر آن شده‌اند تا در راستای ایجاد دودستگی در فلسطین، در سرزمین های ساحل غربی رود اردن که به زعم آنها کمتر رادیکال و انقلابی است، به کمکهای اقتصادی همه جانبه بپردازند و تا آنجا که ممکن است پول و ثروت به آنجا تزریق کنند. همزمان با آن هم در غزه، فقر را رایج کنند و حتی به کمک اسرائیل به محاصره همه جانبه غزه بپردازند تا مواد مورد نیاز به مردم منطقه نرسد. درواقع آنها می خواهند که در میان بیشتر از یک میلیون ساکنان غزه، نسبت به بخش دیگر فلسطین نوعی حسادت ایجاد کنند که چرا مردم ساحل غربی رود اردن در رفاه هستند و آنها باید در فقر زندگی کنند!!

به تصور آنها این احساس حسادت ممکن است مردم غزه را بر علیه عملکردها و سیاستهای حماس بشوراند. این استراتژی بر مبنای دکترینی که خانم رایس ترویج کننده آن بود، راه اندازی شد. درواقع براساس این دکترین که رایس آن را غرورانگیزترین لحظه در زندگی حرفه‌ای خود تصور می کرد، فلسطین به جای یک دولت، دارای دو دولت می شد و این جدایی، اختلاف و نفاق را میان آنان جاری می کرد. اما واقعیت این است که این دکترین که به کمک خشونت و محاصره اقتصادی از جانب اسرائیل شکل گرفته بود، نه تنها به اهداف خود نرسید، بلکه چنان شکستی را متحمل شد که برخی از مفسران سیاسی در غرب اعلام کردند: «دکترین دو دولتی از جانب خانم رایس، چنان غرق شده که اکنون تبدیل به دکترین ۱/۵ دولتی شده است!»

یک تفکر متناقض و بازنده

بسیاری از سیاستمداران و مفسران سیاسی در غرب نمی توانند تعجب خود را از این رفتار پنهان کنند که چگونه می توان به کمک نیروی نظامی و قدرت آتش، دمکراسی را

عزاداری در غم از دست دادن یک عضو خانواده

تظاهرات اهالی غزه

در گوشه‌ای از جهان که تجربه آن را هم ندارد، برقرار کرد؟ درواقع آمریکا و کمک آن اسرائیل، هرچه که از قدرت آتش بیشتر بهره می گیرند، مردم منطقه را در این تفکر فرو می‌برند که اگر طلایه دمکراسی این همه کشتار و خونریزی زنها و بچه‌ها است، پس اصل دمکراسی چه فاجعه‌ای را دربر خواهد داشت؟!

جرج بوش حتی این شعور سیاسی را ندارد که به اسرائیلی ها بگوید که با بمباران و کشتار مردم چگونه می خواهند حقانیت خود را ثابت کنند؟!

وضعیت در آینده

اما آنچه بیشتر از همه کارشناسان امور سیاسی را دچار تردید و حتی واهمه کرده، وضعیت آینده است. اکثریت قریب به اتفاق کارشناسان پیش بینی می کنند که رئیس جمهور بعدی آمریکا هر کسی که باشد، با اوضاعی به مراتب وخیم‌تر در خاورمیانه مواجه خواهد شد. مردم ناراضی‌تر و خشمناک‌تر خواهند بود و دیگر اینکه رهبر بعدی آمریکا با یک درس تاریخی و بسیار سخت مواجه خواهد شد و آن این است که باید محدودیت را در اعمال قدرت درک کند، درکی که جرج بوش از آن عاجز بود و طی هشت سال در هر شرایطی در اعمال قدرت درنگ نکرد و نتیجه همین است که به جای مانده!

رئیس جمهور بعدی آمریکا باید درک کند که اگر در منطقه‌ای از جهان، قصد کمک دارد، بهترین یاری همانا راهنمایی و دانش است و بس و قدرت نظامی حتی در هنگام حضور هم موفق نخواهد بود، چه برسد به اینکه پس از چند سال کشتار، منطقه را ترک کند و آنچه باقی می گذارد، خرابی و فقر است. اما حتی همانگونه که رایس سرانجام اعتراف کرده، این درسهای جدید هم فاصله بسیاری تا عملی شدن دارند و مشکلات موجود حل نشده باقی مانده‌اند.

تصویر محمود عباس زیر پای اهالی غزه له می شود

یک نوجوان اهل غزه هدف شلیک های صهیونیست ها

یکی از این مشکلات غزه است که نه اسرائیلی ها و نه بوش و رایس به درک این موضوع موفق نشده‌اند که تنها راه برقراری نظم و امنیت در غزه سپردن آن به دست مردم آنجا است تا خود آنها هر گروهی را که بخواهند برای اداره غزه انتخاب کنند، این مردم غزه هستند که از گروه منتخب خود اداره بهتر منطقه را می طلبند و اگر کوچکترین کم کاری از اداره کنند گان مشاهده کنند، همانگونه که تاکنون نشان داده‌اند، به آسانی از آن نمی گذرند، اما با توجه به فقدان درک لازم از جانب اسرائیل و بوش، اکنون تنها می توانیم با تاسف و تاثر بگوییم: ای غزه!» ■

مراسم تدفین یکی از قربانیان خشونت صهیونیست ها

مبارزین حماس در حال شلیک راکت به صهیونیست ها

تکبر حس مقدسی است که خداوند در سرشت ما گذاشته و نمی خواهد دیگران ما را به نام محصل و تنبل بدانند • لاروشفو کو

داستان زندگی

حق با «بی بی» بود

قسمت دوم و آخر

براساس سرگذشت: کرشمه

تهیه و تنظیم: محسن طیب

در قسمت اول خواندید: دختری زیبا به نام «کرشمه» که خواستگاران زیادی دارد، از بین آنها تصمیم به ازدواج با محسن می گیرد و... که در روزهای قبل از ازدواج، یک جوان شاگرد صافکار به نام مراد - که یک لاشخور واقعی بود - به کرشمه اظهار علاقه و درخواست ازدواج می کند. ابتدا پدر کرشمه به مراد جواب منفی می دهد که او نمی پذیرد و آنگاه کرشمه مستقیماً جواب منفی می دهد، مراد او را تهدید به انتقام می کند و... تا اینکه در شب خرید عروسی، دختر جوان که دارد بسوی محسن می رود و خود را با مراد روبرو می بیند که می گوید: «بهت گفته بودم دنیارو می سوزانم...» و اینک پایان ماجرا:

-تهدید کرده بودم که اگر جز من زن هر کس دیگه‌ای بشی دنیارو می سوزونم؟ قبل از اون هم یادمه که هم به بابات و هم به خان داداشت گفته بودم «کرشمه» دنیای منه؟ اما تو باورت نشد! حالا آمدم تا دنیای خودم‌رو بسوزونم تا بفهمی وقتی مراد چیزی‌رو طلب کنه، یا بهش میرسه یا نمی گذاره دست هیچکس دیگه هم بهش برسه!

اینها را مراد درحالی گفت که هیکل تنومندش مانند دیواری حائل بین من و نگاه محسن قرار داشت.

خودم نیز از این وضعیت استقبال می کردم؛ به دو علت خدا خدا می کردم محسن مرا نبیند و متوجه حضور مراد [که اشاره‌ای به تهدیدهای او کرده بودم] نشود. دلیل اول این بود که فکر می کردم -و یقین داشتم- مراد بیشتر به قصد تهدید و ترساندنم آمده، لابد فکر می کرد اگر مانند فیلم‌های هندی بخواهد از راه زور عشقش را به من ثابت کند موفق خواهد شد، به همین خاطر امیدوار بودم محسن متوجه حضور مراد و گفتگوهایمان نشود تا بتوانم با حرف زدن، این جوان بیسواد بی شعور لمپن را سر عقل بیاورم! دلیل دومم اما بخاطر خود محسن بود؛ با خودم فرض گرفتم که اگر مراد فقط برای تهدید کردن نیامده باشد و من هم نتوانم با حرف زدن او را از خر شیطان پیاده کنم و او واقعاً نیت‌اش این باشد که بلایی سر من بیاورد، با توجه به هیکل تنومند و توان غیرعادی مراد و مقایسه او با محسن که ذاتاً اهل دعوا نبود و هنرمند بود و جثه‌ای معمولی داشت، لذا مطمئن بودم در صورت دخالت محسن، این گاو وحشی که روبروی من ایستاده بعید نیست بجای انتقام از من، خشمش را سر محسن [که لابد او را رقیب عشقی خود می‌دانست] دربیاورد!

علی ایحال؛ مراد که از بوی آزاردهنده دهانش می شد تشخیص داد الکل مصرف کرده، همینطور می گفت و می خندید و دندان‌های کج و معوج کرم خورده زردش را نشان می‌داد. من نیز برای آن که تحریک‌اش نکنم، توی حرفش نپریدم و گذاشتم حرفهایش را بزند. چند ثانیه‌ای میانمان سکوت حاکم شد تا مراد که گویی انتظار داشت حرفی از من بشنود، وقتی دید پاسخی نمی‌دهم با عصبانیت -و حالت هیستریک کامل- گفت:

-چیه؟ چرا حرف نمی‌زنی؟ لابد در شأن شما نیست جواب یک آس و پاس درب و داغونی مثل منو بدی... آره؟

برای یک لحظه از چهره مراد که دندان‌هایش را با غضب روی هم می سایید ترسیدم و یاد توصیه مادربزرگم -بی‌بی- افتادم که گفته بود: «مبادا تحقیرش کنی یا توهینی ازت بشنوه، که اگه قرار باشه کاری بکنه، اون لحظه انجام میده...» با یادآوری نصیحت «بی‌بی» لحن‌ام را عوض کرده و با مهربانی گفتم:

-نه آقامراد... داشتم به شما فکر می کردم که مثل برادر منی و...

همین که واژه «برادر» را از زبانم شنید، انگار جنون گرفت که فریاد کشید: «نه... برادر نه... من عاشقتم... من شوهرتم... تو باید زن من بشی... می‌فهمی کرشمه؟ زن من! قبول می کنی یا نه؟

با فریادهایی که مراد سر داد، بالاخره محسن متوجه اینسو و از ماشین پیاده شد، اما هنوز تردید داشت که آیا من هستم یا نه؟ به همین علت من هم سعی کردم خودم را پشت هیکل مراد پنهان کنم و...، که انگار آن لعنتی متوجه این حرکت شد و پشت سرش را نگاه انداخت و محسن را که دید برقی غیرطبیعی در چشمانش درخشید و همانطور که او را نگاه می کردم گفت: «فکر می کنی اون یارو آشغال بیشتر از من تورو دوست داره؟»

و من که همچنان سعی می کردم او را عصبی نکنم، به آرامی گفتم: «ولی این درست نیست که شما بهش توهین کنی...!

بعدها فهمیدم که تمام تلاش‌های من برای عصبانی نشدن مراد بی‌فایده بود، چرا که او تصمیمش را حتی قبل از اینکه به سراغ من بیاید گرفته بود! به همین خاطر نیز درحالی که سر تکان می‌داد «زهرخندی» بر چهره‌اش نشاند و همانطور که بسوی زمین خم می‌شد گفت: «داغش‌رو به دلت می گذارم» اول منظورش را نفهمیدم، اما به محض اینکه یک «پارچ فلزی» را از پشت درخت برداشت و بالا آورد فهمیدم چه قصدی دارد! واسه همین یکقدم به عقب برداشتم و با خونسردی گفتم:

-صبر کن آقامراد... ما می تونیم با هم صحبت کنیم...

مراد اما، برای من که آن لحظه تجسم ابلیس را در چهره‌اش می‌دیدم، همانطور که پارچ را با دست راست بالا آورد یک گام بطرفم برداشت و با خشمی حیوانی فریاد زد: «خوشگلی تو نباید نصیب هیچکس بشه» و سپس محتوی پارچ را بطرف صورتم پاشید و...، برای یک لحظه خود را میان شعله‌های آتش احساس کردم... سوزش ناشی از اسید انگار تمام رگهای بدنم را سوزاند، چنان درد و سوزش را احساس می کردم که برای چند لحظه آرزو کردم ایکاش بمیرم و این همه سوختن را تحمل نکنم! و سپس ناخواسته و بی‌اراده، درد و زخم و سوزش صورتم را، همه و همه را در تنها واژه‌ای که به زبانم آمد خلاصه کردم...

-خدا......

خدا را که فریاد کردم «صدایم» زمین را لرزاند. از فرط ناتوانی به زمین افتادم و در همان حال محسن را دیدم که هنوز نمی‌دانست چه بلایی سر من آمده، اما می‌دوید [بعدها محسن گفت، خدا را با چنان ناتوانی فریاد زدی که فقط بسویت دویدم] محسن به هفت، هشت قدمی‌ام رسیده بود که تازه متوجه مراد شد، اگرچه در آن لحظه فقط از فرط سوزش صورتم «فریاد» می‌زدم، اما چون برحسب اتفاق یا به قول دکتر جراحم؛ «احساس ناخودآگاه» در لحظه ریخت اسید پلکهایم مانع از کور شدنم شد، هرچند که به جای چشم، فقط دو حفره گود مانند دانه لوبیایی که داخلش را خالی کرده باشند، روی صورتم به جا مانده بود! با همه اینها، از آنجایی که یک لحظه مراد را دیدم که قصد داشت «باقیمانده اسید» ته پارچ را نیز روی صورت محسن بریزد، آخرین توان و نیرویم را به صدایم بخشیدم و فریاد زدم: «نیا...» و بنازم مهربانی خدا را که با همین هشدار بلااراده‌ای که برای حفظ جان محبوبم سر دادم، با کمک پروردگار باعث شد که محسن فقط یک دهم ثانیه مکث کند که نتیجه‌اش آن بود که مراد باقیمانده اسید را [که به اندازه محتویات یک نعلبکی چای دم کرده بود] بپاشد، اما در اثر همان یک لحظه مکث، اسید روی صورتش ریخته نشود و... آخرین صحنه‌ای که قبل از بیهوشی‌ام دیدم صورت مهربان محسن بود که سرم را روی پاهایش گذاشته بود و همچون کودکان اشک می‌ریخت و... این آخرین دیدار من و محسن بود...

*

یادم نیست مرتبه چندم بود که به هوش می‌آمدم، اما چشمانم را باز نمی‌کردم تا اطرافیانی که بالای تختم در بیمارستان ایستاده بودند متوجه هوشیار شدنم نشوند.

احساس عجیبی داشتم؛ دلم می‌خواست تا آخر این دنیا در بیهوشی به سر ببرم! دلم می‌خواست تا ابد بخوابم؛ آرزوی مرگ نمی‌کردم، اما دلم می‌خواست هرگز بیدار نشوم! که در عین حال بخاطر ضعف و ناتوانی مفرط، هر مرتبه که به هوش می‌آمدم پس از اینکه یکی، دو دقیقه به حرفهای خانواده‌ام گوش می‌دادم و نمی‌گذاشتم آنها متوجه به هوش آمدنم بشوند، دوباره از حال می‌رفتم. مرتبه چهارم یا پنجم بود که «سرپرستار» بخش که بانویی مهربان بود، متوجه ماجرا شد و به بهانه‌ای همه را از اتاق بیرون فرستاد و سپس درحالی که انگشتانم را در دست گرفته بود و اشک می‌ریخت گفت: «هریک لحظه‌ای که تو دیرتر به هوش بیای - یا نخوای به هوش بیای - اعضای خانواده‌ات یکسال عمرشون کمتر میشه... دختر عزیزم

لااقل دلت به حال اون پیرزنی بسوزه که عین این ۴۸ ساعت داره قرآن می‌خونه و اشک می‌ریزه و...

یکمرتبه یاد مادربزرگ افتادم و نیم خیز شدم و صدا زدم: «بی‌بی» و بعد همانطور که تمام صورتم باند پیچی شده بود، سرم را روی شانه‌های پرستار مهربان گذاشتم و هق هق کردم و گفتم: «شما عکس منو دیدی...؟» این را که گفتم خانم پرستار نیز نتوانست احساساتش را کنترل کند و در حالی که بازوهایم را نوازش می‌کرد، گفت: «ایکاش ندیده بودم فرشته قشنگ...» و ثانیه‌ای بعد در که باز شد پدر و مادر و کامران و خواهرها و شوهرخواهرها و... همه و همه و همه داخل اتاق شدند؛ در چشمان تک تک آنها این سوال را می‌خواندم که از خود می‌پرسیدند: «کرشمه زیبای ما دیگه زیبا نیست...» هر چند که همگی سعی می‌کردند بر احساسات خود غلبه کنند و مرا با قشنگترین دروغهای دنیا امیدوار سازند:

– خدارو شکر که زنده موندی... دکترها میگن بعد از چند ماه همه چیز برمِی گرده به روز اول.

– آره... الان با پزشکش صحبت کردم که می‌گفت: «خوشبختانه فقط پوست صورت آسیب دیده و به راحتی ترمیم میشه...»

– حتی اگر گوشت صورت هم آسیب دیده باشه مشکلی وجود نداره، این روزها دکترای جراحی پلاستیک معجزه می‌کنند...

– و... و... و...

آنها پشت سر هم دروغ می‌گفتند و من برای اینکه از دروغ خودشان لذت ببرند، فقط سر تکان می‌دادم اما... اما آنها شاید نمی‌دانستند که من حتی زیر آن همه باند و پنبه، به راحتی می‌توانستم تشخیص بدهم که روی صورتم نه پوست مانده و نه گوشت؛ که هر چه هست استخوانهای صورت است، استخوان‌هایی که هرگز نمی‌تواند پشتوانه زیبایی دوباره باشد!

همینطور مشغول شنیدن و دیدن حرفها و صاحبان حرفها بودم که ناگهان یاد مادربزرگ افتادم: «بی بی کجاست»؟ پدر و مادرم و بقیه نگاههایشان را بطرف راهروی بیمارستان چرخاندند و کامران گفت: «نگران نباش کرشمه، بی‌بی میگه وقتی همه رفتند میاد سراغت»!

یکی، دو ساعتی گذشت تا سرانجام اتاق خلوت شد و بی‌بی داخل آمد. انگار او نیز حس خودم را داشت؛ دوست نداشت حتی صورت باند پیچی شده‌ام را ببیند. تصور می‌کردم عقده اشکهایم را در آغوش مادربزرگم خالی می‌کنم، اما همین که صدایم به بغض نشست پیرزن مثل دوران کودکی‌ام که خطاهایم را نمی‌بخشید، زد توی ذوقم و گفت: « گریه واسه چی می‌کنی؟ نکنه می‌خوای مثل آدمهای بدبختی که تقدیرشون سیاه شده، تا آخر عمر گوشه خونه بنشینی و اشک بریزی و نفرین کنی؟ اگر می‌خوای با این سرنوشتت کنار بیایی که «تو سی خودت و منم سی خودم»! اما اگر می‌خوای «زندگی» کنی، بسم‌الله!»

نمی‌دانستم منظور پیرزن چیست؟ اما این را یقین داشتم که «بی‌بی» بدون حساب و کتاب حرف نمی‌زند! پس سکوت کردم تا او حرفش را بزند: «بیا با هم یک قرار بگذاریم کرشمه... در مورد زندگی گذشته‌ات و آدمهایی که توی زندگیت بودن تو تصمیم بگیر، اما در مورد آینده‌ات و در مورد «مراد» تصمیم منو بپذیر... قبول؟

به مادربزرگ آنقدر ایمان داشتم که قرارش را قبول کردم. با این حساب ابتدا نوبت من بود تا تصمیم بگیرم و قبل از همه من بودم و محسن، او آنقدر باوفا و بامحبت بود که از همان روز اول پیغام فرستاد که: «من هنوز عاشقتم...» اما من دختربچه‌ای نبودم که بخواهم آینده او و زندگی جدید خودم را به نابودی بکشم! لذا طی یک مکالمه ۹ ساعته تلفنی – که پر بود از اشکها و – حرف آخر را به او زدم: «محسن بگذار همه چیز بین من و تو به همان زیبایی که قبل از این حادثه وجود داشت تموم بشه... من دلم می‌خواد تو هر وقت یاد من می‌افتی، همان کرشمه زیبا در ذهنت زنده بشه... پس دیگه من و تو همدیگر را نخواهیم دید، اما مطمئن باش من به اندازه همان عشقی که به تو داشتم، برای خوشبختی‌ات دعا می‌کنم... برو محسن...» اما او در حالی که بغض کرده بود گفت: «باشه... هرطور تو دوست داشته باشی، اما لااقل بهم بگو با اون کثافت چیکار می‌خوای بکنی؟ شکایت می‌کنی؟»

و این آخرین جمله ۱۴ سال قبل من بود: «نه... فعلاً نمی‌دونم بی بی چه تصمیمی داره... اما هر کاری می‌کنم جز شکایت!»

– پس بهم قول بده هر وقت تقاص عشق منو ازش گرفتی بهم خبر بدی!

این را محسن گفت و من نیز بهش قول دادم و به این ترتیب محسن رفت دنبال سرنوشتش حالا من مانده بودم و آینده‌ام و مراد؛ اولین کاری که بی‌بی انجام داد یک زندگی مستقل دونفره برای من و خودش بود. مادربزرگ می‌گفت: «باید درس بخوانی... باید آنقدر درس بخوانی تا یک متخصص بشی!»

– درباره مراد چی؟ ولش کنیم به امان خدا؟!

این را که گفتم مادربزرگ قطره اشکش را از گوشه چشمانش پاک کرد و از من پرسید: «ببینم کرشمه، اون نامرد در چه زمانی «به تو ضربه زد؟» نفهمیدم مقصود بی‌بی از این سوال چیست؟ اما گفتم: «در اوج خوشبختی...» بی‌بی خندید و گفت: «بهت قول میدم مراد بعد از این اتفاق [و مخصوصاً اگر تو ازش شکایت نکنی] سرش به سنگ می‌خوره و یک زندگی جدیدرو شروع می‌کنه، پس ما هم صبر می‌کنیم زمانی که به اوج خوشبختی رسید، ازش انتقام می‌گیریم.»

به این ترتیب من که بدون «بی‌بی» انگیزه نفش کشیدن هم نداشتم، خود را به سرنوشتی سپردم که بی‌بی برایم تعیین کرد!

و اما مراد؛ او تا حدود یکسال از همه جا فراری بود، نه سر کار می‌رفت و نه سراغ دوستانش و نه حتی پیش پدر و مادر، اما وقتی دید از سوی ما تحت تعقیب قرار نگرفت و حتی از او شکایت هم نکردیم، آرام آرام سر و کله‌اش پیدا شد؛ درحقیقت زمانی که این شایعه به گوشش رسید که؛ «کرشمه تو را به خدا واگذار کرده» خیالش راحت شد و به محله برگشت. اما خیلی زود فهمید که دیگر در آن محله و مقابل آن نگاهها نمی‌تواند زندگی کند. لذا از آن محل برای همیشه رفت و همانطور که بی‌بی گفته بود، سرش طوری به سنگ خورد که تصمیم گرفت زندگی جدیدی را آغاز کند، او که فقط تا کلاس سوم دبستان درس خوانده بود، درس را در کنار صافکاری ادامه داد و آرام آرام تبدیل به آدمی موفق شد؛ دیپلمش را که گرفت توانست برای خودش یک صافکاری مستقل راه بیندازد. چند سال بعد نیز قاپ یک دختر خانواده‌دار را دزدید و توانست داماد خانواده پولداری بشود، درحقیقت او با دختر یکی از «تعمیرگاه‌داران» بزرگ خیابان «...» ازدواج کرد و با حمایت پدرزنش، پس از چند سال خودش نیز یک تعمیرگاه بزرگ دایر کرد و...

من اما در طول آن سالها موفق شدم دکترای داروسازی را بگیرم و در حال حاضر نیز «داروخانه‌های زنجیره‌ای طب سنتی» من در شش نقطه تهران دایر است و...، و البته که در همه این سالها و در کنار «بی بی» لحظه به لحظه زندگی مراد را زیر نظر داشتم و خدا می‌داند در طی این سالهای سخت چند صد مرتبه از بی‌بی پرسیدم: «هنوز وقتش نشده مادربزرگ؟» و هر بار «بی بی» می‌گفت «عجله نکن» تا سرانجام حدود ده ماه قبل، یعنی ۱۴ سال پس از آن واقعه شوم بی‌بی گفت: «حالا وقتشه!»

*

من و بی بی شبانه و بی‌سر و صدا به محله‌ای که تعمیرگاه و منزل مراد در آنجا وجود داشت نقل مکان کردیم و خانه‌ای خریدیم که درست روبروی خانه مراد و زن و بچه‌هایش قرار داشت و سپس از فردای آن روز همان کاری را کردم که بی‌بی ۱۴ سال وعده‌اش را داده بود؛ «انتقام سرد».

بقیه در صفحه ۵۷

وقتی وظیفه‌ای داری که باید انجامش دهی، با منتهای کوشش به انجام دادن آن بپرداز

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

* وقتی خانم‌ها به عزراییل نه بگویند

زن ۳۳ ساله‌ای که بر اثر سکته قلبی جان خود را از دست داده بود، درون قبر در حال تدفین زنده شد.

این زن جوان اهل دهکده «تایامبا» در اتریش بود که گزارش مرگ او توسط پزشکان این دهکده تایید شده بود.

ماجرای مرگ این زن از آنجایی آغاز شد که زن جوان پس از حمله قلبی به بیمارستان منتقل شد و پزشکان پس از معاینات اعلام کردند وی جان خود را از دست داده است. با برگزاری مراسم تدفین به یکباره این زن در درون قبر نعره‌ای کشید و در ادامه چشم‌هایش را باز کرد و با بیرون آمدن از قبر، حاضران در محل را که دچار ترس و وحشت شده بودند، فراری داد.

وی در گفتگو با خبرگزاری اتریش نیوز، عنوان کرد خوشحال است که خداوند متعال فرصت دوباره زندگی را به او بخشیده و انشاالله زندگی جدیدی را با دنیای جدید و شاد آغاز خواهم کرد.

* وقتی سگ گاز گرفته شود

«امی رایس» زن آمریکایی برای نجات سگش از دست سگ دیگری که می خواست او را بکشد، بینی سگ مهاجم را گاز گرفت.

چندی قبل در لوس آنجلس سگ مهاجمی از حصار به داخل حیاط خانه «امی رایس» که ۸ ماهه باردار است پرید و با سگ او درگیر شد. زن باردار در این باره گفت: یک لحظه متوجه شدم که سگ مهاجم سگم را می خورد. هرچه تلاش کردم سگم را رها کند موفق نشدم. بدین ترتیب تنها راه نجات سگم این بود که بینی سگ مهاجم را با دندان کندم.

امی رایس در ادامه افزود: چون دهانم خونین شد، به دکتر مراجعه کردم تا در صورت لزوم واکسن هاری تزریق شود.

در پایان سگ مهاجم قرنطینه شد و سگ رایس هم با چند بخیه روی سر و گوش و بینی حال او رو به بهبودی است.

* جایزه ۹۹ ساله دروغین

چند تن از افراد شیادی که به بهانه واگذاری زمین‌های ۹۹ ساله از دهها تن اخاذی و کلاهبرداری کرده بودند از سوی ماموران پلیس امنیت تهران تحت تعقیب قرار گرفتند. بنا بر این گزارش، چند روز قبل مردی با ارائه شکایتی از کلاهبرداران حرفه‌ای در دادسرای ناحیه ۵ تهران گفت: چند شب پیش در خانه مشغول استراحت بودم که زنگ منزلم به صدا درآمد. مقابل در مرد جوانی را دیدم که خود را کارمند یکی از سازمانهای دولتی معرفی کرد. او گفت: شما به عنوان یکی از برندگان قرعه‌کشی زمین‌های ۹۹ ساله پذیرفته شده‌اید و بعد هم از من خواست برای تکمیل اسناد پرونده فتوکپی شناسنامه‌ام را همراه ۵۰ هزار تومان پول نقد به او تحویل دهم. من که این مقدار پول نقد در خانه نداشتم از او تا روز بعد مهلت خواستم. مرد جوان هم نشانی شرکتی را در غرب تهران داد و گفت: برای تحویل مدارکم به آنجا مراجعه کنم. فردا مدارک را به محل مورد نظر بردم. وقتی زنگ زدم مرد جوان از پشت آیفون خواست چند دقیقه‌ای منتظر بمانم. سپس برای دریافت مدارکم به خیابان آمد. برای اینکه از او مدارکی داشته باشم از او خواستم تا شماره حسابی به منظور واریز پول بدهد. او هم بلافاصله شماره حساب داد. پس از واریز کردن پول فردای آن روز برای تحویل اسناد و مدارک زمین به آنجا مراجعه کردم که متوجه شدم در شرکت بسته است. همزمان با اعلام شکایت های مشابه بازپرس شعبه ۱۵ به گروهی از ماموران پلیس امنیتی، ماموریت داد تا این متهمان و کلاهبرداران را شناسایی و دستگیر کنند.

* قبل از دندان درد بخوانید

دندانپزشک قلابی که با جعل مدارک تعدادی از پزشکان اقدام به اجاره مطب می کرد هنگام جراحی و ترمیم دندانهای یک بیمار در یکی از محله‌های کرج دستگیر شد.

چندی پیش مردی به مرکز پلیس مراجعه و از مرد دندانپزشکی به خاطر ترمیم نامناسب دندانهایش شکایت کرد. شاکی در این باره گفت: برای ترمیم دندانهایم در جستجوی یک دندانپزشک ماهر بودم که هنگام عبور از یکی از خیابانهای شمال کرج با یک مجتمع پزشکان روبرو شدم که تابلویی بزرگ دندانپزشکی روی آن نصب شده بود. بنابراین به مطب آن دندانپزشک مراجعه کردم و پس از گرفتن نوبت یک هفته‌ای برای ترمیم دندانهایم به مطب وی رفتم و با پرداخت هزینه‌ای زیاد، دندانپزشک به جراحی و ترمیم دندانهایم اقدام کرد، اما چند هفته بعد، وضعیت دندانهایم به هم ریخت و وقتی برای شکایت از مرد دندانپزشک به مطبش مراجعه کردم، دیدم که وی آنجا را ترک کرده است. به دنبال این شکایت چند بیمار دیگر هم به مرکز پلیس مراجعه و از این دندانپزشک شکایت کردند.

با اطلاعاتی که ماموران از شاکیان پرونده به دست آوردند، از طریق چهره‌نگاری رایانه‌ای از مرد دندانپزشک، موفق شدند مخفیگاه دندانپزشک قلابی را در مجتمع پزشکان یکی از محله‌های کرج شناسایی کنند و بدین ترتیب در پی یک عملیات ضربتی، وی را هنگام عمل جراحی روی فک یک بیمار در مطب جدیدش دستگیر کنند.

با انتقال دندانپزشک قلابی به اداره آگاهی استان تهران، وی در بازجویی به جرایم خود اعتراف کرد. دندانپزشک قلابی که ٤٨ سال دارد در اظهاراتش به پلیس گفت: علاقه زیادی به دندانپزشکی داشتم و از ۲۰ سال قبل با استخدام در یک مرکز دندانپزشکی به صورت تجربی کارم را شروع کردم، اما تا کلاس دوم ابتدایی بیشتر تحصیل نکرده بودم و هیچ مرکزی هم اقدام به استخدام من نمی کرد. بنابراین پس از کار تجربی و جعل هویت پزشکان و مهر جعلی اقدام به درمان بیماران کرده و مرتب محل کار خود را تغییر می دادم.

* این پول را خرج کن!

مرد ژاپنی پس از مشاهده چک ۱۰ هزار دلاری در صندوق پستی خانه‌اش شوکه شد.

«ماکیشی» که ٦١ سال دارد در غرب ژاپن زندگی می کند، او چندی پیش بنا به دلایلی کارش را از دست داد. وی در این مدت بیکاری به دنبال کار می گشت، اما به خاطر کهولت سن هیچیک از سازمانهای دولتی و شرکتها وی را استخدام نمی کردند، اما این مرد همیشه به خدا توکل داشت و ناامید نبود، تا اینکه یک روز صبح وقتی به سراغ صندوق پستی اش رفت ناگهان با یک چک ۱۰ هزار دلاری به همراه یادداشتی که روی آن نوشته بود «این پول را خرج کن!» مواجه شد. مرد سالخورده که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید، تصمیم گرفت اهداء کنند. چک را شناسایی کند. بنابراین ماجرا را به پلیس اطلاع داد، اما پلیس پس از مدتی جستجو و بررسی موفق نشد فرد نیکوکار را پیدا کند.

فئودور داستایوفسکی:

معجزه از ایمان پدیدار خواهد شد

ادبیات روسیه خود را مدیون نویسندگانش در قرن هجدهم و نوزدهم میلادی می داند. نویسندگانی که سعی داشتند با قلم خود شرایط جامعه آن روزگار را بر کاغذ به ثبت برسانند. از جمله این نویسندگان می توان به «فئودور داستایوفسکی» اشاره داشت، این نویسنده مشهور روسی به خوبی زندگی مردم را درک می کرد؛ زیرا خودش نیز برخاسته از دل مردم بود. فقر و گرسنگی در آن دوران گریبانگیر بسیاری از مردم روسیه بود و داستایوفسکی نیز از این مساله مستثنی نبود. او معتقد بود بهترین سوژه برای نوشتن داستان، دقت در زندگی مردم جامعه است. لذا روزها یک صندلی در کنار خانه‌اش می گذاشت و به حرکات و رفتار مردم کوچه و خیابان نگاه می کرد و داستانی در ذهن می پروراند وسپس روی کاغذ می آورد. او یکی از فقیرترین نویسندگان جهان بوده که زندگی پرفراز و نشیبی داشته است. اکنون می خواهیم به توصیف زندگی شخصی این نویسنده بپردازیم.

از: محمد حسن امینی

کودکی او

«فئودور داستایوفسکی» در ۳۰ اکتبر ۱۸۲۱ در خانواده ای متوسط در شهر مسکو چشم به جهان گشود. پدرش «میخائیل آندروویچ» پزشک ارتش بود و نام پسرش را که دومین فرزند از هفت فرزند خانواده بود «میخائیلویچ» گذاشت. اما همه او را «فئودور» صدا می زدند... مادرش «ماریا فئودورا» زنی مهربان و فداکار بوده که در زندگی یاد گرفته بود چگونه با صرفه جویی، یک خانواده نه نفری را بگرداند. زایمانهای متعدد، وضعیت نامناسب تغذیه و کار زیاد سبب شد که او از پا در آید و به بیماری سل مبتلا شود. فئودور وابستگی شدیدی به مادرش داشت و در همان دوران کودکی شب‌ها کنار تختش زانو می زد و از خدا سلامتی مادرش را خواستار می شد. اما بخت با فئودور یار نبود که سایه مادر روی سرش باشد. فئودور که به دوران نوجوانی پا گذاشته بود، مادرش را از دست داد. پس از مرگ مادر، پدر سعی کرد توجه بیشتری به فرزندانش داشته باشد. او احساس می کرد که باید هرچه سریعتر بچه‌ها را به سر کار بفرستد و آنها زیر نظر مربیان نظامی درس نظم و انضباط بیاموزند. از این رو فئودور و پسر بزرگش را به مدرسه نظام در سنت پترزبورگ فرستاد تا در آنجا در رشته مهندسی به تحصیل بپردازند. متاسفانه مرگ پدر یکی دیگر از غم‌های فئودور بود. میخائیل آندروویچ در سال ۱۸۳۹ به دلایل نامعلومی توسط مستخدمش در محل کار به قتل رسید. این قتل باعث شد که فئودور بیش از پیش احساس تنهایی کند. البته او در سالهای بعد سخنی از به قتل رسیدن پدرش به زبان نیاورد، شاید می خواست آنرا به دست فراموشی بسپارد. اما تا حدودی در رمانهایش این مساله را منعکس می کرد. تا سال ۱۸۴۳ در مدرسه مهندسی نظام ماند و به تحصیل پرداخت. او پس از فارغ التحصیل شدن تصمیم گرفت به مطالعه کتب روانشناسی و فلسفه بپردازد. او توجه خاصی به عقاید «زیگمو فروید» داشت. همچنین زبان فرانسه را آموخت و به ترجمه رمان «اوژنی گرانده» نوشته «بالزاک» پرداخت. با چاپ اولین ترجمه اش شور و شوقی در وجودش به وجود آمد و تصمیم گرفت دست به قلم شود و کتابی را خلق کند و مدتی بعد برای کسب درآمد و برآورد هزینه زندگی خود و خواهر و برادرانش، در سال ۱۸۴۴ خبرنگار و نویسنده مجله سنت پترزبورگ ژورنال شد. دو سال بعد اولین رمانش را با نام «مردم فقیر» به چاپ رساند. این نویسنده ۲۳ ساله از همان ابتدا تراژدی جمعه روسیه را در لا به لای داستان‌های خود گنجاند و کتاب‌های دیگری را نیز به رشته تحریر درآورد که همگی پیام از ظلم حاکمان جامعه و فقر مردم عامی را می داد... داستایوفسکی در سال ۱۸۴۹ به دلیل شرکت در محافل انقلابی و فعالیت علیه «تزار نیکلای اول» دستگیر و زندانی شد، سپس به سیبری فرستاده شد تا به بیگاری و کارهای سخت در شرایط بد آب و هوا سیبری وادار شود. داستایوفسکی خاطراتش را به عنوان یک زندانی در کتابی به نام «خانه مرگ» در سال ۱۸۶۲ پس از آزادی از زندان نوشت... در نوشته‌های داستایوفسکی هاله ای از فلسفه نیز احساس می شود او در زندان به مطالعه تورات و انجیل پرداخت که تاثیر زیادی بر روحیه او گذاشت. داستایوفسکی در سال ۱۸۵۴ از کمپ زندانیان سیبری آزاد شد و بالاخره توانست در سال ۱۸۵۹ به سنت پترزبورگ بیاید و نوشتن را از سر بگیرد. او سپس با «ماریا دمیتر یوناکانستت» ازدواج کرد. اما در آوریل ۱۸۶۴ همسرش درگذشت و او را تنها گذاشت و این باعث شد فئودور نیز سرپرستی بیوه و فرزندان برادرش را بر عهده بگیرد. در همان زمان‌های تنهایی بود که وی کتاب معروف «جنایات و مکافات» و «مکارباز» را نوشت. داستایوفسکی با آنکه در فقر بسر می برد اما احساس می کرد به یک منشی و تند نویس نیاز دارد لذا یک دختر ۳۰ ساله به نام «آنا» را استخدام کرد که بعدها این دختر شیفته داستایوفسکی شد و در ۱۵ فوریه ۱۸۶۷ با او که ۴۷ ساله و در اوج فقر بود ازدواج کرد و صاحب چهار فرزند به نام‌های «لیوبو، سوفیا، فیدور والکسی» شد. آنا سر و سامانی به زندگی داستایوفسکی داد و با چاپ کتابها وضعیت مالی آنها بهتر شد. غالب داستانهای او پیچیده و به زبان دشوار روسی که خاص جامعه ممتاز روسیه قدیم و مملو از اصطلاحات فرانسوی بود، می باشد. داستایوفسکی از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۱ برای چندین مجله داستانهای کوتاه یا دنباله دار می نوشت تا بتواند خرج خانواده خود را در آورد... داستایوفسکی در آن دوران کتاب «یادداشت‌هایی از زیرزمین» را نوشت، با سر و سامان گرفتن زندگی شان، داستایوفسکی به همراه همسر دومش به اروپا رفت و سپس کتاب رمان «ابله» را نوشت.

او پس از دو سال به روسیه بازگشت و دوباره فعالیت خود را در عرصه نویسندگی بیش از گذشته ادامه داد. در سال ۱۸۷۷ کتاب خاطرات یک نویسنده را براساس تجربیات و دیدگاهش نسبت به جامعه نوشت. در سال ۱۸۸۰ رمان معروف «برادران کارامازوف» را به رشته تحریر درآورد. این کتاب درباره مرز بین بدی و خوبی و شیطان و فرشته است. در آن سال در سخنرانی «پوشکین» در مسکو شرکت کرد و برای او مقالاتی نوشت و نه تنها در روسیه بلکه در جهان به شهرت رسید. آنا همسر او نیز همیشه در سختی‌ها و دشواری‌ها همراهیش می کرد و با صبوری زندگی می گذراند. داستایوفسکی در یکی از داستانهایش ذکر کرده که همه موفقیت‌هایش را مدیون آنا همسر جوان و مهربانش می باشد.

آخرین داستان

فئودور داستایوفسکی در ۲۸ ژانویه سال ۱۸۸۱ در سن ۶۰ سالگی در خانه‌اش در سنت پترزبورگ چشم از جهان فرو بست. بعد از مرگ او چند دانشجوی ادبیات در دانشگاه مسکو به نقد و بررسی کتابهای داستایوفسکی پرداختند و به این نحو کتب وی را به جهان معرفی کردند. تاکنون کتابهای داستایوفسکی به ویژه رمانهای «ابله، جنایات و مکافات و برادران کارامازوف» به چند زبان ترجمه شده است و حتی به صورت فیلمنامه درآمد. داستایوفسکی پس از مرگش به شهرت رسید و آوازه اش در ادبیات جهان همه گیر شد. به گفته کارشناسان ادبی، داستایوفسکی یکی از بنیانگذاران و پایه گذران ادبیات روسیه است و اکنون روسیه به این نویسنده نامی افتخار می کند.

کتابهای معروف او

از کتابهای معروف داستایوفسکی می توان به: مردم فقیر، اشعار پترزبورگ، دهکده استفان چکوف، خواب عموجان، زخم‌ها توهین‌ها، خانه مرگ، جنایات و مکافات، قمارباز، جوانی، ابله، شیطان و برادران کارامازوف اشاره داشت...

جملاتی

از داستایفسکی

*** اگر ایمان نداشته باشید، معجزه‌ها را هم انکار می کنید لذا در خود نیرویی پیدا می کنید که پوچ و بی محتوا است. در صورتی که خدا را باور نداشته باشید به همه چیز شک خواهید کرد. حقایق در برابر چشمان تان تیره و تار خواهد شد.**

*** ایمان به خدا معجزه‌ای را در زندگی پدید می آورد که نمی توان مکتوب کرد تنها با قلب می توانیم آن را احساس کینم. اگر ایمان به خدا باشد تنها با قلب می توان آن را احساس کنیم. اگر ایمان به خدا باشد ظلم، ستم، جنایت، فقر و گرسنگی نیز برچیده می شود.**

*** معجزه از ایمان پدیدار خواهد شد.**

*** آدمیان بر اساس شرایط زندگی شان شکل می گیرند و بسیاری از شیطانهای انسان نما برای رنج دادن دیگران صبح‌ها چشم از خواب باز می کنند و از رنج دادن دیگران لذت می برند.**

همیشه در هر کجا که هستی، به کاری مشغول باش ●هازی فوری

گزارش خارجی

۲۰ روش کارساز برای آنکه دیگر دچار فراموشی نشوید!

چگونه می توان حافظه و توانایی های خود را تقویت کرد؟

برگردان: بهروز بهرامی

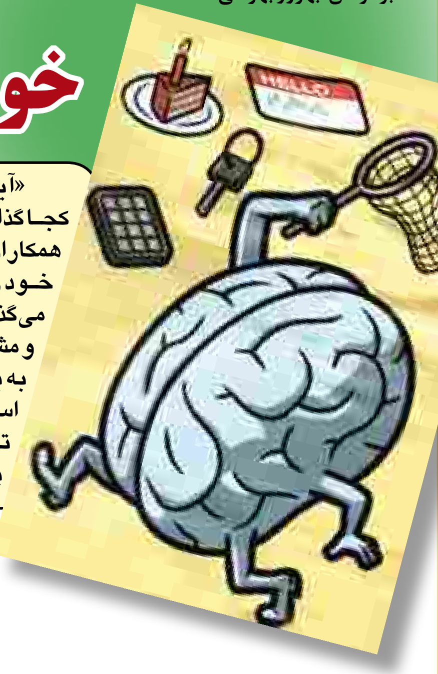

«آیا فراموش می‌کنید که دسته کلید خود را کجا گذاشته‌اید... آیا برای به یاد آوردن نام آشنایان و همکاران خود دچار مشکل می‌شوید... آیا همیشه عینک خود را فراموش می‌کنید... و آیا تلفن همراه خود را جا می‌گذارید... آیا...، درواقع فراموشکاری، ضعف حافظه و مشغله فراوان، هرچه که دلیل واقعی آن باشد، این به یاد نیاوردن‌ها، زندگی روزانه شما را مختل کرده است. خوشبختانه این روزها راهها و روشهای تازه‌ای برای تقویت حافظه و تکنیک‌های یادآوری پدیدار شده که در این مقاله به آن می‌پردازیم.»

به یاد نمی آوریم

نمی دانید که عینک خود را کجا گذاشته‌اید و یا نام همکار تازه خود را به یاد نمی آورید. در حقیقت چنین فراموشکاریهایی معمولاً نمایانگر آن است که شما مشغله فراوانی دارید.

پروفسور زالدی یکی از پژوهشگران برجسته در کلینیک ناهنجاریهای حافظه در شهر بوستن آمریکا، در این خصوص می گوید: «زمانی که ما بر اثر مسائل و مشکلات مختلف، بویژه مشغله فراوان، توجه چندانی به آنچه در اطراف ماست مبذول نمی داریم، آنگاه حافظه ما چندان کارایی از خود نشان نمی دهد و بعداً و در هنگام به یاد آوردن اطلاعاتی که به آنها نیاز داریم، حافظه ما دچار مشکل می شود.

درواقع پژوهشگران معتقدند که کلید اصلی برای به کار گرفتن حافظه، در این واقعیت نهفته است که باید حافظه خود را مثل بدن و اعضای آن در فرم مطلوب نگهداریم. برای اینکه بدن خود را در فرم مطلوب حفظ کنیم، معمولاً به ورزش و حرکات ورزشی دست می زنیم. در مورد مغز هم همین واقعیت صدق می کند و برای حفظ کردن آن در شرایط خوب، باید دست به تمرین های لازم برای این کار بزنیم. درواقع اگر ما بدنی با فرم ایده آل داشته باشیم، اما در کنار آن صاحب حافظه‌ای ناقص و ناکارآمد باشیم، هیچ فایده‌ای برای ما حاصل نمی شود. آری هم اکنون ابزار و وسایل گوناگونی در دسترس می باشد تا جانشینی برای حافظه ما باشد. مثل یادداشت کردن، و یا امور مهم را به حافظه تلفن موبایل سپردن و یا از کامپیوتر بهره گرفتن! اما زمانی که ما این ابزار را در دسترس نداریم و نمی توانیم یک نام ساده را به خاطر آوریم، به واقع وضعیتی خجل کننده برای ما شکل می گیرد. برای رفع این مشکل می توان از استراتژیهایی استفاده کرد که به کمک آنها حافظه تقویت می شود.

استراتژی ۲۰ گانه

اگرچه ساختار سلولی و هورمونی مغز و بخصوص بخش حافظه در مرد و زن دارای تفاوتهایی است و اصولاً زنان در به یاد آوردن مسائل مختلف حتی آنها که اهمیت کمتری دارند، بهتر از مردان عمل می کنند، اما این تفاوتها در هنگام ضعف حافظه و یا به کار گرفتن استراتژی و یا ابزاری برای تقویت حافظه، صدق نمی کنند و زن و مرد به یکسان می توانند از استراتژی ۲۰ گانه‌ای که برای تقویت حافظه، قصد شرح آنها را داریم، بهره گیرند، اما طبیعی است که درجه قدرت و ضعف در استفاده از این استراتژیها می تواند متفاوت باشند و بسته به میزان ضعف حافظه، زن و یا مرد به فراخور خود می تواند درجه و قدرت این استراتژی ها را برای خود تعیین نمایند.

۱- مربوط کردن شکل به کلمات و یا شماره‌ها

برخی از انسانها، دارای حافظه تصویری بهتری هستند. بنابراین یک راه برای تمرین دادن و تقویت حافظه ارتباط دادن شکل به شماره و یا کلماتی است که باید به یاد آورده شوند. برای مثال عدد صفر درواقع به شکل دایره یا یک توپ است. یا عدد یک شبیه به یک مداد است. یا عدد ۹ شبیه به ملاقه است. برای مثال شما قصد دارید تا چهار شماره ابتدایی از یک شماره تلفن را به حافظه بسپارید که به صورت ۹۱۰۸ نوشته می شود. بنابراین هنگام حفظ کردن، آن را به صورت (ملاقه، مداد، دایره و پرنده) در ذهن جای می دهید. این تمرین ضمن افزایش قابلیت حافظه در شما، حافظه تصویری را هم به عنوان کمک برای به یاد آوردن به کار می گیرد.

۲- به کار گیری قافیه

برخی اوقات می توان از کلمات استفاده کرد که با آنچه شما می خواهید به خاطر بسپارید، هم قافیه باشند. برای مثال برای به خاطر سپردن عدد یک، واژه هم قافیه با آن را انتخاب می کنید که مثلاً می تواند چک باشد. بعد برای عدد ۲ می توانید از کلمه «نو» استفاده کنید و برای ۳ هم کلمه به یا زه را دارید و برای ٤ کلمه بهار است و به همین صورت برای شماره‌ها می توانید کلمات هم قافیه را به کار گیرید. حال می خواهید شماره تلفن و یا مقدار پولی را که میزان آن (٤١٢٥) است را به خاطر بسپارید. آنگاه جمله -بهار -چک -نو -رنج را کافی است به یاد آورید، یعنی بهار برای چهار، چک برای یک، نو برای دو و رنج برای پنج. حتی می توانید برعکس عمل کنید و برای به یاد آوردن یک جمله از اعداد هم قافیه استفاده کنید. مثلاً می خواهید چک چهار میلیون تومانی یادتان نرود. آنگاه کافی است که به ذهن خود یک -چهار را بسپارید و به محض آنکه واژه کوتاه یک -چهار به یادتان می آید، متوجه می شوید که باید چک چهار میلیون تومانی را پرداخت کنید. اصولاً استفاده از این گونه بازیها و علائم، نه تنها به شما کمک می کند که مسائل را به یاد آورید، بلکه خود نوعی تمرین برای تقویت ذهن محسوب می شود.

۳- به یاد آوری وقایع

برخی اوقات برای آنکه یک موضوع را به ذهن بسپارید، سعی می کنید واقعه‌ای را که همیشه در ذهن شما باقی مانده را به عنوان علامتی برای آن موضوع به کار گیرید. برای مثال می خواهید که فردا حتماً سری به پدر خود بزنید، اما به دلیل ضعف حافظه معمولاً این عمل را فراموش می کنید، اما مشاهده فیلم پدرخوانده برای شما واقعه‌ای است که هرگز آن را فراموش نکرده‌اید. بنابراین سعی می کنید مرتباً این فیلم را به ذهن بیاورید که به سرعت شما را به یاد این موضوع می اندازد که باید سری به پدر خود بزنید.

٤- بلند بخوانید و بلند با خودتان صحبت کنید

یک تمرین که پژوهشگران آن را برای تقویت حافظه بسیار موثر قلمداد کرده‌اند، این است که مطالب یک کتاب، مجله یا روزنامه را با صدای بلند بخوانید. حتی زمانهایی که با خود صحبت می کنید هم سعی کنید بلند سخن بگویید.

پژوهشگران می گویند یکی از دلایلی که زنان حافظه‌ای بهتر از مردان دارند، این است که آنها بیشتر عادت دارند تا با صدای بلند مطلب بخوانند و یا با خود سخن بگویند.

۵- توجه کنید

سعی کنید در هنگامی که نام کسی را برای اولین بار به شما معرفی می کنند و یا نام کسی را می شنوید، کاملاً توجه کنید و بعد آن را چند بار بر زبان آورید. حتی آن را برای خود هجی کنید. مثلاً به شما آقا افراسیابی را معرفی می کنند. اولاً چند بار این نام را بر زبان می آورید و سپس چند بار به خود می گویید: الف -ف -ر -الف -سین -ی -الف -ب -ی و این هجی کردن را چند بار تکرار کنید.

۶- به نامها شکل بدهید

فراموش کردن نامها یکی از خجالت آورترین و فراگیرترین مشکلات حافظه است، به همین دلیل برای به خاطر آوردن و تمرین حافظه سعی کنید برای نامها یک شکل که به زعم شما به آن شبیه است را در ذهن جای دهید. این شکل می تواند شبیه به معنای نام مذکور باشد و یا می تواند به شکل نام شباهت داشته باشد. برای مثال برای به یاد آوردن نامی چون «بهمن»، بهمن را که امواج

برفی در کوهستان است به یاد آورید و یا آمدن بهمن را به ذهن بسپارید. در مورد شق دیگر باید نام حمید را مثال زد که درواقع شبیه به موش است (از نظر شکل ظاهری کلمه) و می توان همواره با به خاطر آوردن موش نام شخصی را که حمید است در ذهن دوباره زنده کرد.

۷- بهترین لحظه یک شخص را به یاد آورید

برخی اوقات برای به خاطر آوردن یک شخص، می توان بهترین لحظه و یا افتخارآمیزترین لحظه او را به خاطر سپرد و بعد با به یاد آوردن آن لحظه، اسم او را در ذهن زنده کرد. شاید هم شخصی برای مثال خدمتی یا کاری انجام داده که درواقع لطفی به شما بوده، حال با به یاد آوردن این لطف و یا حتی یک خصوصیت ویژه و نیک، می توانید نام او را که فراموش کرده‌اید، دوباره به ذهن خود راه دهید.

۸- یادداشت کنید

زمانی که با یک شخصیت تازه و یا کسی که سر و کار شما با او خواهد بود، آشنا می شوید سعی کنید بلافاصله روی کارت او و یا روی یک تکه کاغذ برخی از خصوصیات وی را یادداشت کنید. مثلاً بنویسید: «عینک مِی زند و موهایش ریخته است...» درواقع یادداشت کردن این خصوصیات باعث می‌شود تا او را به سادگی به خاطر آورید.

۹- به خودتان بگویید!

اگر شما از آن دسته کسانی هستید که به آسانی دسته کلید و یا عینک و یا تلفن همراه خود را فراموش می کنید، سعی کنید این عادت را در خود ایجاد کنید که به هر جا که می روید و مستقر می‌شوید، بلافاصله با صدای بلند به خودتان بگویید که با دسته کلید و عینک خود چه کار می کنید. مثلاً با صدای بلند بگویید: «حالا دسته کلیدم را روی طاقچه در نزدیکی تلفن می گذارم!» این یادآوری و بیان درواقع باعث می‌شود در حافظه خود یکسری اطلاعات اضافی نیز جای دهید تا به راحتی ابزار و وسایل خود را پیدا کنید.

۱۰- از یک ظرف استفاده کنید

درضمن می توانید این عادت جالب و بدون دردسر را در خود ایجاد کنید که روی میز خویش یک ظرف و یا یک لیوان بزرگ بگذارید و آن را فقط به وسایل شخصی خود اختصاص دهید، یعنی به محض آنکه پشت میز خود قرار می گیرید، دسته کلید، عینک و تلفن همراه خود را داخل آن ظرف قرار دهید. تبدیل کردن این کار به یک عادت، بسیاری از مشکلات شما را حل می کند.

۱۱- یادآوری غیرعادی

اگر قرار است که کاری انجام دهید و از فراموش کردن آن در واهمه هستید و اصولاً برای تمام یادآوریهای مهم به یک تکنیک غیرعادی اقدام کنید. مثلاً اگر قرار است بامداد روز بعد، مقدار پولی را به کسی بدهید، دسته پولی را که آماده می کنید، روی آن یک شیء نامربوط قرار دهید. مثلاً روی این دسته اسکناس یک آدامس یا یک آبنبات بگذارید. وقتی چشم شما به یک آدامس یا آبنبات روی یک دسته اسکناس افتاد، آنگاه به سرعت به یاد می آورید که پول را برای چه کاری کنار گذاشته بودید.

۱۲- یادآوری آهنگین

اعمال یا اشیایی را که می خواهید به یاد آورید، به صورت موزون و آهنگین تکرار کنید. مثلاً در راه خانه باید شیر و نان تهیه کنید. حال برای اینکه فراموش نکنید، مرتب و به صورت آهنگین بگویید: «شیر و نان، شیر و نان... شیر و نان...»

یک تست برای تخمین قدرت حافظه

برای ده کلمه‌ای که در زیر نوشته می شود، به خود یک دقیقه زمان بدهید تا این ده کلمه را به خاطر بسپارید. آنگاه ورق را برگردانید و سعی کنید ده کلمه را تنها از طریق حافظه خود به یاد آورید. آنگاه براساس میزان کلماتی که به یاد می آورید، قدرت حافظه خود را مشخص می کنید.

ده کلمه که باید در یک دقیقه به خاطر بسپارید عبارت‌اند از:

۱- مداد
۲- چوب
۳- خانه
٤- کتاب
۵- تلویزیون
٦- جعبه
۷- چراغ
۸- مبل
۹- شب
۱۰- ماه

حال در مدت ۳۰ثانیه باید این ده کلمه را به یاد آورید، آنگاه پس از انجام سی ثانیه پاسخهای درست را شمارش کنید و براساس جدول زیر به خودتان امتیاز دهید.

تعداد پاسخ درست	امتیاز	وضعیت حافظه
۹ - ۱۰	۱۰	شما یک خبره در حافظه هستید
۸ - ۷	۸	خوب است و مشکل در حافظه ندارید
٦ - ۵	٦	متوسط هستید و باید بهتر بشوید
٤ - ۳	٤	مشکل دارید و باید در تقویت حافظه بکوشید
۲ - ۱	۲	وضعیت حافظه شما وخیم است و باید خود را درمان کنید

۱۳- از حروف اول کلمات، واژه یا عبارت بسازید

بسیاری برای آنکه مواردی را به یاد آورند، حروف اول آن موارد را در کنار یکدیگر قرار می دهند و یک واژه و یا عبارت ترکیبی از آن می سازند. برای مثال، شما هر شب و قبل از بازگشت به خانه باید شیر، نان، ماست و بادام خریداری کنید. از آنجا که با آن همه مشغله واقعاً مشکل است تا همه آیتم‌ها را به یاد آورید، پس تنها حروف اول هر کدام را گرفته و با تلفیق آنها یک واژه می سازید که برای چهار مورد بالا از ش، ن، م و ب واژه شبنم را درست می کنید و حالا تنها کافی است که به خودتان بگویید که باید شبنم را خریداری کنم، آنگاه بدون دردسر تمام آیتم‌ها را به یاد می آورید.

۱٤- نقاشی کنید

یک روش برای به یاد آوردن، ترسیم کردن است. مثلاً باید قبل از رفتن به خانه حتماً سری به بانک بزنید. بنابراین روی کاغذ در مقابل خود یک آرم و سردری را که روی آن کلمه بانک نوشته شده ترسیم می کنید. این ترسیم در همه حال در روی میز در برابر چشمان شما قرار دارد و آن وقت محال است که بانک رفتن را فراموش کنید.

۱۵- تصویر در ذهن

برخی اوقات می توانید تصویری را در ذهن ترسیم کنید، اما این بار تحمل بیشتری نشان می دهید. برای مثال می خواهید برای خانه سیب خریداری کنید. در ذهن، درخت سیب را در داخل اتاق خواب خود ترسیم می کنید. آنگاه از آنجا که این ترسیم‌های ذهنی، غیرواقعی و تخیلی است، به سادگی مواردی را که باید انجام بدهید، به یاد می آورید.

۱۶- الفبا را مرور کنید

مثلاً گاهی نام فیلمی را که دیده‌اید فراموش می کنید. برای به خاطر آوردن، شروع به شمردن الفبا می کنید. الف، ب، پ، ت،... وقتی به حرفی که ابتدای نام فیلم را تشکیل می دهد می رسید، آنگاه به آسانی نام فیلم را به یاد می آورید.

۱۷- خواندن، نوشتن، تایپ کردن، شنیدن

برخی اوقات شما نیاز به خاطر سپردن یک رشته سخن مهم دارید. مانند یک نطق یا بر زبان آوردن یک داستان و امثال آن. بهترین تکنیک برای به حافظه سپردن آن این است که یکبار جملات را بنویسید، بعد از روی آن با صدای بلند بخوانید، بعد یکبار آن را تایپ کنید و سرانجام یکبار هم جملاتی را که روی نوار ضبط کرده‌اید برای خودتان پخش کنید. درواقع بدینوسیله شما چهار بار نطق را با جملات مرور کرده‌اید که به خاطر آوردن آن برایتان ساده خواهد بود.

۱۸- از رنگ استفاده کنید

برخی اوقات می توانید برای به یاد آوردن برای هر آیتم، یک رنگ را در نظر گیرید و با به یاد آوردن رنگ می توانید آن آیتم را به یاد آورید. مثلاً برای گذاشتن دسته کلید خود روی طاقچه رنگ سبز را انتخاب کنید و برای به یاد آوردن قرار ملاقات خود با آقای قادری، رنگ قرمز را در نظر می گیرید. حال کافی است که رنگ قرمز را در هر جایی مشاهده کنید و باید به هر طریقی به یاد آورید. آنگاه مصاحبه خود با قادری را به یاد می آورید و یا با دیدن رنگ سبز، به یاد دسته کلید خود روی طاقچه می افتید و به راحتی آن را پیدا می کنید.

۱۹- نقشه در ذهن

برای به یاد آوردن مکان یا مکانها، نقشه‌ای در ذهن خود طرح کنید و فوری در ذهن به آن نقشه مراجعه کنید. مثلاً خانه دوست خود را در ذهن میان یک دیوار سبز و یک دیوار سفید در تصویر می کنید و حالا برای یافتن آن فقط به دنبال چنین ترکیبی خواهید بود. فراموش نکنید که این نقشه تا آنجا که ممکن است باید خلاصه باشد.

۲۰- مرور تقویم با یک نماد

برای اینکه به یاد آورید که در هر روز چه کار مهمی باید انجام دهید، برای آن کار یک نماد و یا علامت به کار می گیرید. مثلاً در روز سوم باید به آرایشگاه بروید. بنابراین برای روز سوم ماه شانه را به عنوان یک علامت انتخاب می کنید. و یا روز هفتم باید خانواده را به پیک نیک ببرید. بنابراین رودخانه را به عنوان نماد انتخاب کنید. این علایم به راحتی وظایف مهم را به یاد می آورد.

نازیدن مرد به نقش خود دلیل نقصان اوست و عنوان سستی عقل او

ترک سیگار فقط با ۹ حرکت

کاوه صادقی

در وهله اول به تمام افراد سیگاری خواننده این مطلب تبریک می گوییم، زیرا خواندن این مطلب، خود اولین قدم جهت رهایی همیشگی از سیگار است، اغلب افراد سیگاری به دلیل اینکه تصور می کنند، ترک سیگار کشیدن، کار بسیار دشواری است، هیچ گاه این کار را انجام نمی دهند و یا به خود تلقین می کنند که شاید در آینده بالاخره روزی سیگار کشیدن را ترک خواهند کرد. این نوع افراد، علت سیگار کشیدن خود را تبعیت کردن از دوستان یا کسب احساس آرامش، پس از کشیدن سیگار عنوان می کنند، اما علت اصلی سیگار کشیدن مداوم این افراد، اعتیاد آنها به ماده‌ای با نام «نیکوتین» است.

نیکوتین یک ماده تحریک کننده و همچنین کند کننده است به این معنی که در وهله اول، باعث افزایش ضربان قلب و در نتیجه افزایش هوشیاری فرد شده و سپس باعث بروز افسردگی و خستگی می شود.

وجود همین افسردگی و خستگی و عدم مصرف مجدد نیکوتین فرد را تحریک کرده تا مجدداً سیگار بکشد و این روند همچنان ادامه پیدا می کند. براساس نظر کارشناسان، ماده نیکوتین به اندازه موادی از قبیل کوکایین و هرویین اعتیادآور است. اما نگران نباشید با اجرای توصیه‌های زیر می توانید سیگار کشیدن را ترک کنید:

۱) روز خاصی را برای ترک سیگار مشخص کنید:

به تمام دوستان و آشنایان خود بگویید که قرار است در یک تاریخ مشخص، سیگار کشیدن را ترک کنید. به خود تلقین کنید که آن روز، یک روز کاملاً متفاوت برای شما خواهد بود و می خواهید برای همیشه این عادت نادرست را ترک کنید.

۲) بر روی کاغذ، دلایل ترک کردن سیگار را یادداشت کنید:

معمولاً افرادی که می خواهند با موفقیت بیشتری در زندگی تغییراتی را ایجاد کنند هدف خود از انجام تغییرات را بر روی کاغذ یادداشت می کنند. بنابراین تمامی دلایل خود برای ترک سیگار را روی کاغذ نوشته و هر روز به این کاغذ نگاه کنید.

۳) تمام سیگارهای خود را دور بریزید:

افراد سیگاری تنها در صورتی می توانند سیگار کشیدن را ترک کنند که اطراف آنها به هیچ عنوان حتی یک سیگار هم برای وسوسه شدن وجود نداشته باشد. حتی آن یک بسته سیگار اضافی را که برای مواقع ضروری در مکانی مخفی کرده‌اید به همراه زیرسیگاری و فندک را نیز دور بریزید!

٤) تمام لباس های خود را کاملاً بشویید:

با شستشوی تمام لباس های خود از بوی سیگار رها شوید. حتی اگر داخل خودروی شما بوی سیگار می دهد، از اسپری خوشبو کننده هوا استفاده کنید.

۵) به مواردی که باعث تحریک شما می شود، توجه کنید:

یقیناً مواقعی وجود دارد که باعث تحریک شما به سیگار کشیدن می شود، از جمله پس از مصرف غذا، پس از مصرف چای، در هنگام رفتن به منزل دوستان و در هنگام رانندگی، در هنگام قرار گیری در این مواقع، بهتر است خود را با فعالیت دیگری مشغول کنید. به عنوان مثال، اگر پس از مصرف غذا عادت به سیگار کشیدن دارید، از این به بعد، پس از مصرف غذا، فعالیتی از قبیل جدول حل کردن، مطالعه کتاب یا تماس تلفنی به دوستانتان را انجام دهید.

٦) جایگزینی برای سیگار پیدا کنید:

اگر نمی توانید نبودن سیگار را در دهانتان تحمل کنید، می توانید از آدامس یا خلال دندان استفاده کنید.

۷) به تدریج سیگار کشیدن را ترک کنید:

فراموش نکنید که ترک سیگار کشیدن به صورت ناگهانی کار دشواری است، پس بهتر است سعی کنید، هر روز از تعداد سیگارهای خود به تدریج کم کنید.

۸) اگر پس از ترک کردن سیگار، مجدداً سیگار کشیدن را تکرار کردید، ناامید نشوید:

اغلب تغییرات بزرگ در زندگی در مراحل اولیه با شکست روبرو می شوند. در صورت اقدام به سیگار کشیدن پس از ترک آن، خود را سرزنش نکرده و فوری ناامید نشوید. بلکه مجدداً تلاش کنید و فراموش نکنید هر شکست پلی است برای موفقیت.

۹) خودتان را تشویق کنید:

مدت زمان کوتاهی به عنوان مثال دو هفته یا یک ماه را مشخص کرده و اگر پس از اتمام این مدت توانسته بودید که سیگار نکشید، برای خود هدایای کوچکی از قبیل CD فیلم مورد دلخواه، کتاب یا لباسی را به عنوان جایزه ترک سیگار کشیدن، خریداری کنید! پس از گذشت یک سال از ترک دائمی سیگار حتی می توانید برای خود جشن سالگرد ترک سیگار کشیدن را هم برگزار کنید.

مشاوره حقوقی

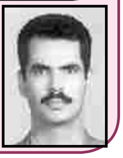

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

اهلیت قانونی برای انجام معامله

مردی متاهل و میانسال و دارای سه خواهر و برادر هستم. پدرم حدود هشتاد سال دارد و سالهاست به اختلال حواس مبتلاست. اخیراً متوجه شده‌ام یکی از برادرانم با سوءاستفاده از وضعیت پدر منزل مسکونی وی را به نام خویش کرده و سند رسمی گرفته است. درحالی که پدرم به سبب پیری و سابقه بیماری روانی و اختلال حواس، هوش درستی ندارد و ما مطمئن هستیم که برادرم سند انتقال را با حیله و نیرنگ تحصیل کرده است. منزل پدرم تنها مایملکی است که دارد و انتقال آن به برادرم آنهم زمانی که پدر در قید حیات است در باور هیچیک از ما فرزندان دیگر نمی گنجد. پدرم هم چیزی نمی گوید و موضوع را کتمان می کند. می خواستم راهنمایی ام کنید تا بدانم چگونه می توانم قانوناً احقاق حق کنم؟ آیا این سند درست است؟ آیا معامله شخصی که قادر به اداره امور خود نیست و اختلال حواس و فراموشی دارد درست است؟ آیا می توان این سند را باطل کرد؟

مجتبی رشیدی - تبریز

جمع عقل و بلوغ و رشد در اشخاص

پاسخ:

اصل قانونی بر صحت و درستی کلیه اسناد رسمی است و خلاف آن باید اثبات گردد. ابتدا لازم است از دفترخانه تنظیم کننده سند انتقال جویا شوید که آیا واقعاً چنین سندی ثبت شده یا نه. اگر جواب منفی بود سند جعلی است و می توانید از برادرتان شکایت کیفری نمایید. اگر جواب مثبت بود و این سند واقعاً تنظیم شده بود باید مشخص شود که آیا پدرتان اهلیت قانونی برای انجام معامله را داشته یا خیر. در ماده ۲۱۱ قانون مدنی آمده که بلوغ، عقل و رشد شروط اهلیت داشتن افراد برای انجام معامله است. با توجه به سن پدرتان شروط بلوغ و رشد محقق بوده و صرفاً نقص در عقل ممکن است اهلیت وی برای انجام معامله را از بین ببرد. بنابراین سوال اصلی این است که آیا پدرتان در هنگام معامله از موهبت عقل برخوردار بوده یا خیر؟ پرسشی که پاسخ قانونی آن برعهده کمیسیون‌های تخصصی سازمان پزشکی قانونی کشور است. اگر نظریه این کمیسیون مبنی بر وجود عقل باشد معامله صحیح بوده و اگر نظر بر جنون باشد معامله انجام شده باطل خواهد بود. بنابراین صرف اختلال حواس یا فراموشی یا از کارافتادگی هیچگونه دلالتی بر زوال کامل عقل ندارد و اصل بر سلامتی روانی افراد است و جنون باید توسط مراجع ذیصلاح به اثبات رسد.

درحال حاضر چنانچه علایم و نشانه‌های زوال عقل در پدرتان وجود دارد باید با مراجعه به اداره سرپرستی دادگستری شهر خود درخواست حجر (نداشتن صلاحیت و اهلیت) به سبب زوال عقل را مطرح نموده و تاریخ شروع حجر را قبل از تاریخ معامله پدرتان ذکر کنید. دادگاه وارد رسیدگی به موضوع شده و پس از بررسیهای لازم و مصاحبه با پدرتان و معرفی او به کمیسیون پزشکی قانونی و اخذ پاسخ از کمیسیون رأی داده و در صورت حکم کردن به زوال عقل و محجور بودن وی، تاریخ آغاز حجر را مشخص خواهد کرد. در این صورت چنانچه تاریخ آغاز حجر در حکم دادگاه مقدم بر تاریخ سند رسمی باشد حق دارید با استناد به این حکم و استدلال بر عدم اهلیت وی در زمان معامله، تقاضای ابطال سند رسمی را از محکمه حقوق به عمل آورید.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

چگونه با افکار مزاحم مقابله کنیم؟

* زنی ۳۰ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم. دوازده سال از زندگی مشترکم می گذرد و یک فرزند دارم. من متولد تهران هستم، اما بعد از ازدواج به یکی از شهرستانها رفتم و از پدر و مادر و تمام اقوامم دور شدم. با این حال سالی یک یا دو بار به تهران می آیم و آنها را می بینم و به طور مرتب با پدر و مادرم تماس تلفنی دارم. همسرم مرد بسیار خوبی است و ما به یکدیگر علاقه فراوانی داریم، همین تفاهم و علاقه سبب تحمل دوری از خانواده می شود، اما مدتی است که در ارتباط با خانواده‌ام افکاری به ذهنم خطور می کند که به شدت مرا ناراحت می کند. این افکار مدام ذهنم را مشغول می کند و هر چقدر سعی می کنم تا از این افکار رهایی پیدا کنم، به نتیجه نمی رسم. نمی دانم با این افکار منفی و مزاحم چگونه مقابله کنم. بیشترین این افکار، در ارتباط با مرگ پدر و مادرم است که مثلاً اگر آنها فوت کنند، من بعد از آن دو چه کار کنم؟ همچنین فکر مریض شدن یا صدمه دیدن همسر و فرزندم مرتب مرا آزار می دهد. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

** آیا رفتارهای خاصی برای از بین بردن این افکار انجام می دهید؟

* نه!

** بیشتر در چه مواقعی از روز این افکار به ذهنتان می آید؟

* زمانهایی که در خانه تنها هستم و یا زمانی که به رختخواب می روم.

** آیا این افکار در امور عادی روزانه و ارتباط اجتماعی تان تاثیر گذاشته است؟

* خوشبختانه تاثیری نگذاشته است.

** با توجه به مطالبی که بیان کردید، چنین به نظر می رسد که شما تا به حال در جهت افزایش این افکار تلاش کرده‌اید. باید بدانید که افکار و تخیلات منفی و مایوس کننده یا سرزنش کننده، همچون مگس های سمج و مزاحم مرتباً در مغز شما پرواز می کنند. مانند این افکار: «فایده‌ای ندارد»، «همسرم آسیب می بیند»، «مادرم را از دست می دهم»، «از دست من هیچ کاری برنمی آید»، «نتیجه‌ای ندارد»... وزوز این مگس های مزاحم مرتباً افزایش پیدا می کند، لذا باید برای شکار آنها با مگس کش دست به کار شوید!

اولین راه، مشغول کردن ذهن است، برای این منظور باید فکرتان را از موضوع دیگری کاملاً پر کنید تا فرصت ورود افکار منفی به ذهن تان سلب شود، به این ترتیب خود به خود جا برای ورود افکار و احساس های مثبت باز می شود و راه برای ارتقای سطح شادکامی و رضایت و خوش خلقی هموار می گردد.

راههای مختلفی برای مشغول کردن ذهن و قطع رشته افکار منفی وجود دارد. **در اینجا چند مورد از موثرترین این راهها را به شما معرفی می کنم.**

راههای مقابله با افکار منفی

تمرین تمرکز حواس: اکنون به چه چیزی نگاه می کنید؟ به چه چیزی گوش می کنید؟ چه احساسی دارید؟ به آنچه در برابر تان است (مثلاً روزنامه، تلویزیون، رادیو، ...) کاملاً توجه کنید و حواس خود را از چیزهای دیگر بر گیرید. خود را به کاری مشغول کنید. یک کار سرگرم کننده و مورد علاقه را انتخاب کنید. بهتر است جای کارهای فکری یک کار جسمی مثل خیاطی، بافندگی، باغبانی و... را انتخاب کنید و به آن مشغول شوید.

شعر و ترانه بخوانید به شعرهای دوران کودکی، شعرهای درسی، شعرهایی که در تلویزیون یا رادیو می شنوید و برایتان خوشایند است فکر کنید و آنها را زمزمه کنید. آهنگ‌ها، سرودها یا ترانه‌های جالبی به ویژه آنهایی را که با اعضای خانواده یا دوستان قبلاً خوانده یا شنیده‌اید به یاد آورید. حواس خود را متمرکز کنید تا کلمات آن اشعار را به یاد آورید. شعر و موسیقی موجب گشایش خلق می شود.

بازیهای شمارشی: چیزهایی را که در مقابلتان است شمارش کنید. شمارش معکوس انجام دهید. سری های هفت تایی اعداد را با هم جمع کنید. جدول ضرب را مرور کنید. شماره تلفن‌ها یا شماره اتومبیل هایی را که به خاطر داشته‌اید به یاد آورید.

توصیف یک شیء: این تمرین برای جلب توجه خود به سوی جهان پیرامون است. به عبارت دیگر، با این تمرین به جای در خود فرو رفتن و به فکرهای منفی پرداختن به یک موضوع واقعی و عینی توجه می کنید. یک شیء را انتخاب کنید که به راحتی قابل مشاهده باشد. مثلاً پنجره یا میز، آنگاه فرض کنید زندگی شما وابسته به این است که بتوانید تمام ویژگی های آن شیء را با ذکر تمام جزییات و ویژگی ها برای یک شخص خیالی تشریح نمایید. برای تمرکز کامل حواس خود از کشیدن تصویر آن بر روی کاغذ، نوشتن مشخصات فیزیکی و خواص آن کمک بگیرید.

پرسش و پاسخ حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه در روزهای پنجشنبه از ساعت ۹ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

از وجود شاهد استفاده کنید

خلاصه سوال:

من مدیر عامل یک شرکت هستم. شرکت ما در تاریخ های متفاوت، قراردادهایی را با شرکت (...) منعقد کرد. متاسفانه این شرکت در زمانهای مشخص و تعیین شده، بدهی هایش را پرداخت نکرد و هم اکنون منکر بدهکاری خود است. تنها مدارکی که ما از این شرکت در دست داریم، یکسری فاکتورهایی است که گویای بدهکاری این شرکت به ماست، اما نمی دانیم که با ارائه دادن این فاکتورها به عنوان مدرک می توانیم حقانیت خود را به اثبات رسانیده و مطالبه وجوه مندرج در قرارداد را بنماییم یا نه؟ به علاوه اصلاً دادگاه چنین فاکتورهایی را به عنوان مدرک از شرکت ما می پذیرد یا نه؟ لطفاً در این زمینه مرا راهنمایی کنید.

ابتدا اخطار

پاسخ:

شما در ابتدا یک اظهارنامه به عنوان اخطار قانونی به نشانی آن شرکت از طریق دادگاه ابلاغ کنید، اگر آن شرکت طی ده روز از تاریخ رؤیت اظهارنامه مبالغ مندرج در فاکتورهای موجود را نپرداخت، آنگاه می توانید در جهت اقامه دعوی عدم پرداخت بدهی به مرجع قضایی که شرکت مورد نظرتان در آن فعالیت می کند، مراجعه کنید. قابل ذکر اینکه، آنجایی که فاکتور از جمله مدارکی است که ساختن آن بسیار ساده است و دیگر آنکه غالباً در فاکتورها امضای خریدار وجود ندارد، صرف ارائه فاکتورها بدون در دست داشتن رسیدهایی که حاوی امضای خریدار بر این اساس است، اغلب نمی تواند در دادگاه به نتیجه برسد و اثبات هر ادعایی در دادگاه منوط به اقامه دلایلی محکمه پسند است که منتهی به محرز شدن صحت آن ادعا باشد. همچنان که در ماده ۱۲۵۸ قانون مدنی اذعان شده است:

«**دلایل اثبات دعوی از قرار ذیل است:**

۱-اقرار ۲-اسناد کتبی ۳-شهادت ٤-امارات ۵-قسم»

فلذا پیشنهاد ما به شما این است که اگر در هنگام وقوع قراردادهایی که به ایجاد فاکتورهای موجود منتهی شده است، اشخاصی حضور داشتند و آن اشخاص در جریان بدهکاری آن شرکت و عدم پرداخت آن به شرکت شما هستند و ذینفع هم در شهادت دادن محسوب نمی شوند، از آنها به عنوان شاهد در دادگاه استفاده کنید.

به این طریق شما می توانید حقانیت خود را به دست آورده و علاوه بر آن تمام خسارات وارده بر شرکت خود را نیز که شامل تاخیر در تأدیه بدهی و همچنین سایر هزینه‌های دادرسی است جزء خواسته خود مطرح کنید.

دیدن اینکه چه آسان در بعضی ها همه شأن و غرور انسانی می شکند وحشتناک است • کامو

سگهای نگهبان

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

محسن دوباره معرکه راه انداخته بود. بحث در مورد «وظیفهٔ اخلاقی» و «وظیفهٔ قانونی» بود. محسن می گفت:

ـ درسته که ما پلیس هستیم و موظفیم مسایل رو از دیدگاه قانون اهمیت بدهیم، اما گاهی اوقات پیش میاد که وظیفهٔ اخلاقی رو ـ خواهی نخواهی ـ مجبوریم به وظیفهٔ قانونی ترجیح بدهیم!

در این مورد استوار با محسن موافق بود، اما نظر سرگرد صادقی مخالف او بود: «من اصلاً این رو قبول ندارم، اون هم به دلیل؛ اول اینکه معمولاً قوانین ما، مسایل انسانی رو در بر می گیره، ثانیاً و از اون مهم تر اینکه اگر هم پلیسی بخواد قوانین رو «تفسیر به رای» بکنه و به قول تو از روی اصول اخلاقی برخورد بکنه، پس قاضی و روانشناس و اینطور افراد دیگه چیکاره‌اند؟»

هنوز محسن جوابی به استدلال منطقی «سرگرد» نداده بود که ناگهان استوار کریمی با ۱۸۰ درجه چرخش، نظرش را عوض کرد و رو به محسن گفت:

ـ خب سرگرد راست میگه دیگه... نمیشه که هر کس سر خود قانونگذار بشه!

محسن داغ کرد و رو به استوار گفت: «آقای کریمی تو یکی که به «آفتاب پرست» گفتی زکی! مرد حسابی همین یک دقیقه قبل حرفهای منو تأیید می کردی، حالا یکدفعه و بدون اینکه پاسخ منو بشنوی رفتی توی باند سرگرد؟

استوار که گاهی اوقات با محسن مانند دو کودک خردسال و تخس لجبازی می کردند، از جمله معترضه آخری محسن حسابی شاکی شد و گفت: «حالا که اینطوری حرف می زنی، منم حرفم‌رو تکرار می کنم؛ حق صد درصد با سرگرد صادقی است و جنابعالی که ۱۵ سال از سرگرد کوچکتری هم باید بگی چشم! حالا خوب شد!

محسن نیز مانند من و پورهمت و فربد از لحن استوار خنده‌اش گرفت، اما بدون توجه به لجاجت استوار، مناظره‌اش با صادقی را ادامه داد: «منظور من اینطور که شما برداشت کردی جناب سرگرد، نیست. من میگم... اصلاً اجازه بدهید یک مثال بزنم؛ شما فرض کنین به عنوان یک مأمور پلیس توی خیابان داری راه میری که می بینی یک آقایی که خیلی هم جنتلمن و باشخصیته، در حالی که با سرعت زیاد داره رانندگی می کنه، میزنه به یک ماشینی که کنار خیابون پارک کرده، و در حالی که اون ماشین حسابی داغون شده، آقای راننده بدون توجه به این اتفاق تصمیم می گیره از محل حادثه دور بشه، خب وظیفهٔ من و شمای پلیس چیه؟»

هنوز سرگرد پاسخ نداده بود که گروهبان پورهمت با خنده و به شوخی گفت: «اگه من اونجا باشم که پدربزرگ راننده‌رو هم جریمه می کنم، چه برسه به خودش!

محسن سر تکان داد و به ادامه گفت: «احسنت، وظیفهٔ ما اینه که راننده خطاکار را بازداشت و ماشینش رو متوقف کنیم، شما هم قبول داری جناب سرگرد؟

صادقی «بله» گفت و ادامه داد: «حالا منظورت چیه سروان؟» و محسن پاسخش را داد: «عجله نکنین تا منظورم رو بگم؛ حالا فرض کنین وقتی میرین جلو و می خواین راننده‌رو بازداشت و ماشینش رو متوقف کنین، متوجه میشین که اون آقای راننده یک پزشک جراح است که از بیمارستان بهش زنگ زدن و گفتند فلان بیمار حال وخیمی داره که اگر تا چند دقیقه دیگه شما ـ یعنی آقای دکتر ـ به دادش نرسی می میره! خب آقایان قانونمند! حالا بفرمائین وظیفه‌تون در اون لحظه چیه؛ از یکطرف قانون صراحتاً تأکید می کنه که چنین فردی‌رو باید بازداشت کرد، اما از طرف دیگه شما می دونی که اگر اورا نگه داری، یک انسان می میره! باید چکار کنیم؟ [همه سکوت کردند و محسن ادامه داد] حرف من همین جا صدق می کنه؛ یعنی من میگم در اون لحظه حتی من و شمای پلیس هم باید ببینیم «قانون اخلاق» و دستور وجدان چیه؟ که پاسخ معلومه؛ در نهایت شماره پلاک ماشین‌رو یادداشت می کنیم و برای آقای دکتر ـ یعنی همان راننده خطاکار ـ مسیر رو هم باز کنیم تا زودتر به بیمارستان برسه، جناب سرگرد درست میگم؟ پورهمت تو هم قبول داری؟ کلانتر شما هم موافقی؟ همه تأیید کردند، اما استوار همچنان سکوت کرد تا محسن بخندد و بگوید: «راحت باش استوار... چرا خجالت می کشی؟»

استوار که در بحث با محسن حاضر بود رنگ ماست را سیاه بداند، اما تسلیم او نشود، خواست جوابی بدهد که تلفن کنار دست من زنگ خورد و او هم از خدا خواسته ـ برای فرار از مهلکه‌ای که گیر افتاده بود ـ بدون اینکه متوجه باشد دارد تلفن میز مرا جواب می دهد! گوشی را برداشت و شروع به صحبت کرد: «بله آقا... اینجا کلانتریه...» سپس استوار دستگاه تلفن را روی بلندگو «یا به قول امروزی‌ها؛ اسپیکر» گذاشت تا صدای کسی که تلفن زده بود به گوش ما هم برسد: «سرکار خودتون‌رو برسونین... اینجا دو تا سگ وحشی کم مونده که دو نفررو تکه‌پاره کنند!»

ما نیز مثل استوار منظور مرد را نفهمیدیم، لذا به اشاره من استوار گفت:

ـ سگ وحشی؟ سگ وحشی اونجا چیکار می کنه؟!

مرد که اضطراب عجیبی داشت توضیح داد: «منظورم سگ وحشی وحشی» که نیست...، دو تا سگی که میگم «سگ نگهبان» هستند که داخل یکی از خونه‌های این محله، از منزل صاحبش مراقبت می کنه...»

استوار که کارش را خوب بلد بود پرسید: «خب اون دو نفر که شما میگی سگها بهشون حمله کردن کی هستند؟ واسه چی سگها بهشون حمله کردند؟»

ـ من چه می دونم آقا... شما هم داری چه سوالهایی می پرسی؟ من فقط از روی انسانیت وظیفه خودم دیدم که بهتون خبر بدهم...»

کریمی که خودش نیز متوجه نوع گفتار عجیب مرد بود سوالاتش را ادامه داد:

ـ البته که شما لطف کردین... حالا آدرس‌رو بده [و موقعی که تلفن کننده آدرس دقیق را داد استوار کریمی پرسید] خب دوست خوب من، اسم خودت‌رو نگفتی... شما؟ جنابعالی از همسایه‌ها هستین؟

که به محض گفتن این حرف از سوی استوار، مرد گوشی را گذاشت و تماس قطع شد. نگاهی به استوار کردم و پرسیدم: «چی فکر می کنی کریمی؟» و استوار چشمانش را ریز کرد و گفت: «در این مورد کلانتر تردید ندارم که طرف مشکوک بود، تصور من اینه که اون دو نفری که به گفتهٔ این بابا در چنگ سگها اسیر شدن، سارق هستند! این آقایی هم که تلفن زد، بخاطر دو تا غریبه اینقدر اضطراب و استرس نمیتونه داشته باشه! منظورم اینه که شاید... یعنی به احتمال زیاد این بابا هم با سارقین مرتبطه!»

سری تکان دادم و هنوز «احسنت» از زبانم خارج نشده بود که محسن شروع کرد به دست زدن و گفت: «براوو استوار کریمی... دمت گرم بابا، اگه اینطوری پیش بره کلانتر باید تورو «افسر تجسس» تعیین کنه و من هم باید برم دم در نگهبانی بدهم!» استوار که مردد بود آیا محسن شوخی می کند یا جدی حرف می زند، اخم کرد و گفت: «مسخره می کنی؟»

ـ نه به جون تو... مدیونت باشم اگه مسخره کنم... درسته کلانتر؟

زدم روی شانه استوار و گفتم: «چرا مسخره کنه استوار؟ چهل تا مثل محسن و صادقی و حتی خود من، باید زیردست شما دوره ببینیم...، خوشم آمد کریمی، باریکلا...»

استوار که از ذوق زیاد ـ مثل همیشه ـ گونه‌هایش گل انداخته بود، دستی به موهای سرش [که حالا دیگر چند دانه بیشتر نمانده بود] کشید و صادقانه و بی‌ریا خوشحالی‌اش را نشان داد: «ما نوکر شما هستیم کلانتر... تازه، ما کجا و «افسر تجسس» زبده و معروفی

مثل آقا محسن کجا؟ ما شاگرد همه‌تون هستیم...»

محسن چشمکی به من زد و رو به استوار گفت: «همین تواضعات منو کشته کریمی جان... پس اگر راست میگی شاگرد ما هستی، بپر چند تا چایی بیار...» خندهٔ بچه‌ها از حرف محسن، با واکنش استوار تبدیل به قهقهه شد که زیر چشم نازک کرد و گفت: «این خارجی های لعنتی بیخودی نگفتن که «افسران رده بالا، نباید با افسران جزء شوخی کنند، چون بی جنبه میشن» دیدین تا باهاش یک شوخی کردم چه زود خودمونی شد؟!

خود محسن نیز از طنز جذاب استوار به خنده افتاد. من اما، قصد داشتم محسن و استوار را برای این «مورد» به محل حادثه اعزام کنم، که اتفاق بعدی باعث شد خودم نیز همراهشان بروم؛ به این ترتیب که چیزی حدود پنج دقیقه پس از تماس اول و درحالی که برگه مأموریت بچه‌ها حاضر و آماده اعزام شده بودند، در عرض دو دقیقه چهار یا پنج تلفن پی درپی از همان محل به کلانتری شد که آنها نیز پیرامون همان موضوع؛ یعنی سگهای نگهبان زنگ زده بودند، با این تفاوت که عین آن چهار، پنج نفر حرفهایشان یک مضمون مشترک داشت: «سرکار اینجا توی کوچه ما و داخل خونه یکی از همسایه‌ها که دو تا سگ نگهبان داره، سگها به شکلی غیرطبیعی دارند پارس می کنند، انگار یک خبری شده»! تماس آخری مرا به فکر فرو برد؛ زن جوانی که پشت خط بود و می گفت منزلشان «دیوار به دیوار» خانهٔ مذکور است گفت: «سرکار من در این چند ماهی که آقای دکتر شفیعی این دو تا سگ‌رو آورده توی خونه، ندیده بودم که این حیوونای باهوش بروند داخل منزل و پارس کنند! احتمالاً یک خبری شده...» تلفن زن جوان که تمام شد به فکر فرو رفتم و سپس از محسن و استوار پرسیدم: «خب آقایون «جانی دالر» از این چند تماس ـ مخصوصاً صحبتهای این خانم آخری ـ چی دستگیرتون شد؟»

استوار شانه بالا انداخت؛ یعنی نمی دانم! اما محسن دقیقاً همان چیزی را گفت که خودم فکر می کردم؛ «نکته عجیب این بود که هیچکدام از این همسایه‌ها چیزی در مورد «دو مرد که سگها بهشون حمله کردن» نگفتند، خصوصاً حرفهای این خانم که می گفت «سگها داخل خونه دارند پارس می کنند» خیلی معنی دار بود؛ با این حساب اون مردی که اول از همه تلفن زد، از کجا می‌تونست ببینه که دو نفر آدم داخل خونه هستند؟ مخصوصاً که این خانم می گفت سگها داخل عمارت هستند؟

سری تکان دادم و گفتم: «مگه اینکه فرض کنیم اون نفر اول که به ما تلفن زد نیز «همدست» سارقینه که احتمالاً موفق شده از دست سگها فرار بکنه! پس زود باشین بریم به محل ببینیم چه خبره، سرگرد صادقی تو هم بی‌زحمت نوار صدای اون مرد اول‌رو بایگانی کن و درضمن به مرکز تلفن بزن و ازشون بخواه که اون تلفن اول‌رو ردیابی کنند، خبرش‌رو هم به بیسیم ما بده...

*

حق با همسایه‌ها بود؛ صدای پارس سگها حتی از سر کوچه ـ با مسافتی نزدیک به ۱۵۰ متر ـ به گوش می‌رسید. جلوی خانه که رسیدیم تعدادی از همسایه‌ها جمع شده بودند و گزارش های مردمی را دادند: «دکتر شفیعی از موقعی که زنش و بچه‌هاش رفتند انگلیس، اکثراً میره باغ لواسان و شبها هم به این خونه نمیاد، فقط هفته‌ای یکبار به اینجا سر می زنه تا غذای سگهاش‌رو بیاره...»

صاحب بنگاه معاملات املاک که صاحبخانه را خوب می شناخت نیز گفت: «دکتر شفیعی کلی پول داده تا این دو تا سگ‌رو از خارج براش آوردن...»

و زن همسایه ـ که تلفن آخری را زده بود ـ آخرین گزارش را داد: «حق هم داره این کارروبکنه، با اون همه عتیقه‌ای که دکتر توی خونه‌اش داره، باید صد تا سگ بیاره!»

به این ترتیب مردم را کنار زده و محسن را فرستادیم بالای دیوار، اما همین که پرید داخل حیاط، ناگهان صدای پارس یک سگ از فاصله‌ای نزدیکتر به گوش رسید و همزمان صدای گام‌های سگ [که بی‌شباهت به چهارنعل تاختن اسب نبود] نیز شنیده شد؛ صحنه بعدی یک «کمدی کلاسیک» واقعی بود؛ محسن که با در بسته خانه روبرو شده بود، از آن‌جایی که دلش نمی‌آمد بسوی سگهای نگهبان شلیک کند، برای فرار از چنگ و دندان‌های تیز سگ غول پیکر، به سختی و مانند یک گربه از دیوار بالا آمد، درحالی که آثار ترس و وحشت کاملاً در چهره‌اش هویدا بود و همین باعث شد تا استوار با تمام وجود بخندد! محسن نیز گفت: «وقتی آمدی بالای دیوار و سگهارو دیدی، اون وقت ببینم باز هم می‌خندی یا دندونهات کلید میشه!»

چاره‌ای نبود جز اینکه من و استوار نیز ـ البته به کمک مردمی که برایمان قلاب گرفتند ـ برویم بالای دیوار و... حق با محسن بود؛ دو سگ مذکور که از نژاد «ژرمن شپیر» بودند، بیشتر شبیه به دو خرس نشان می‌دادند؛ خرس هایی که مانند یک پلنگ جست و خیز می‌کردند! نکتهٔ جالب‌تر صحنه‌ای بود که داخل اتاق دیدیم؛ دو سگ نگهبان ظاهراً پس از ورود سارقین ـ که دو نفر بودند ـ خود را به آنها رسانده بودند و درحالی که هر کدام از سگها یک سارق را به دیوار چسبانده بودند، خودشان نیز روی دو پا ایستاده بودند و دست‌هایشان را دو سوی صورت سارقین قرار داده بودند و درحالی که فاصله صورتشان با صورت سارقین کمتر از ۱۰ سانتیمتر بود، دندان‌های تیز خود را چنان به معرض نمایش چشمان دو سارق جوان گذاشته بودند که یکی از آنها از ترس غش کرده بود و نفر دوم نیز از وحشت زیاد اشک می‌ریخت! واقعاً مستأصل شده بودیم و نمی‌دانستیم باید چه کنیم؟ سگهای نگهبان طوری تربیت شده بودند که به محض آن که محسن از دیوار حیاط پایین می‌رفت، یکی از سگها بصورت اتوماتیک از دیوار جدا می‌شد و به حیاط می‌آمد و در همان حال سگ دوم نیز برای اینکه مبادا «طعمه» رفیقش مجال فرار پیدا کند، خود را از دیوار جدا می‌کرد و درست مانند یک «پاندول ساعت» فاصله پنج‌متری آن دو سارق را با دویدن‌های پیاپی و پارس کردن‌های وحشتناک پر می‌کرد، به شکلی که وحشت سارقین بیشتر هم می‌شد! سگ دوم نیز تا زمانی که محسن داخل حیاط بود بطرفش حمله می‌کرد، اما همین که برمی‌گشت روی دیوار، سگ مذکور نیز به سراغ همکارش می‌رفت!

ما اما؛ فقط دو راه پیش‌رو داشتیم؛ یا اینکه به سوی سگها شلیک کنیم که این خیلی بی‌معرفتی بود، یا راه‌حل دوم که همان را انتخاب کردیم؛ به هر سختی بود تلفن دکتر شفیعی «صاحبخانه» را پیدا و با او تماس برقرار کردیم.

در فاصله نیمساعتی که دکتر خودش را برساند، سرگرد صادقی با بیسیم ما تماس گرفت و گفت: «حدس شما درست بود کلانتر، تلفن اول از منزل یکی از همسایه‌ها ـ داخل همان کوچه ـ زده شده؛ آقای پازوکی!»

وقتی این را به محسن گفتم، او با گوشهٔ چشم مردی را که کنار دیوار توی کوچه ایستاده بود نشان داد و گفت: «شرط می‌بندم پازوکی اونه. چند دقیقه هست که صداش برام آشناست!» در دل هوش و نبوغ محسن را تحسین کردم که چگونه میان آن همه صدا و صحبت، پازوکی را درست شناسایی کرده بود! لذا به استوار گفتم که آن مرد جوان را زیرنظر داشته باشد و اگر خواست برود، بازداشتش کند. تا بالاخره آقای شفیعی از راه رسید و با گفتن این جمله انگلیسی به سگها، آنها را آرام کرد: «استاپ... استاپ؛ دی آرمای فرندز...» که معنی جمله‌اش این بود: «بس کنید... اینها دوستان من هستند».

*

خوشبختانه دو سارق بخت‌برگشته چنان ترسیده بودند که من قبل از اینکه سگها از اتاق خارج شوند به آنها گفتم: «اسم رفیق سومتان را بگین تا سگهارو بفرستیم بیرون»

هر دو به سرعت یک نام را تکرار کردند: پازوکی! و به این ترتیب پازوکی دستگیر و مشغول به اعتراف شد: «من و عزت و جمشید از مدتی قبل این خونه‌رو اجاره کردیم تا بتونیم منزل دکتررو سرقت کنیم، نقشه‌مون هم حساب شده بود؛ به این شکل که شب قبل واسه سگها دو تکه گوشت آغشته به داروی بیهوشی انداختیم تا بخورند و از هوش بروند، صبح که توی حیاط را نگاه کردیم و گوشتهارو ندیدیم، مطمئن شدیم که سگها اونهارو خوردن و بیهوش شدن، اما موقعی که وارد اتاق شدیم، قبل از اینکه سگهارو ببینیم، گوشتهای مسموم‌رو دیدیم که ظاهراً سگها اون گوشتهارو پنهان کرده بودند تا مارو گول بزنند؛ که گول هم زدند! با این حال چون من پشت‌سر عزت و جمشید بودم ـ و در ضمن اونها فقط دو تا سگ بودن ـ موفق شدم از اتاق فرار کنم و بعد هم به شما تلفن زدم و...»

چند دقیقه بعد از اعزام سارقین به کلانتری، پس از تشکر دکتر شفیعی، سه نفره بسوی کلانتری راه افتادیم که استوار یکدفعه زد زیر خنده و گفت:

ـ همه رو ول کن و بچسب به فرار محسن از دست سگها، که سوژه یک هفته خنده بچه‌های کلانتری‌رو جور کرده!

محسن اخم کرد و من نیز نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم!

■

اگر وظیفه‌ای به گردن گرفتی به نحو احسن آن را به آخر برسان

● حسین رحمت‌نژاد

ســــوژه

حل بزرگترین مشکل زندگی

از: کیانا نصرت زاده

دیگر سرطان توی خانواده ما اپید می شده بود. دکترها می گفتند این ژن در همه ما وجود دارد و باید مراقب باشید. از چند سال قبل مادرم، کلم پزی و کدو خوردن را توی خانواده راه انداخته بود که مبادا بچه هایش مثل عمو و عمه و دخترعموهایم سرطان بگیرند.

ولی همیشه این ترس وجود داشت. هرچند سرطان روده عمو پنج سال بود که خوب شده بود و یا سرطان دختر عمه شهین خیلی سال گذشته بهبود پیدا کرده بود، اما مادر ترس غریبی داشت. هرچه توی تلویزیون می شنید و در مجله ها می خواند انجام می داد تا از سرطان شوهر و بچه هایش جلوگیری کند. من که بی خیال تر از همه بودم، به دور از چشم مادر، غذاهای بیرون را می خوردم و نوشابه های گازدار را با میل می خوردم.

خواهرم در اثر وسواس های مادر، گیاهخوار شده بود و خلاصه هر کدام از ما یک جوری غیر متعارف بودیم. تا اینکه من تصمیم گرفتم با سیمین ازدواج کنم. بعد از تحقیقات زیادی که مادر انجام داد بالاخره پذیرفت که ما با هم ازدواج کنیم و درست چند هفته بعد از مراسم عقد تازه متوجه یک موضوع خیلی مهم شده بود آن هم داستان سرطان پانزده سال پیش مادربزرگ سیمین که منجر به مرگ پیرزن ۷۰ ساله شده بود.

قلب مادر انگار داشت از جا کنده می شد. کلی تحقیق کرد و به این نتیجه رسید که به هر شکل این ژن در سیمین هم وجود دارد و خدا به داد بچه مان برسد...

خدا می داند قبل از بچه دار شدن ما، چند بار وادارمان کرد برویم پیش دکتر و مشاوره کنیم و مطمئن شویم که بچه مان حتماً بدون مساله خواهد بود. که البته هیچ دکتری به ما یقین و اطمینان نداد که بچه ما در یک عمر طبیعی مثلاً ۷۰ ساله آیا حتماً سرطان می گیرد یا اصلاً نمی گیرد.

بعضی دکترها به حرفهای ما می خندیدند. بعضی ها فکر می کردند دستشان انداختیم ولی از شما چه پنهان که بزرگترین مشکل زندگی ما شده. مادر آنقدر وسواسی نشان می داد که سیمین حسابی کلافه شده و برخلاف قولی که به مادرم داده بود، باردار شد.

خدا می داند مادر چقدر غذا خوردن سیمین را کنترل می کرد. تا بالاخره بچه به دنیا آمد و یک اضطراب به دیگر اضطرابهای مادر اضافه شد.

پسرم پنج ساله بود که یک روزمادر گفت:

–مدتیه که خیلی زود خسته می شم و از طرفی دست چپم هم خیلی درد می کند.

سریع فکرم رفت به مشکل قلب... همان روز او را بردم پیش یک متخصص و او گفت که قلب مادرم کاملاً سالم است و باید برای دلیل درد جای دیگری را بررسی کنیم.

خلاصه اینکه بعد از کلی این طرف و آن طرف رفتن فهمیدیم که مادر یک غده سرطانی در زیر بغلش دارد. این خبر دردآورترین موضوع زندگی ام بود. مادری که یک عمر نگران سلامتی بچه هایش بود، حالا خودش گرفتار این معضل شده بود.

دکترها گفتند چون زود خبردار شدیم احتمال بهبود زیاد است. مادر چند روزی گریه و زاری هایش را کرد و بعد سعی کرد واقعیت را قبول کند و به جنگ بیماری برود. همه نگران بودیم. باورمان نمی شد که مادر توان مقابله با این مریضی را داشته باشد، اما اتفاق غریبی افتاد.

یک روز از خواب بیدار شد و به همه گفت:

–من می خوام زنده بمونم و همه انرژی ام را برای مبارزه با این بیماری مصرف کنم.

همه تشویقش کردیم. هر چند ته دلمان خیلی امیدوار به درمان نبودیم. من که خودم را حسابی باخته بودم، نمی توانستم باور کنم که چرا مادر من؟!!

چند ماه گذشت. حال مادر وخیم شد. دوران شیمی درمانی بسیار دردناک بود ولی بالاخره مادرم توانست شاخ این فیل را بشکند و سربلند از بیماری بیرون بیاید.

مادر بعد از یک سال و نیم آنقدر قوی شده بود که حتی پزشکها باورشان نمی شد. همه حیرت زده بودند. اما مادرم دیگر آن زن سابق نبود. انگار دوباره متولد شده بود و یک دنیای جدید را تجربه می کرد. همه وسواسی های گذشته ای را کنار گذاشت. هر چند هنوز غذاهای سالم می پزد و سعی می کند زندگی سالمی داشته باشد ولی دیگر دلواپسی ژن و ژنتیک نیست. حالا دیگر انگار می داند که این تیر رها شده در فضا ممکن است به سراغ هر کسی بیاید.

دنیای غریبی است. مادر حالا ما را تشویق می کند که صاحب بچه دوم هم بشویم. وقتی موضوع ژن را مطرح می کنم با پوزخند می گوید:

– گاهی ما فکر می کنیم حکمت خدا را کامل می دانیم و زیر و بمش را می شناسیم... چقدر انسان حقیر است...

و من در چشم های مادر چه عشق و بزرگی می بینم!!...

■

شکوفه های زندگی

محمدطاها ایوبی

شقایق قربانی

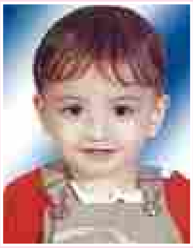

امیرعلی توکلی

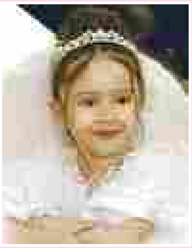

ستایش یاری

ثنا سینایی

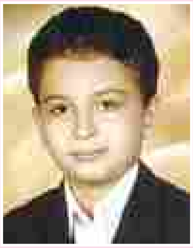

سینا توحیدی

عرفان فرقانی

ملیکا منصوریان

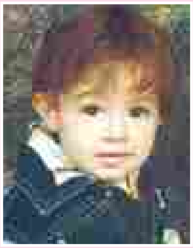

امیرمحمد منصوریان

عاطفه و عطیه مقیمی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

وحشت در کودک

من ۳۲ساله ام و دارای یک فرزند پسر پنج ساله که مدتی است مدام نیاز به داشتن یک برادر کوچک را بهانه کرده و از تنهایی‌اش گله می کند. ما در منزلی بدون حیاط و تنگ زندگی می کنیم و پسرم از تنهایی می هراسد، به طوری که مدتی است به تنهایی حتی قادر به رفتن از اتاقی به اتاق دیگر نیست و این موضوع بنده را ناراحت کرده است. لطفاً مرا راهنمایی نمایید که چگونه با او رفتار کنم تا از ترسی که از چند ماه پیش به آن گرفتار شده نجات یابد.

ع - ع از اردبیل

پاسخ ویژه

ترس فرزند و نقش پدر و مادر

اصولاً در ذهن کودکان شش یا هفت ساله، به طوری غریزی و طبیعی ترس از ناشناخته‌ها وجود دارد، اما نکته جالب این که، نخستین کسانی که عامل ترس را با ذهن کودک آشنا می کنند، پدر و مادرها هستند. درحقیقت، زمانهایی که ما حوصله کودکمان را نداریم یا در مواقعی که می خواهیم او را ساکت کنیم، بلافاصله با حرکات انگشت، چشم و یا سرمان کودک را دعوت به سکوت می کنیم و می گوییم: «آقا می آید و دعوا می کند...» همین عبارت با آنکه در ظاهر بی آزار به نظر می رسد، اما در باطن برای نخستین بار ترس از ناشناخته‌ها را به ذهن کودک راه می دهد. حتی در بعضی قصه‌های ما، اگرچه بسیار سرگرم کننده و آموزنده‌اند، اما شخصیت‌هایی مانند دیو یا غول یک چشم یا شیطان وجود دارند که مناسب ذهن کودک نیستند. درواقع در ادبیات کودکانه ما و در داستانهای کودکان، شخصیت‌های منفی به گونه‌ای تفسیر و تصویر شده‌اند که هم از نظر اخلاقی زشت و بد به نظر برسند و هم از نظر جسمی و چهره.

مقصود از این مقدمه این است که بدانید، نخستین ذهنیت‌های مربوط به ترس از کجا در ذهن کودکان جای می گیرند. البته میزان ترس و وحشت کودکان در خانواده‌های مختلف متفاوت است. در برخی از خانواده‌ها که بیشتر سعی در ترساندن کودک شده و بیشتر خواسته‌اند تا مزاحمت‌های او را با ترساندن وی کم کنند، کودکان به همان نسبت هم از زاویه‌های تاریک و از نقاط ناشناخته واهمه دارند. برای مثال، به بخشی از منزل که کودک طی روز به راحتی به آنجا رفت و آمد می کند، در شبانگاه به هیچ وجه گام نمی گذارد، چرا که تاریکی، عنصر ناشناخته‌ها را در ذهن او بیدار کرده است. درحقیقت ترس کودکان با تاریکی نسبتی مستقیم دارد.

نیاز به کار با کودک

حال اگرچه حضور ترس را در کودک یک امر طبیعی و تقریباً همه گیر شرح داده‌ایم، اما این بدان معنا نیست که کودک را باید به حال خود رها کنیم تا ترس در او نهادینه شود. درحقیقت باید هر زمان که کودک خود را در مورد پدیده‌ای با ترس مشاهده کردیم در رفع آن بکوشیم. برای مثال، اگر متوجه شدیم که کودک ما در تاریکی قدم به آشپزخانه نمی گذارد، یا به یکی از اتاقها نمی‌رود، باید به کرات با او قدم به آن نقاط بگذاریم و با نشان دادن پنهان‌ترین زوایای آن قسمت، او را از بیهوده بودن ترس و واهمه‌اش، مطمئن سازیم.

> **ما برای کودکمان قهرمان هستیم و او همواره می‌خواهد از ما تقلید کند**

این همراهی که ما با کودک انجام می دهیم، یکی از بهترین روشها برای رفع ترس از دل او است، چرا که ما برای کودکمان قهرمان هستیم و او همواره می خواهد از ما تقلید کند و زمانی که مشاهده می کند که ما بدون ترس به نقاط تاریک سر می کشیم و همه زوایای پنهان را به او نشان می دهیم، او هم سعی می کند تا از ذهنیت و روش ما تقلید کند.

یکی دیگر از موارد مهم در این مقوله، عدم استفاده از ترساندن به عنوان ابزار تربیتی است. ما باید برای ترغیب کردن کودک خود با او سخن بگوییم و یک به یک مطالب را برای او باز کنیم و نباید برعکس رفتار کنیم و برای راحتی خودمان او را از آمدن غول، دیو، لولو و امثال آن بترسانیم، چرا که تبعات بسیاری دربر دارد.

تفاوت ترس با تنهایی

اما یک امر مهم که حتماً باید آن را به خاطر داشته باشید، تفاوت پدیده ترس با تنهایی است. شما در نامه خود نوشته‌اید که کودکتان ترس را بهانه کرده و از شما یک برادر و یا خواهر کوچکتر خواسته است. اگرچه ممکن است که او به گونه‌ای رفتار کرده که شما دلیل چنین تقاضایی را ترس و واهمه بدانید، اما معمولاً چنین ذهنیتی در کودک به دلیل احساس تنهایی و کمبود عاطفه در او است و از آنجا که ذهن او به اندازه کافی رشد نکرده تا این موضوع را درک کند، آن را با ترجمان ترس بیان می کند، چرا که می داند شما به عنوان والدینش روی موضوعی چون ترس در او حساس می شوید و سرانجام به آنچه هدف غایی اوست، یعنی جلب توجه شما دست پیدا می کند. بنابراین به شما توصیه می شود که ابتدا توجه بیشتری به او مبذول دارید و در موارد مختلف، با وی صحبت کنید. سعی کنید از او سوال کنید و وی را تشویق کنید تا از شما سوال کند و آنقدر با او ارتباط برقرار کنید تا کاملاً در مورد جلب توجه شما و مادرش خود را موفق تصور کند.

مبارزه اصلی

اما به موازات توجه به او در مورد ترسهایی که از خود نشان می دهد هم به طور جدی به مبارزه بپردازید. از او سوال کنید که دقیقاً از چه چیزی می ترسد و سپس او را به تمام نقاطی که در آنجا به او احساس ترس دست داده است، ببرید. چند بار که او خیال دارد تا همانگونه که در نامه خود هم نوشته‌اید، از اتاقی به اتاق دیگر برود، پیش از آنکه او ابراز ترس کند، به او پیشنهاد کنید که می خواهید همراه او باشید. این عمل را چند بار انجام دهید به گونه‌ای که او کاملاً قانع شود که هیچ اتفاقی در اتاق دیگر نمی‌افتد. درواقع اگر بتوانید در همه نقاطی که او تاکنون ترس را در آنجا بهانه کرده همراه وی باشید، آن وقت به آسانی این ترسها را در او ریشه‌کن خواهید کرد، اما باز هم تکرار می کنم، برخی اوقات ابراز ترس از جانب کودکان به نوعی برای جلب توجه و عاطفه بیشتر است و باید مراقب این تفاوتها باشید و برای آنکه احتیاط را کامل کنید، در هر دو جناح عمل کنید. یعنی هم با ترس‌های او مبارزه‌ای دقیق و کامل را راه‌اندازی کنید و هم توجه و عاطفه بیشتری نسبت به کودکتان مبذول دارید.

در هر حال این مساله‌ای نیست که نگرانی فراوانی در شما ایجاد کند و باید با خونسردی با آن برخورد کنید، چرا که اگر ابراز نگرانی، آن هم به وضوح از جانب شما صورت گیرد، پسرتان با هوشی که از آن برخوردار است، متوجه این نگرانی می شود و آنگاه با انتقال این نگرانی به خودش، این تصور را به ذهن راه می دهد که او باعث ایجاد نگرانی در پدر و مادرش شده و این تصور سالمی نیست و تخریب‌کننده روحیه او است. بنابراین با خونسردی و آرامش به آنچه گفته شد، عمل کنید و مطمئن باشید که در مدت کوتاهی مشکل پسرتان حل خواهد شد. من هم تردیدی ندارم با توجه به دلسوزیها و توجه شما و جدی گرفتن مسائل مربوط به فرزندتان، موفق به تربیت فرزندی شجاع و هوشمند خواهید شد.

اگر در کاری، در اولین قدم موفقیت نصیب ما می‌شد، سعی و عمل دیگر معنی و مفهومی نداشت

●موریس

ره‌آوردی از سفر عتبات عالیات (۱)

ره‌توشه سفر، باید پول حلال باشد

داوود غرانوش

اشاره:

بسته شدن راه عتبات عالیات عراق به روی زائران ایرانی، چند روزی خواب و خوراک را از مشتاقان زیارت فرزندان فاطمه سلام‌الله علیها و امیر مؤمنان علی علیه‌السلام گرفت.

مسدود شدن مرزهای شلمچه و مهران - که از روز ششم فروردین ۸۷ به واسطه حضور بیگانگان اشغالگر خارجی و درگیری مرزی صورت گرفته بود، با مساعدت دو دولت ایران و عراق از روز ۲۹ فروردین برطرف و دوباره مرز مهران از سوی عراقی‌ها به روی زائران ایرانی باز شده است و روزانه ۱۵۰۰ نفر برای زیارت روانه عراق می‌شوند. گزارش زیر قبل از بسته شدن مرزهای ورودی عراق از عتبات عالیات توسط نگارنده تهیه شده که طی روزهای ۲۶ اسفند ۸۶ الی چهارم فروردین ۸۷ در شهرهای نجف و کربلا بودم. امید است مورد پسند خوانندگان گرامی مجله اطلاعات هفتگی قرار گیرد.

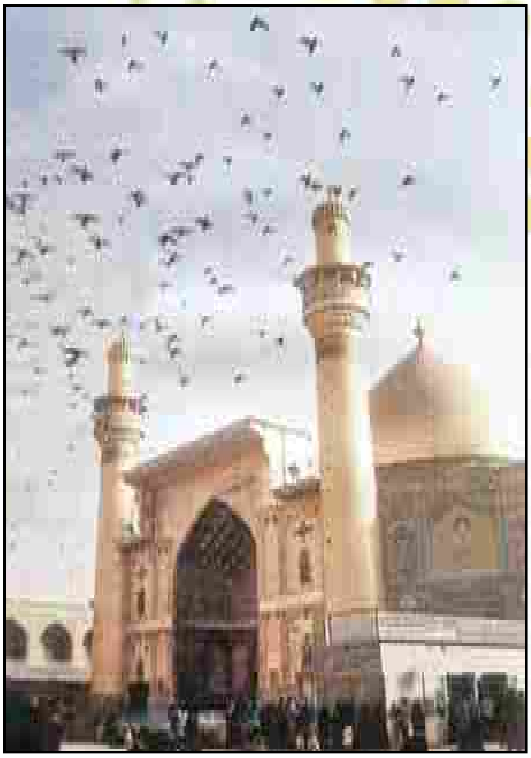
حرم مطهر حضرت علی علیه‌السلام امام اول شیعیان جهان در نجف اشرف

چگونه سفر به عتبات عالیات جور شد

سفر به عتبات عالیات، خود یک نعمت است و وقتی یک مسلمان این آرزو را دارد که برای زیارت قبور فرزندان فاطمه(س) و امیرمومنان علی علیه‌السلام همه راه‌ها و درها بر روی او باز شود، خود یک قسمت است که این سفر برای نگارنده و جمعی از دوستان قدیمی و خانواده‌هایمان به لطف خداوند بزرگ و همراهی ائمه‌اطهار(ع) قبل از بیستم اسفند گذشته «جور» شد و طی سه، چهار روز کارهای اولیه انجام و زمان حرکت با یک کاروان - اتوبوس - اعلام شد. طبق قرار، همه اعضای کاروان می‌بایست در یک روز و ساعت معین در ترمینال آزادی حضور می‌یافتند.

داستان چگونگی گذر از مرز مهران

ساعت سه و نیم بعدازظهر روز بیست و پنجم اسفند گذشته (۸۶) بالاخره با تجمع زائران با یک اتوبوس نیمه‌مجهز به سوی استان ایلام و شهر مرزی مهران روانه شدیم! نیمه مجهز از آن جهت که برخلاف ظاهرش کولر خنک کننده نداشت و نفرات درون اتوبوس از گرما کلافه شده بودند، ضمنا برخی صندلی‌های اتوبوس نیز شکسته بود و... بالاخره پس از پانزده ساعت طی طریق یک راه طولانی، خسته و کوفته در ساعت هشت صبح روز بیست و ششم اسفند به شهر مرزی مهران رسیدیم. پس از ساعتی استراحت و صرف صبحانه و گذشتن از بازبینی مرزداران ناجا، به پایانه مرزی مهران وارد شدیم. در آن مکان هم چهار ساعتی معطل شدیم. پس از بازبینی پاسپورت‌هایمان، به محوطه‌ای هدایت شدیم که بسیار شلوغ و کوچک بود. از این محوطه می‌بایست از دری آهنی وارد خاک عراق شویم، اما چه جای بد و نامناسبی بود، این محوطه کوچک و کثیف.

به هنگام ورود ما، آب دستشویی‌ها ناگهان قطع شد و خیل مردم ماندند بدون آب! هرکس گوشه‌ای روی زمین و در پناه ساکش نشسته و در حال استراحت بود. جالب‌تر اینکه این محوطه حتی مکان و فضا برای ادای فریضه نماز مسافران و زائران نداشت و هرکس روی زمین و در گوشه‌ای در حال نماز خواندن بود! راستی در تفکر مسوولان استان ایلام، شهر مهران و حج و زیارت نیست تا برای رفع معضلات ذکر شده، چاره‌ای بیندیشند و برای زائران و مسافران عتبات عالیات - که پول می‌دهند - ارزش قائل شوند و به آنها احترام بگذارند؟!

گرفتن رشوه و...

خلاصه وقتی نوبت گذشتن کاروان ما - طبق نوبت و شماره گذاری - از در ورودی به مرز و خاک عراق رسید،

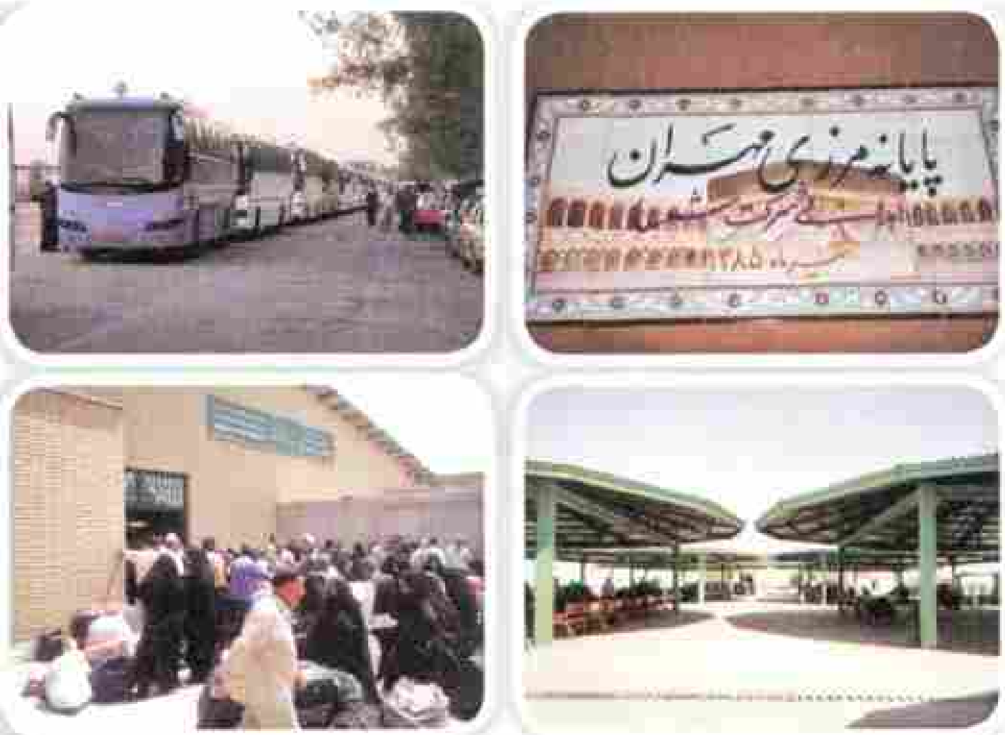

پایانه مرزی مهران، جایی که نیمی از زائران مشتاق ایرانی از این مکان به نجف، کربلا و ... روانه می‌شوند.

ناگهان جلوی خروج ما را سد کردند! چرا، چون شخصی توانسته بود، حدود دویست و سیصد نفر زائر ایرانی را با گرفتن پول از آن‌ها و دادن رشوه به مرزبانان عراقی، جلوتر از ما و بدون نوبت به داخل عراق رهنمون سازد! خدایا پول چقدر ارزش دارد که حتی برای زیارت عتبات عالیات نیز باید رشوه داد و رشوه گرفت!

مخلص کلام حدود ساعت پنج بعدازظهر با اعتراض‌های مکرر ما بالاخره اجازه ورود کاروان ما به آن سوی مرز داده شد. سپس وارد محوطه‌ای شدیم که از آن مکان می‌بایست از گیت بازرسی سربازان عراقی و آمریکایی گذشته و به مکانی دیگر رویم که در این جا هم دو ساعت معطل شدیم تا رسیدیم به محوطه‌ای سرپوشیده با تعدادی صندلی که می‌بایست با گذشتن از میله‌هایی به مکانی وارد شویم تا عراقی‌ها با «چک» پاسپورت‌هایمان، ما را دیپورت نکنند! البته در این مکان، ساک‌های ما توسط افراد امنیتی عراق بازدید شد. پس از نشستن روی صندلی‌ها و انتظار برای فراخوان، چون دو سه ساعت به خاطر پارتی بازی آن شخص در محوطه خودمان معطل و خسته شده بودیم، کمی عصبانی بودیم که ناگهان مابین یکی از افراد کاروان ما با یک سرباز آمریکایی سوء تفاهمی به وجود آمد که سرباز اسلحه کشید، اما با دخالت دیگران قضیه ختم به خیر شد و ما به سوی نجف روانه شدیم. و پس از ٦ ساعت طی طریق به نجف و مکان استراحت رسیدیم.

حرم مولا مدفن انبیاء

حرم مولا امیرالمومنین در شهر مقدس نجف، بنا به برخی روایات، مأمن و مدفن صدها اولیا و انبیاء است. ضریح امیرالمومنین، علاوه بر جسم پاک آن حضرت، حداقل پیکر شریف دو پیامبر بزرگ حضرت آدم و حضرت نوح(ع) را نیز در بر دارد. در حدیثی از امام صادق(ع) آمده است که: هر گاه قبر امیرالمومنین علی(ع) را زیارت نمودی، بدان که در همان جا استخوان‌های حضرت آدم(ع) و بدن شیخ الانبیا نوح(ع) را نیز زیارت کرده‌ای.

همچنین بارگاه حضرت هود و حضرت صالح(ع) هم اکنون در بخش شمال شرقی نجف در نقاط آغازین گورستان وادی السلام مورد زیارت مسلمانان است و نگارنده نیز در این دو بارگاه حضور یافتم، همچنین در خاک نجف مزارهای ابوبکر بن علی، کمیل بن زیاد، شیخ طوسی، علامه بحرالعلوم، علامه حلی، شیخ مرتضی انصاری، آخوند خراسانی و... هم وجود دارد.

انسان‌های سودجو

عشق و علاقه مردم ایران به زیارت بارگاه و ضریح اباعبدالله الحسین(ع) و سایر خاندان اهل بیت، باعث شده که آدم‌هایی در برخی موارد برای سودجویی بیشتر، اماکن عادی را به عنوان مزارهای تازه قلمداد کنند و یا جاهایی را به عنوان حضور بالفعل امام زمان(عج) به زائران نشان دهند و یا با نصب اشیایی در موارد خاص، زائران را به طواف آن‌ها دعوت کنند و یا آب‌های آلوده را به عنوان «شفادهنده» به زائران بدهند تا آنان بنوشند.

قبرستان وادی‌السلام در نجف اشرف؛ مرقد هود و صالح(ع) با گنبدهای فیروزه‌ای مشخص است.

قابل توجه اینکه در بالای سر مرقد امام حسین(ع) سنگ قرمزی فرش شده تا مردم جلوتر از آنجا نماز نخوانند، اما غالباً مشاهده شده که افراد توجیه نشده با تصور غلط همان جا، رو به سوی قبر امام (از غرب به شرق) نماز می‌خوانند!

بازسازی عتبات عالیات

پس از فروپاشی حکومت صدام بعثی و روی کار آمدن یک حکومت جدید، جمهوری اسلامی اهتمام بسیاری را برای بازسازی شهرهای نجف، کربلا، کاظمین و سامرا و خصوصاً حرمین شریف مولا علی(ع)، حضرت سیدالشهدا(ع)، حضرت ابوالفضل(ع)، امام هادی و امام عسکری(ع) و... صرف کرد و در حال حاضر نیز با کمک‌های جنسی و نقدی مردم خیر و دولت ایران، این حرمین شریفین در حال بازسازی به طرز باشکوهی است تا جهانیان بدانند امامان معصوم و مظلوم در قلب شیعیان جای دارند و با بمباران و گلوله‌باران این حرمین شریفین و توهین به آن‌ها، ذره‌ای از ارادت و خلوص قلبی مسلمانان به ائمه اطهار و امامان معصوم و مظلوم کاسته نخواهد شد.

بارگاه ملکوتی علی بن ابی‌طالب امیرالمومنین(ع)

صبح روز بیست و هفتم اسفند ٨٦ وارد بارگاه ملکوتی امام اول شیعیان جهان می‌شویم. این بارگاه ملکوتی محل بروز معجزات و نزول برکات و خانه پیغمبران و اولیا خداست. محل فرود کشتی نوح(ع) و زیارتگاه ابراهیم خلیل(ع) و جای تمدن‌های مختلف بشری است این سرزمین مقدس نجف عظمت و شرفش را از وجود مولای متقیان یافته است.

وقتی حضرت امیر به پشت کوفه (نجف اشرف) نظر انداخت فرمود: منظر تو چه زیبا و عمقت چه دلپذیر است، خداوندا قبر من را در این سرزمین قرار بده.

در حدیثی از امام صادق(ع) نقل شده که خاک پاک نجف مورد توجه خدا و محل کسب فضیلت پیامبران اولوالعزم و بالاخره محل امن و آرامش اولیاء و سفیران آسمانی است. در احادیث مختلف آمده که شهر نجف نه تنها در حال حیات و زندگی دنیوی مایه فضلیت و شرافت است، بلکه تأثیر فراوانی در عالم برزخ و رستاخیز دارد و کسی که در خاک نجف بمیرد، یا در آنجا دفن شود، «نکیر و منکر» بر او فشار نیاورند و او را از وحشت قبر مصون می‌دارند. نکته جالب اینکه در بخش غربی شهر مقدس نجف، مقام حضرت امام سجاد(ع) به چشم می‌خورد که مورد توجه شیعیان و علاقه‌مندان است. هر چند در حال حاضر زائران ایرانی را به آن مکان مقدس نمی‌برند و جزو برنامه رسمی نیست.

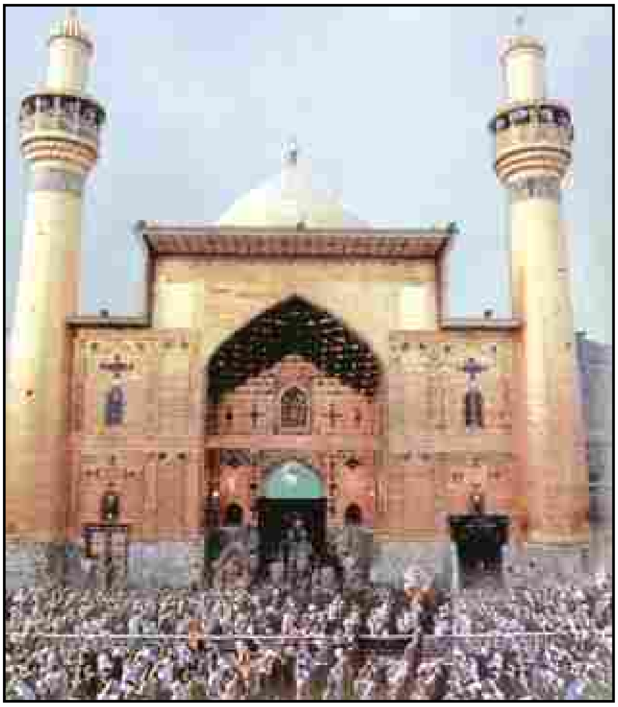
خیل عظیم زوار مسلمان در حرم مطهر حضرت امیرعلی(ع) در نجف اشرف

ره‌توشه سفر

زائران عتبات عالیات که توفیق زیارت مولا علی(ع) و فرزندان عزیز آن سرور را در شهرهای مقدس نجف، کربلا، کاظمین و سامرا پیدا می‌کنند، بیش از هر چیز نخست باید جایگاه این شهرها به ویژه عظمت امام علی(ع)، امام حسین(ع)، امام کاظم(ع)، امام جواد(ع)، امام هادی(ع)، امام عسکری(ع)، حضرت ابوالفضل(ع) و سایر مزارها را مورد توجه قرار دهند و ظاهر و باطن خویش را بسازند، یعنی علی‌وار، و حسینی به سوی این عزیزان حرکت کنند، پس از زیارت آن بزرگواران، ره‌توشه‌ای مناسب برای سفر خود فراهم کنند.

قبولی زیارت با پول حلال

سفر به نجف و کربلا بسیار مقدس است، نباید با توشه غیرمقدس، قداست آن را مخدوش کرد. بنابراین زائران محترم این راه، توجه داشته باشند که هزینه این سفر را از پاکیزه‌ترین اموال خود انتخاب کنند.

ادامه دارد

هر کسی در هر حالی که هست باید وظیفه خود را صادقانه انجام دهد • ویلینگتن

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

به جای خواهرم من عروس شدم!

رسم بر این بود که تا آبجی عروسی نکرده، من نباید خواستگاری داشته باشم و به همین خاطر خواستگارها مرا نمی‌دیدند

آمده بودند خواستگاری آبجی پری. از صبح مادر خانه را تمیز می‌کرد. میوه‌ها را می‌چید و کلی به باغچه می‌رسید. می‌گفتند، پسر حاجی مستوفی می‌خواهد به خواستگاری آبجی پری بیاید. مادر که قند تو دلش آب شده بود. اما خود آبجی، خیلی خوشحال نبود. می‌دانستم این یکی خواستگار را هم رد می‌کند. یک سال بود که دیپلمش را گرفته بود. دخترها تو فامیل‌ها اغلب زیر ۱۸ سالگی ازدواج می‌کردند، اما آبجی پری به هر بهانه‌ای که بود، خواستگارها را رد می‌کرد... نمی‌دانم چرا اینقدر به درس و مشق علاقه داشت! من که از خدا می‌خواستم او زود شوهر کند و نوبت من برسد و از این درسهای کسل کننده خلاص شوم! ولی او مثل هیچ کدام از دخترهای فامیل نبود. خوب درس می‌خواند و خوب نمره می‌گرفت. یک بار شنیدم که به آقاجون می‌گفت، می‌خواهد برود دانشگاه! این هم از آن حرفها بود. آقاجون تشری رفت و به او گفت دیگر حرف درس و مشق را نباید بزند... ما که حتی تا سر کوچه، اجازه نداشتیم تنها برویم، چطور می‌توانستیم رویای دانشگاه رفتن را در سر بپرورانیم؟!

مادر که می‌گفت، همه‌اش تقصیر یکی از معلم‌های آبجی بوده که تو گوشش چیزهایی خوانده...

اما دیگر مطمئن بودم که به این یکی خواستگار نمی‌تواند جواب رد بدهد. آقاجون و حاجی مستوفی از رفیق‌های قدیمی بودند که بعد از کلی سال، تازه همدیگر را پیدا کرده بودند. هم پولدار بودند و هم متدین و سرشناس. دیگر بهتر از این نمی‌شد...

غروب بود که میهمان‌ها آمدند. مثل همیشه باید توی اتاق می‌ماندم... رسم بر این بود که تا آبجی عروسی نکرده، من نباید خواستگاری داشته باشم و به همین خاطر خواستگارها مرا نمی‌دیدند.

آن شب، اما ماجرای خواستگاری خیلی پیچیده شد. آبجی پری، طبق معمول چادر گلدارش را پوشید و رویش را گرفت و چای را برد توی میهمان‌خانه. طبق محاسبات من، نیم ساعت بعد باید میهمان‌ها می‌رفتند، اما یک ساعت شد و هیچ خبری نبود. آرام در اتاق را باز کردم و فال گوش ایستادم. صدای همیشه نالان آبجی می‌آمد:

ـ آخه من خیلی دلم می‌خواد درس بخونم.

صدای آقاجون تنم را لرزاند: ساکت شو دختر!...

صدای زنی آمد: نه حاج آقا این طور نگید. خب، تو این دوره و زمانه خیلی دخترها درس می‌خوانند و دانشگاه می‌روند.

صدای مادر را درست نشنیدم. مرد مسنی با صدای بم گفت: بالاخره من نمی‌دانم، حاج خانم‌ها هر تصمیمی که می‌خواهند بگیرند، من که دست خالی از این خانه نمی‌روم. باید جواب بله را به من بدهید.

آقاجون گفت: من که حرفی ندارم. از خدا می‌خواهم. کی بهتر از شما؟ اما این دختر چموش روی حرف من حرف می‌زند. زمانه هم بد شده. اگه به زور هم شد، او را می‌نشانم پای سفره عقد پسرت.

صدای گریه آبجی آمد. بغض کردم. زن گفت: به زور که نمی‌شه... باید ببینیم قسمت چیست، ولی شما هم سخت نگیرید. بگذارید این دختر بااستعداد برود ادامه

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

برای نجات دخترم از همسرم گذشتم!

به همه شک داشت. می‌گفت، این بچه روح شیطان دارد و گاهی حتی قصد کشتن او را می‌کرد

هیچ کاری نمی‌شد، برایش انجام داد. آنقدر دوستش داشتم که حاضر باشم، همه زندگی‌ام را بفروشم و خرج سلامتی‌اش کنم، اما انگار خودش نمی‌خواست یا می‌خواست و نمی‌توانست. دیگر فرقی نداشت. به خاطر بچه‌هایمان هم که شده بود، چاره‌ای نداشتم که او را از زندگی‌ام بیرون کنم.

تلخ‌ترین روز زندگی‌ام است. ولی چاره چیست؟ حالا که نمی‌توانم خودش را نجات بدهم، حداقل دخترمان را از این مخمصه نجات می‌دهم.

آشنایی‌مان برمی‌گردد به دوران دانشکده... بی‌اغراق بهترین شاگرد دانشکده بود. همان سال اول، وقتی به عنوان دستیارم در آزمایشگاه مشغول به کار شد، از هوش سرشارش حیرت کردم. دانشجوی مقطع دکتری بودم و گهگداری دانشجوهای سال پایین می‌آمدند و کمک می‌کردند.

همان موقع از او خواستگاری کردم. موضوع را به خواهرم گفتم و او به دانشکده آمد و شیوا را دید... ولی هنوز کم‌سن و سال بود. جواب رد داد. حق داشت، تازه چند ماه بود که به دانشگاه آمده بود. فکر کردم بهتر است صبر کنم. دو سال بعد باز پیشنهادم را مطرح کردم. این بار موضوع به بزرگترها کشیده شد. پدر و مادر شیوا گفتند، دخترشان فعلاً درس می‌خواند. می‌توانید نامزد باشید تا درس شیوا تمام شود.

قبول نکردم. یک دوران سخت و پردردسر بود. هرچند نامزدهم بودیم، ولی پدر شیوا خیلی متعصب بود و اجازه نمی‌داد، ما زیاد باهم تنها باشیم.

به هر حال به احترام او هر طور بود، آن دوره را گذراندیم و ازدواج کردیم بعد از این همه انتظار نمی‌دانید چه ذوق و شوقی برای زندگی داشتم. شیوا مثل فرشته‌ها بود. هم زن خانه‌دار خوبی بود و هم فعالیتهای اجتماعی زیادی داشت. به زندگی عشق می‌ورزید و این شور و هیجانش مرا نیز تحت تأثیر قرار می‌داد. همه خانواده‌ام رابطه خوبی با او داشتند، جز خواهرم که حرفهای عجیب و غریبی در مورد او می‌زد که خیلی ناراحتم می‌کرد. دست‌بردار نبود. مدام بهم می‌گفت: شیوا یک وقتهایی حرفهای عجیب و غریب می‌زند. یا ما را دست می‌اندازد. این رفتارش اصلاً خوب نیست...

من اهمیتی نمی‌دادم تا اینکه شیوا سال دوم ازدواجمان باردار شد. تمام مدت بارداری رابطه عجیب و غریبی با بچه توی شکمش داشت. گاهی با او حرف می‌زد. می‌دانستم که روان‌شناس‌ها به این امر تأکید دارند و من هم او را تشویق می‌کردم.

یک روز دکتر شیوا به من گفت: شما متوجه رفتار غیرعادی همسرتان نشده‌اید؟

بعد سعی کرد، برایم توضیح بدهد که دنیای توهم و واقعیت همسرم گاهی بدون مرز است و این می‌تواند نشانه‌های یک بیماری روانی باشد.

گفتم: شیوا از هر زنی که تا به حال دیده‌ام سالم‌تر است.

و دکتر سکوت کرد. بچه که به دنیا آمد. خودم هم متوجه رفتارهای شیوا شدم. یک دفعه بعد از زایمان به هم ریخت. بدگمان شده بود. حرفهای عجیب و غریب می‌زد. گاهی جیغ و فریاد می‌کشید و با کسی انگار حرف می‌زد... یک روز از سرکار که آمدم، دیدم کلی بشقاب و لیوان و قاشق و چنگال روی میز چیده، پرسیدم، مهمون داریم، گفت: آره گله اونها رو نمی‌بینی؟!

زانوهایم سست شد. دیگر نمی‌توانستم کتمانش کنم. باهم رفتیم پیش دکتر. بعد از کلی مشاوره و آزمایش

تحصیل بدهد. برای شوهر کردن دیر نمی‌شود.

مادر گفت: من که واقعاً شرمنده شما هستم.

مردها یک چیز می‌گفتند و زنها چیز دیگری. یک دفعه آبجی در را باز کرد و هق‌هق‌کنان آمد بیرون.

صدای مرد آمد: اصلاً حاجی، تو فقط همین یک دختر را داری؟

مادر گفت: نه یک دختر دیگه هم داریم، ولی رسم را که می‌دانید تا دختر بزرگتر شوهر نکرده، دختر کوچکتر را شوهر نمی‌دهند.

زن گفت: این حرف‌ها مال قدیمه. من که دلم نمی‌آد پری‌جون‌رو ناراحت کنم. واقعیت اینکه خیلی ازش خوشم اومده، ولی ازدواج که به زور نمی‌شه...

حالا می‌شود ما دختر دومتان را ببینیم.

قلبم از جا کنده شد. تا به آن روز هیچ خواستگاری نداشتم. وقتی مادر صدا زد: پروانه... پروانه مادر بیا...

دیگر داشتم وامی‌رفتم. با آن سر و وضع به هم ریخته نمی‌دانستم چه بکنم. آبجی پری سراسیمه از آشپزخانه آمد بیرون و چادرش را انداخت روی صورت یخ‌زده من...

گفتم: چه کار کنم؟

آبجی ذوق‌زده گفت: برو تو... برو... شاید قسمت تو همینه.

پیشانی‌ام را بوسید و هولم داد تو اتاق. مِن‌مِن‌کنان سلام کردم و کنار مادر نشستم. سرم پایین بود. بزرگترها حرفهایشان را زدند. چند کلمه‌ای هم از من پرسیدند و من هم انگار زیادی حاضر جواب بودم که صدای خندهٔ همه بلند شد و گفتند: خب مبارکه...

و اینجوری بود که در ۱۶ سالگی عروس خانواده حاجی مستوفی شدم. آبجی پری همان سال دانشگاه رفت و دبیر ادبیات شد و سال بعدش هم ازدواج کرد. خب دیگر قسمت این بود!

■

و حتی چند روز بستری شدن در بیمارستان، دکتر به من گفت: همسر شما نباید بچه‌دار می‌شد. او سابقه بیماری روانی دارد که در بیشتر موارد بعد از زایمان تشدید می‌شود.

– رفتم سراغ پدر و مادرش. آنها کاملاً کتمان می‌کردند. خواهر بزرگترش، اما منطقی‌تر برخورد کرد و گفت: شیوا، همیشه با بقیه فرق داشت، ولی چون دختر خیلی باهوشی بود، همه رفتارش را توجیه می‌کردند و می‌گفتند همه نوابغ رفتارهای غیرعادی دارند...

تازه فهمیدم، ماجرا از چه قرار است. درمان شیوا را شروع کردم. روز به روز حالش بدتر می‌شد. گاهی بچه را عاشقانه بغل می‌کرد و گاهی نسبت به او نفرت داشت.

زندگی‌ام انگار یک شبه ویران شده بود. رفت و آمدم را با همه قطع کردم و پیش هر دکتری که می‌شناختم بردمش و بالاخره همه به یک نظر رسیدند: این بیماری درمان ندارد. فقط ممکن است شدیدتر یا ضعیف‌تر شود.

دارو می‌خورد... داروهایی که مثل یک تکه گوشت او را می‌انداخت روی تخت. دیگر هیچ اثری از آن همه شور زندگی نبود. حاضر بودم از جا بلند شود و با هرکسی که دلش می‌خواهد به طور فرضی حرف بزند، ولی همان شیوای سابق باشد. به بچه‌اش عشق بورزد و ...

اما اینطور نشد. بدگمانی‌هایش بیشتر و بیشتر می‌شد. به همه شک داشت. می‌گفت، این بچه روح شیطان دارد و گاهی حتی قصد کشتن او را می‌کرد.

دیگر فایده‌ای نداشت. ادامه این زندگی ممکن نبود. تصمیم گرفتم او را برگردانم پیش خانواده‌اش...

پدرش اصرار داشت او را ببریم خارج از کشور، ولی می‌دانستم، برای او هیچ درمانی وجود ندارد. برادرش از خارج آنقدر اصرار کرد که بالاخره زانوهایم خم شد و گفتم: طلاقش می‌دهم و با بچّه اینجا می‌مانم... شما بروید. اگر خوب شد و خواست برگردد، همیشه در خانه من جای دارد و اگر خوب نشد و باز دلش خواست به خانه من برگردد، من حاضرم دوباره از او مراقبت کنم...

■

شکوفه‌های زندگی

امیرعباس صمدی

مائده کریمی

هانیه معصومی

امیرحسین

سونیا اینالو

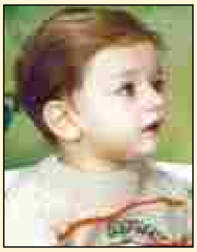

محمدحسین زمانی

وحید سلطانی

آیناز خوران

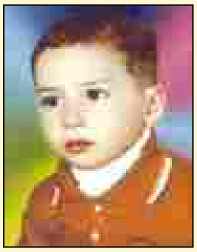

ابوالفضل علیزاده

مهناز قاسمی

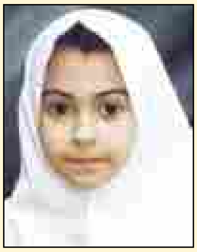

یاسمین نظرزاده

علی نظرزاده

از جمله فواید کار، یکی هم این است که روزها را کوتاه و عمر را دراز می کند

● دیدرو

کمی آشفته‌تر از واقعیت

مهدی تلوری - اهواز

«مهدی تلوری» با نوشتن «کمی آشفته‌تر از واقعیت» دیدگاه انتقادی خود را درباره بخشـی از مناسـبات مبتذل آدمهایی تک‌بعدی و سطحی، با جوهره طنز خاکسـتری و درونی شده، در قالب داستانی خواندنی به منصه ظهور رسانده است. در این داستان از یکی دو شگرد بدیع برای شناساندن خصوصیات بارز اشخاص و القای موقعیت استفاده شده است؛ از جمله با نوشتن حرف «ث» به جای «س» و «ص» در کلام یکی از اشخاص داسـتان، به تعبیری صدایِ او را که در حرف زدن سـوت می‌زند، مکتوب سـاخته اسـت؛ و ضمناً با تغییر فعل‌های ماضی و مضارع، وزن و آهنگ حرکت داسـتان را - به اقتضای شـرایط - تند و کند کرده است. «مهدی تلوری» دانشـجو اسـت و نوشته هایش از قریحه نیرومنـد و ذوق طنزپـردازی او حکایت‌هـا دارد.

توی دل اسفندیار غوغایی بود. فقط جسمش توی آن جمع نشسـته بود. فکرش جای دیگری پر می‌زد. دخترک بدطور به دلش نشسـته بود. پیش خودش فکر می‌کرد این همان کسی است که این چندین سال به دنبالش بوده و پیدایش نکرده.

–اگه سرم بره نمی‌ذارم این دختره زن برادرم شه.

ایـن را خواهر بزرگ خانواده ملیحه می‌گوید. شـوهرش آقای مکارزادگان حرفش را تایید می‌کند.

–من خونوادشـون‌رو می‌شـناثم. خونـواده‌ی درثت و حثابی‌ای نیثتن.

بـرادر کوچکتر خانواده که به ظاهـر از همه بی‌تفاوت‌تر نشسته، رو می‌کند به آقای مکارزادگان:

–چطوریان؟

–چطور نیثن. پدرشون به خاطر کلاهبرداری زندانه.

شعله خواهر وسطی می‌گوید: اما دختره می‌گفت که پدرم بیمارستانه و چند روز دیگه مرخص می‌شه.

–ما چه کار پدرش داریم هر گوری که هسـت، باشه. مهم دختره است که جواب مثبت بده.

این را برادر بزرگ خانواده صفا می‌گوید. نخود هر آشـی اسـت و توی هر کاری هم که وارد می‌شـود جز گند زدن کاری نمی‌کند.

–ثقـا، ثقـا گوش کـن! اینا پارثال ثریکـی از دوثتامو کلاه گذاشـتن هیـچ، تهدید به مرگـش هم کـردن! دادگاه رفتن، کلانتری، پاسـگاه... اینو ولـش کنین، خودم هزار تا آدم خوب می‌شناثم.

–حالا واستا ببینیم این چی میگه تا بعد.

–کی جوابو می‌ده؟

این را خواهر کوچک خانواده اورانوس می‌گوید.

–گفت ساعت هشت، هشت و نیم تلفن می‌کنم.

اسفندیار به ساعت نگاه کرد. ساعت روی دیوار عدد هفت را نشان می‌داد. قلبش تند تند می‌تپید.

از شـنیدن جواب دخترک وحشت داشت. می‌ترسید که به او جواب رد بدهد.

ملیحه رو به اسفندیار کرد:

–اسـی! اینو ولش کن. دختر آقای دیوسـیرت‌رو که ببینی حظ می‌کنی. این چیه؟ با اون دندوناش آدمو می‌ترسونه!

بعد رو کرد به شعله:

–دختر آقای دیوسـیرت از خانمی هیچی کم نداره. کاملاً می‌شناسیمش. تو دست و بال خودمون بزرگ شده...

برادر کوچکتر با طعنه گفت: آقای مکارزادگان شما دختر آقای دیوسیرت‌رو بزرگ کردین؟

آقای مکارزادگان برگشـت و گفت: آره، از بچگی تو دثت و بال خودمون بوده.

بـرادر کوچکتـر از این حـرف خنده‌اش گرفـت. آقای مکارزادگان از آن چشم ناپاک های روزگار بود.

–من میگم اول بذارین زنگ بزنه. ببینیم چی میگه. جواب مثبت می‌ده یا نه...

این را زن صفا، بهنوش خانم می‌گوید.

–می‌خوام صدسال سیاه جواب نده. با اون قیافه‌ش که مثه عقب مونده‌ها می‌مونه.

اسفندیار به ظاهر به شوخی می‌گوید:

–کسی حق نداره به خانم من توهین کنه!

چند نفری خندیدند.

صفا به اسفندیار می‌گوید: من این دختره‌رو دو سـال زیر نظر داشـتم. از هر بابت که بگی کامله، باتربیتـه، باخونوادس. پـدرش رو هم یه بار دیدم. مرد محترمیـه. در مورد ازدواج تو با دخترش صحبت کردم. گفت جـواب من مثبته. این باعث افتخارمونه که با خونواده‌ی شـما وصلت کنیم.

–بگو هر وقت این وصلت صورت گرفت، افتخار کنه. شتر در خواب بیند پنبه‌دانه.

–دختره ورزشـکاره، دان دو کاراته‌سـت. مسلط به زبان انگلیسی و فرانسوی و اسپانیایه، لیسانس رادیولوژی داره. سه سال حسابدار یه شرکت بزرگ آلمانی بوده.

–همش لافه. دروغ می‌گه!

–بابـا خودم باش انگلیسـی و فرانسـوی صحبت کردم. فول فوله!

–الکـی چار تا کلمه‌رو هم کـرده تو هم خیال کردی علی آبادم دهیه.

صفـا رویـش را از ملیحـه بـه سـمت دیگـری گرفت. نمی‌خواست با ملیحه جر و بحث کند. اسفندیار گفت: بابا من چه کار دارم که این چه هنرهایی بلده. من یکی‌رو می‌خوام بام زندگی کنه. این دختره به نظرم مودب و انسانه...

–اسـی! باید دختر آقای بدطینت رو نشـونت بدم. دکترا داره. با خونواده‌س. باتربیته...

ملیحه دست‌بردار نیسـت. می‌خواهد بردارش اسفندیار را از دخترک زده کند.

بهنوش خانم گفت:

–بابا این که هنوز جواب نداده.

–می‌خـوام جـواب نده، گردنش خرد! اسـی دختر آقای شیادان رو هم باید ببینی. تخصص داره.

اسفندیار در دل از دست خواهرش عصبانی بود، اما رویش نمی‌شد که به او بگوید بس کن.

–دختر آقای...

خالـه بـزرگ خانواده که تا آن موقـع لال مانی گرفته بود، زبان می‌گیرد:

–خالـه چرا نمی‌ری دختر ماه سـلطون‌رو بگیری. دختره انگاری آتش از دستاش بلند میشه.

صبح کله‌ی سـحر بلند می‌شه گوسفندها رو می‌بره چرا و نیومده غذا درست می‌کنه.

همه خندیدند.

–خیلی ممنون خاله. می‌ریم می‌بینیمش.

شعله رو کرد به خاله:

–می‌گم خاله! از عصمت الملوک چه خبر؟

–خاله مگه نفهمیدی چه بلایی به سرش اومده؟

–نه، چش شده؟

–خالـه درد بی‌درمون گرفته. می‌گن اشـتباهی پشـکل خورده، درد باریکی گرفته!

همه خندیدند.

–درد باریکی چیه خاله؟

–خالـه دردیه که آدم هرچی هم غذا بخوره باز روز به‌روز لاغر و لاغرتر می‌شه.

پسر عموی خانواده کامبیز هم زبان می‌گیرد:

–من یه دختری سـراغ دارم. برین اون رو هم ببینید. خانم تمومیه.

اسفندیار می‌خندد.

–اگـه خوبـه چرا خودت نمی‌گیریش تـا از این مجردی دربیای؟

کامبیز سـرخ می‌شود. خواسـته بود اظهار وجودی کند. گیر افتاده بود.

–از ما گذشته.

بعد به بهانه‌ی سیگار کشیدن از جمع خارج می‌شود تا بیش از این مجبور نباشد جواب پس بدهد.

–نه، این حرف نداره، هم خونوادش هم خودش عالین!

مکارزادگان حرف صفا را رد می‌کند:

–من میگم باباش زندانه، تو میگی خونوادش حرف نداره، تو برو تحقیق کن ببین چه کارن. مثئله دارن.

–دو سال زیر نظر داشتمش، هیچ موردی نداشت.

ملیحه با صدای بلندی می‌گوید:

–دختر آقـای کلاهبردار هم خیلی دختر خوبیه. من یکی اگه خونم بریزه نمی‌ذارم این وصلت صورت بگیره. اسی! دختر آقای قاتل رو هم باید ببینی!

–نـه، اصـلاً اگه غیـر از این دختره که من پیـدا کردم پای دختر دیگه‌ای وسـط بیاد خرابش می‌کنم. یا این یا اصلاً اسـی زن نمی‌خواد.

–من نمی‌ذارم این دختره‌ی عقب مونده زن برادرم بشـه. اگه گردنم بره نمی‌ذارم!

–مگه...

شـلوغ می‌شـود. همه با هم اظهار نظر می‌کنند. هر کسـی چیـزی می‌پرانـد. ملیحه و صفـا تو روی هـم درمی‌آیند و به همدیگر توهین می‌کنند. شـعله خواهر وسـطی خونواده هر دوی آنها را کارخراب‌کن می‌نامد. خرخر خاله به آسمان است. برادر کوچکتر از این بلبشو به خنده افتاده است.

زمان می‌گذشت و اسفندیار به آن جمع نگاه می‌کرد. قیامتی بود. حرف‌های عجیبی بار هم می‌کردند. تلفن زنگ می‌زد، ولی کسی به آن اعتنایی نمی‌کرد. همه در حال جر و بحث بودند.

■

یک عروسک کوچک برای غزل...

لیلی اسدی - کرمان

«لیلی اسدی» با نوشتن داستان کوتاه «یک عروسک کوچک برای غـزل...» در نگاهی گذرا و برون گرا به زندگی یک مادر جوان درمتن دغدغه و رنج و حسـرت پنهان، ضمن بازتاب دادن سنجیده فاصله آزاردهنده طبقاتی که حرمان و بیهودگی را تحمیل می کند، عاطفه و مهر سـاده انسـانی را به مثابه روزنه‌ای به سوی روشنایی و انگیزه و بهانه‌ای برای تحمل ناکامی‌ها و تلخی‌ها در مفهومی طبیعی و پذیرفتنی، زنده می‌سازد. «لیلی اسدی» دانش آموخته مهندسی کشاورزی اسـت و پیش از این داسـتان‌هایی از او در اطلاعات هفتگی چاپ شده است.

چند وقتی بود که صفورا در آن شرکت خدماتی مشغول به کار شده بود، درست از زمانی که شوهرش بیکار شده بود، و از بس این و آن در این مدت خرج او و خانواده‌اش را داده بودند دیگر رویش نمی شد به آنها نگاه کند چه برسد به این که دوباره از آنها پولی قرض بگیرد. آن روز باز هم نوبت او بود که به منظور نظافت منزل، برای چندمین بار به خانه خانم اشرفی برود. درواقع به چشم او خانه خانم اشرفی «خانه» نبود و انگار کلمه «قصر» برای آن برازنده‌تر بود. وقتی وارد خانه - یا به تعبیر او «قصر» -خانم اشرفی شد بفهمی نفهمی احساس کرد که حال و هوای خانه با همیشه فرق می کند و هیجانی غیرعادی بین مادر و نسترن تنها دختر خانواده جریان دارد. از نسترن که خیلی سرزنده و شیطان و درعین حال صمیمی تر از بقیه افراد خانواده بود، علت را پرسید و گفت: «چرا شما دو نفر امروز یک جور دیگر شده‌اید؟ یک جورهایی خیلی خوشحال و هیجان‌زده به نظر می رسید... جریان چیست؟» نسترن درحالی که لباس می پوشید و آماده بیرون رفتن بود، درگوشی به او گفت: «به خاطر والنتین!» صفورا که سر در نیاورده بود، با تعجب به نسترن گفت: «این که گفتی یعنی چی؟» نسترن چشمکی به او زد و گفت: «الان عجله دارم و باید بروم ولی وقتی برگشتم برات توضیح می دهم. بهتر است فعلاً به کارهایت برسی.» صفورا به توصیه او گوش کرد و با شتاب و جدیت به رفت و روب و تمیز کردن در و دیوار و گوشه و کنار اتاقها و راهروها مشغول شد: طبق معمول اول جارو کشیدن و بعد شستن و بعد تی کشیدن و در آخر شستن حیاط... در تمام مدتی که کار می کرد خانم اشرفی مثل همیشه مواظب کار کردن او بود و سعی می کرد مثل همیشه خودمانی و عادی با او حرف بزند، اما صفورا کاملاً می دید و می فهمید که رفتار مادر خانواده با روزهای دیگر فرق می کند. به وضوح مشاهده می کرد که یک جور خوشحالی تازه و کودکانه گفتار و رفتار خانم اشرفی را با روزهای پیش متفاوت ساخته بود. همین وضع غیرعادی، صفورا را کنجکاوتر می کرد و مدام به کلمه «والنتین» فکر می کرد و خیلی دلش می خواست معنی آن را بداند. چند بار خواست از خانم اشرفی معنی «والنتین» را بپرسد اما رویش نشد و پیش خودش گفت: شاید کلمه بدی باشد که نسترن درگوشی به من گفته، پس بهتر است صبر کنم تا نسترن بیاید و از خودش بپرسم.

بالاخره عصر که شد نسترن با سر و صدای همیشگی اش از راه رسید و در حالی که یک بسته کادوپیچی شده بزرگ دستش بود، به خانم اشرفی گفت: «بفرمایید، مامان خانم همان چیزی که سفارش داده بودی تهیه شد تمام شهر را گشتم تا توانستم آن را پیدا کنم! این هم یک دست کت و شلوار سرمه‌ای با راه راه آبی روشن و پیراهن آبی آسمانی مارک فلان و سایز ۵۰ برای همسر عزیزتان و آقای پدر بنده!» بعد نفس تازه کرد و ادامه داد: «خوب، این از هدیه و این هم از خانه که صفورا خانم آن را برق انداخته! فقط می ماند شام که آن را هم سفارش داده‌ام؛ پس تا بابا بیاید کاری نداریم جز این که استراحت کنیم...» با حرکتی تند کیفش را روی کاناپه انداخت تا مثلاً بنشیند و استراحت کند، اما سر به هوایی همیشگی اش کار دستش داد و یکدفعه از توی کیفش که همیشه خدا یادش می رفت در آن را

بقیه در صفحه ۵۷

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم ندا احمدی کیا - «ایوان غرب» ایلام

از ابراز لطف شما سپاسگزارم. نوشته‌ای را که با عنوان «زیبایی خاموش» برای این مسابقه فرستاده‌اید با دقت و علاقه خوانده‌ام. پیش از هر مطلبی باید برایتان بنویسم که - با در نظر گرفتن سن و سال و نوجوانی شما و تجربه‌ها و امکان‌های طبعاً محدودتان - توانایی قابل ملاحظه‌ای برای بیان مکتوب مکنونات و تلقی‌ها و تصویرهای ذهنی‌تان دارید. این امتیاز درواقع یک نقطه روشن و نویددهنده، و به بیانی دیگر یک نقطه عزیمت برای شما در کار داستان‌نویسی است. لابد بیش از و پیش از هر کس که ممکن است درحال حاضر مخاطب و خواننده نوشته‌های شما باشد، شخص خودتان بهتر دریافته‌اید و می دانید که نوشتن داستان - برخلاف آنچه ممکن است در بدو امر به نظر بعضی‌ها برسد - کاری آسان نیست. هر نویسنده نوجوان باید با واقع نگری بداند که برای رسیدن به حدی قابل قبول و اطمینان‌بخش در عرصه داستان‌نویسی، راهی بلند و نه‌چندان هموار را در پیش دارد. در پرتو این واقع بینی است که نویسنده نوجوان و جوان درمی یابد که بدون شتابزدگی، با شکیبایی و به اتکای پشتکار و سخت کوشی باید در کاربرد عنصرهای داستانی، از جمله ایجاد صحنه و موقعیت، شخصیت پردازی و پیشبرد سنجیده کنش و واکنش آدمها و القای حال و هوا، به حدی پذیرفتنی مهارتهای لازم را پیدا کند. توصیه‌ام به شما عجالتاً و کماکان این است که با یک برنامه‌ریزی مشخص و حساب شده، بخوانید، بخوانید و بنویسید. در کار مطالعه تنها به خواندن مجله و روزنامه اکتفا نکنید. داستانها و رمانهای جدی و ارزشمند و آثار شاخص داستان‌نویسان صاحب نام ایران و جهان را بارها با تعمق و حوصله بخوانید و بر شگردها و شیوه‌های کار هر نویسنده متمرکز شوید. امیدوارم با ذوق و شوق زلال و بی‌شائبه‌ای که برای «نویسنده» شدن دارید، در مطالعه و نوشتن پرحوصله شوید و با سختگیری بر خود، در آینده‌ای نه‌چندان دور با تسلط و مهارت هرچه تمامتر داستانهایی کامل، خواندنی و دریادماندنی بنویسید و به عنوان یک داستان‌نویس نوآور و مبتکر و مطرح به عرصه برسید. موفق باشید.

آقای هاتف آزاد - میانه

آنچه با عنوان «نیسان گرازه» نوشته‌اید در کل نشان از ذوق و استعداد شما در تلاش خلاق نویسندگی دارد. شما دوست عزیز و جوان هم از موهبت توانایی برای به قلم آوردن برداشتها و مجموع تصاویرها و دغدغه‌های ذهن و زندگی‌تان را دارید. البته همین جا باید توجهتان را به این نکته مهم و اساسی در کار نویسندگی جلب کنم که بیش و پیش از هر چیز باید به عنصر «زبان داستانی» و کاربرد و کارکردهای پرتنوع و دامنه دار آن اهمیت بدهید. هر داستان به مثابه ساختمانی است که با مصالح زبان برپا می شود و به استواری و زیبایی شکل می گیرد. اگر با تمرکز و دقت فزاینده روی کاربرد عنصر زبان داستانی و کسب انعطاف و توانایی در این زمینه تلاش کنید بی گمان هر بار می توانید داستانی بهتر، رساتر و خوش ساخت‌تر از بار قبل بنویسید. قدرت مشاهده درونی و بیرونی شما - با توجه به نوشته‌ای که فرستاده‌اید - بارز و برجسته جلوه می کند. اشاره کرده‌اید که نمایشنامه هم نوشته‌اید و می‌نویسید. تردیدی نیست که نوشتن نمایشنامه به داستان‌نویس برای ایجاد وضع نمایشی و به اصطلاح «دراماتیزه» کردن قصه یاری می رساند و به ذهن او در این زمینه انضباط می‌بخشد. لابد می دانید و خوانده‌اید که «آنتوان چخوف» داستان‌نویس نامدار و توانای روسی هم نمایشنامه‌های بسیار ارزشمند و عمیقی نوشته است که هنوز - به رغم سپری شدن بیش از یک قرن از مرگ این نویسنده بزرگ - در کشورهای مختلف جهان به صحنه برده می‌شود. در انتظار داستان‌های تازه شما، برایتان شادی و موفقیت آرزو می کنم.

سعی دیروز کفایت امروز را نمی کند، بلکه هر روز را کوششی است جداگانه که باید در همان روز انجام داد

• ژان ژاک روسو

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

کار نشد ندارد

مشکل مسکن از آن دست مشکلاتی است که گویا قرار نیست به این زودی‌ها حل شود و وعده‌های وزیر مسکن درباره واگذاری آپارتمانهای ارزان قیمت و اجاره به شرط تملیک، در بهترین حالت ممکن احتمالاً به زمان عروسی دختر نگارنده دست خواهد داد و به عمر مفید راقم این سطور وصال نمی‌دهد!

اما از آنجایی که **مشکلی نیست که آسان نشود، مرد باید که هراسان نشود**، در راستای مبارزه با گرانی مسکن و اجاره خانه‌هایی که هر روز یک صفر جلویشان افزوده می‌شود، نگارنده پیشنهاد می‌کند به جای تصمیمات کلان و درازمدت در رابطه با مسکن که حالا حالاها دست نمی‌دهد، دولت واردات گسترده چادر مسافرتی از کشور چین و تایوان را هرچه زودتر در دستور کار قرار دهد و این چادرها را در رنگها و طرحها و اندازه‌های مختلف به خانواده‌های بدون مسکن در اقساط یک ساله بدهد، تا بدین وسیله بلکه گام مهمی در راستای حل مشکل مسکن برداشته شود!

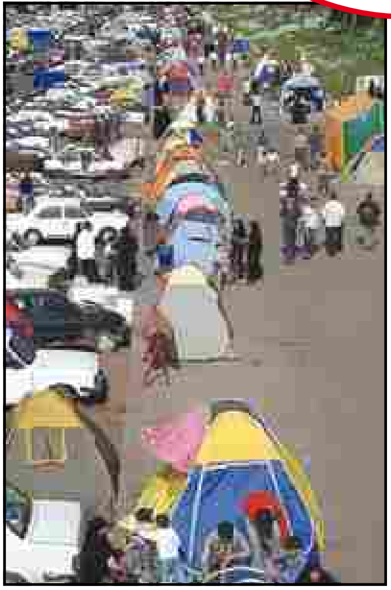

خلافکاران عصر حجری!

در هر کاری به روز بودن و همگام بودن با تکنولوژی جزو ملزومات است و وای به روزی که از قافله علم روز عقب بمانی تا فوری کسب و کارت کساد شود و چه‌بسا طومار شغلی‌ات درهم بپیچد!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، کشفیات پلیس از متخلفان عرصه توزیع فیلم‌های غیرمجاز را نشان می‌دهد و به حدس قوی با مشاهده این عکس، توسط رقبای دستگیر نشده این متخلفان بلانسبت محترم، بساط خنده و شادی نزد آنان پهن شده و آبرو و حیثیت نداشته‌شان پیش رفقا می‌رود! جالب اینجاست که با وجود پیشرفت گسترده در صنعت صوت و تصویر و ورود DVD به تمام منازل مردم، این متخلفان عصر حجری، هنوز در دوران ویدیو به سر می‌برند و هیچ بعید نیست که در مخفی گاهشان از ساعت شنی، چراغ گردسوز و بخاری هیزمی استفاده کنند! آخر خلافکار هم اینقدر عقب مانده می‌شود؟!

آژیر خطر برای آقایان!

کار کردن زن و مرد ندارد و در زمانه‌ای که خرج زندگی سر به جهنم می‌زند و اندک اندک ضرورت داشتن گنج قارون برای تامین هزینه تحصیل بچه‌ها و تامین جهیزیه دختر دم‌بخت و... احساس می‌شود، این خانم زحمتکش و فداکار این چنین خودش را در معرض تنور داغ نانوایی قرار می‌دهد و با غیرتی مثال زدنی به گوش غول گرانی سیلی می‌زند!

نگارنده ضمن تعظیم در برابر غیرت بعضی خانم‌ها که از صد تا مرد هم مردتر هستند، به تمام آقایان بیکار که حال کار کردن نداشته و ضمن چشم دوختن به سقف، منتظر وقوع معجزه و باریدن اسکناس از آسمان هستند، هشدار می‌دهد که بیش از این نسبت به بدنام کردن نام و عنوان مرد و مردانگی اقدام نکنند و در اسرع وقت در فکر پیدا کردن کاری آبرومند برآیند، وگرنه ممکن است توسط خانم و بچه‌ها از خانه اخراج شده و شب را در پارک به صبح برسانند! یا...

انتظار به پایان می‌رسد

در عصر و زمانه‌ای که از زباله، انرژی الکتریکی تولید می‌شود و نیروگاههای برقی و آبی و بادی و اتمی روز به روز در حال گسترش است، هنوز در کشور ما بعضی از آشپزخانه‌ها با کپسول گاز یازده کیلویی کار می‌کنند و امان از موقعی که این کپسول‌ها نایاب شود! آن وقت است که برخی آشپزخانه‌ها تعطیل می‌شود و خبری از شام و ناهار نخواهد بود!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، یکی از افراد موفق در عرصه یافتن کپسول گاز مایع را نشان می‌دهد که توانسته با همت و پشتکار مثال زدنی یک فقره کپسول پر به قیمت دولتی را به دست بیاورد و تا یکی، دو هفته خیالش از بابت شام و ناهار راحت باشد!

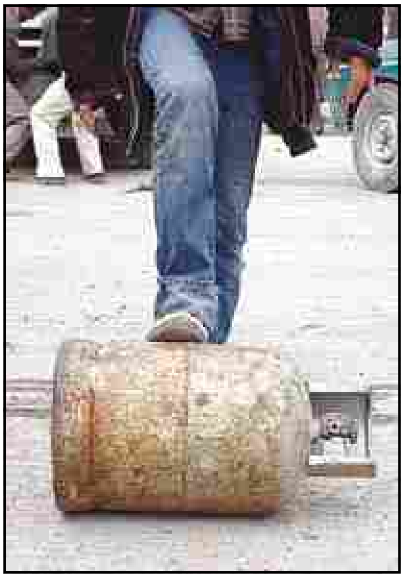

نگارنده به تمام کسانی که منازلشان گازکشی نشده، دلداری می‌دهد که طی ماهها و شاید سالهای آینده گاز طبیعی به کوچه آنان خواهد رسید و تا اواخر عمر پربرکتشان یقیناً لذت استفاده از گاز طبیعی را احساس خواهند کرد!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

به به... به به... چه شایعاتی!

امان از این شایعات ساختنی و انداختنی! دست چه عواملی در کار است، خدا می داند و خودشان. در هر جامعه‌ای هستند کسانی که کارخانه‌های تولید انبوه کلاغ دارند و با پیشرفت‌های تکنولوژیک و الکترونیکی که کردند، در عرض هفشده دقیقه ناقابل از یک کلاغ چهل کلاغ مارک‌دار می سازند؛ منتهی عموماً هم شرکت سازنده‌شان معلوم نیست.

-بیت شایع:

کس ندانست که این چیز کجا ساخته شد

این قدر هست که خوش ساخته پرداخته شد

-پاورقی ساختگی: در پاره‌ای نسخ پاره شده، مصرع دوم بیت بالا به این شکل نیز آمده است: «این قدر هست که خوش ساخته، انداخته شد».

یکی از این شایعات پادرهوا و چون باد هواکه همین اول سالی به عنوان دشت اول شایعه‌پردازان و مشایعه‌کنندگان، ساخته و پرداخته و در افواه خلق انداخته شد، خبر تغییرات و تعمیرات احتمالی در کابینه دولت نهم بود. انگار بلاتشبیه صحبت از کابینت آشپزخانه است که تغییر و تعمیر آن به همین سادگی و فوقش ظرف سه سوت مشهور باشد.

-به تقلید از سریال کمال‌الملک: خم رنگرزی که نیست. مملکت حساب و کتاب دارد آقا!...

این شایعه «ترمیم کابینه» ظاهراً دامن ۳ وزیر (اقتصاد، کشور و راه و ترابری) را می گرفت و هنوز هم یک خرده‌ای گرفته است و ول نمی کند. و این میان، شایعه تغییر وزیر اقتصادش اندکی پررنگ‌تر و پرملات‌تر بود.

خوشبختانه دیروز نه، پریروز که یک سامانه جوی پر گرد و خاک در حال عبور از شهر تهران و غبارآلود کردن فضای شهر و چشم‌انداز شهروندان بود، سخنگوی محترم دولت در نخستین جلسه مصاحبه مطبوعاتی خود، این دست شایعات و خبرهای منتشره را کذب محضِ دانست و ضمن تشبیه آن به «دروغ ۱۳» که استثنائاً در روز ۱۷ فروردین انتشار یافته است (ظاهراً علاوه بر ساعت، روز را هم جلو کشیدند؛ اما گویا زیادی جلو کشیدند!)؛ به ضرس قاطع (و بلکه بیشتر) اعلام کرد: «هیچ تغییری [و تعمیری] در دولت صورت نمی گیرد.».

این گفته دکتر غلامحسین الهام، تیتر اصلییکی از روزنامه های دیروز بود. در حالی که عکس بالای این تیتر، تصویری از یک مجموعه تلویزیونی آماده پخش بود و تیتر توضیحی آن هم این: «جاده در دست تعمیر» شما را می خنداند.

-واکنش وزیر اقتصاد: تا ستون طنز امروز ته نکشیده، این گفته آقای دانش جعفری را هم عرض کنیم که گفتند: «در دولت نهم، برخی شایعات به واقعیت تبدیل می شود.»

-نکته اساسی: التفات فرمودید؟... فرمودند برخی شایعات، نه شایعات فعلی!

پایان پاداش خدمت

تا به حال دل نازک کارمندان شریف دولت به این خوش بود که پس از پایان دوران مقدس خدمت دولتی، با پرداخت وجهی نقد به عنوان پاداش پایان خدمت به آنها، شادمان و خنده زنان از دم و دستگاه استخدامی دولت خارج خواهند شد و با مواجبی که به اسم پاداش دنیوی خدمات‌شان -از قبیل تکریم خوب ارباب رجوع- گرفته‌اند، مابقی عمر باعزت خویش را در جزایر قناری یا جاهای دیگری که وسع‌شان بکشد، سپری خواهند کرد. با این حال مدتی بود که کارکنان دولت از این شیوه دریافت نقدی پاداش پایان خدمت و خرج کردن یکنواخت آن دچار کسالت و خجالت شده بودند و خدا خدا می کردند که یک کسی که مثل هیچکس نیست، فلک را سقف بشکافد و طرحی نو (در سال نو) دراندازد.

-طرح درانداختنی: براساس ابلاغیه معاون اول رئیس جمهوری، کارکنان دولت از این به بعد به جای پاداش نقدی پایان خدمت، سهام شرکت‌های دولتی دریافت می کنند.

-زبان حال یک کارمند:

بر این مژده گر جان فشانم رواست

که این «سهم» آسایش جان ماست

منابع نیمه آگاه بر این باورند که اعلام این خبر مسرت‌بخش، موجی از شادی زائدالوصفی را در میان قاطبه کارکنان دولت به وجود آورده و عموماً از خوشحالی در پوست خود نمی گنجند و بعضاً در تدارک تهیه پوست اضافه از متخصصان امور پوستی می باشند.

الان که بالاخره پس از یک سال طفره رفتن، وزارت رفاه بیش از حد، مامور به تعیین خط فقر شدید تا اردیبهشت همین امسال شده است، اگر دیر بجنبند، خط فقر از صفحه هستی پاک خواهد شد. چرا که الان اوراق سهام دولتی را چون برگ زر روی سر می برند و حالا تصور بکنید که اگر کارکنان دولت هم از این سهام اوراق، سهمی دریافت کنند، دیگر چه خواهد شد؟ جزایر قناری که پیشکش، در خود ایران هم می توانند زندگی و مثل ریگ خرج کنند.

-حرف بی ربط:

میکده چون به باد رفت، دعوت ما به باده کرد

روغن ریخته را چنین نذر امامزاده کرد

-سهام معلولان: رئیس انجمن دفاع از حقوق معلولان گفته است که وقتی قیمت هر کیلو گوشت در ایران به ۱۰ هزار تومان نزدیک شده است، مستمری معلولان، هر ماه معادل ۳ کیلو گوشت می باشد.

-سهم پیشنهادی: حالا که سهم معلولان عزیز از حقوق ماهانه‌شان معادل ۳ کیلو گوشت علیه الرحمه برآورد شده است؛ فلذا همینطور با عجله و شتابزده پیشنهاد می شود که این مقدار ماهانه هم به صورت سهام دولتی به عزیزان معلول پرداخت شود. شاید گوشتش چربی و استخوان کمتری داشت.

سعدی و نفرات بعدی!

الیوم روز گرامیداشت و بزرگداشت و نکوداشت شیخ شیراز، حضرت مستطاب جناب سعدی شیرازی است. در باب سعدی علیه الرحمه، بزرگانی چون استاد عباس کیارستمی (حفظه الله فی هنر هفتمه!) چنان موسع و درخور سخن گفته اند که دیگر جایی برای امثال این کمترین باقی نمی ماند که عرض اندام کنند.

حسب الحالگیری:

جایی که عقاب پر بریزد

ازبنده ی لاغری چه خیزد؟

فلذاست که جرات حرف زدن ندارم. بدون گرامیداشت گرفتن ماهم «ذکر جمیل سعدی در افواه افتاده و سیط سخنش در بسیط زمین [فرو] رفته... و منشآتش را چون کاغذ زر می برند.....الخ». اینها را خود ایشان در باب گرامیداشت خود قبلاً ها گفتند. پس همان بهتر که ماست خود را کیسه کنم و دیگران را سرکیسه نکنم.

از روی دست سعدی:

بنشینم و «طنز» پیش گیرم

دنبالهٔ کار خویش گیرم

فقط همین مقدار عرض کنیم که شاید در طول تاریخ این مملکت استعدادهایی در حد و قوارهٔ سعدی، باز هم به دنیا آمده اند اما دور فلک که درنگ ندارد، شرایط سعدی شدن را برای آنها فراهم نیاورده است و به علت کمبود امکانات اولیه، نفرات بعدی مثل سعدی نشده اند.

خود سعدی شیرازی اگر چه به کمک فصاحت و بلاغت بی نظیر خود -و به قول خود:- «ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری»؛ اما در جایی دیگر، یعنی در همان دیباچهٔ گلستانش صادقانه شهرت فراگیر خود را مرهون «اتابک اعظم مظفرالدنیا والدین ابوبکر سعد بن زنگی» می داند. این است که گفتند یا زنگی زنگ باش یا هرچی می خواهی باش. به ماچه؟!...

شاید نفرات بعدی غیر از سعدی هم اگر یک مختصر «مظفرالدنیا» یی سوای «مظفرالدین» می داشتند؛ بعضاً لااقل یک نیمچه سعدی که از آب در می آمدند. ولو کمبود آب بوده باشد.

بیت دنیایی:

بوی پول ار که توی شش باشد

هر گلستان همیشه خوش باشد!

شاهد مثال: چرا جای دوری برویم با این بی بنزینی؟... مثلاً خود بنده! باور کنید اگر محض رضای خدای رفیع بیایند همین حق البوق معروف به «حق التحریر» طنزیات ما را الااقل متناسب با نرخ افزایش قیمت گوجه فرنگی فعلی کنند؛ ای بسا که همین آخر هفته، یک هفشده تا گلستان و بوستان و طنزستان بدهیم بیرون!.....مگر ما چیمان کم است از جناب سعدی؟....

فقط مختصری فصاحت و بلاغت کلام می خواهد و علم و تجربه، که می رویم دوره های فشرده‌اش را می گذرانیم یاد می گیریم. چه بسا از سعدی هم بالاتر زدیم.

مطلب خصوصی: من چون احساس می کنم یک خرده‌ای تب دارم، فلذا از نوشتن ادامهٔ برنامه معذورم. توجه شما را به دنبالهٔ همکارم در برنامه های بعدی جلب می کنم.

کسی که طالب بقاست، باید صبحها زود از خواب برخیزد ● امام علی (ع)

قرص لاغری تاثیر گذار

برای اولین بار در اروپا و آمریکا، نوعی قرص لاغری طراحی و در معرض فروش گذاشته شده که بدون عوارض جانبی چندانی، کارایی جالب توجهی از خود نشان داده است.

این قرص که نامش آلی و تقریباً شباهت‌هایی هم به قرص زنیکال دارد (با قدرت کمتر و عوارض زیانی کاهش داده شده)، همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، در یک بسته کیف شکل و همراه با کاتالوگ و دستور کار به فروش می رسد.

نکته جالب اینکه، این قرص لاغری برای نخستین بار نیاز به تجویز پزشک ندارد و همانند آسپیرین و امثال آن در فروشگاهها به فروش می‌رسد و تنها در دستورالعمل آن ذکر شده که چه کسانی نباید آن‌را مصرف کنند.

از همه مهمتر تکنیک و طرز کار این قرص است که در بدن تنها یک وظیفه انجام می‌دهد و آن آب کردن چربی اضافی است که درواقع دلیل عمده چاقی است. در حقیقت، اگر شخصی غذایی مصرف کند که در آن چربی بیشتر از حد نیاز وجود داشته باشد، استفاده از قرص آلی باعث می شود که آن میزان چربی اضافی به سرعت دفع شود. البته مصرف این قرص منتقدانی هم دارد، اما در کشوری مثل آمریکا که اضافه وزن هزینه‌ای ۱۲۲ میلیارد دلاری در سال دربر دارد، یا انگلستان که درصد عمده‌ای از درآمد سرانه صرف مبارزه با اضافه وزن می‌شود، حضور قرص کم دردسری چون آلی، فعلاً یک خبر خوش تلقی می‌شود. این قرص با مصرف سه هفته (هفته‌ای یک کپسول) همراه با ژورنال و کاتالوگ و کتاب غذاهای رژیمی، به مبلغ ۵۰ دلار به فروش می رسد.

دور از تمام مشکلات

آیا دوست دارید که خانه‌ای یک هکتاری در جزیره‌ای دورافتاده و به دور از همه مشکلات عالم (جزیره تورک و کایکاس در قاره اقیانوسیه و واقع در اقیانوس آرام) داشته باشید. ضمناً این خانه از دو طرف یعنی ۱۸۰ درجه، دارای منظره‌ای چون اقیانوس آرام بوده و علاوه بر باغ و جنگل، استخر، سونا، سالن ورزشی، یک آبشار هم داشته باشد؟ همچنین این خانه پلاژ خصوصی و ویژه داشته و برای ساختن آنهم از بهترین سنگهای ایتالیایی استفاده شده باشد، طوری که هواره دمای داخل خانه را یکسان حفظ کند، آنهم در منطقه‌ای که تنها دارای دو فصل (بهار و تابستان) باشد؟ و سرانجام اینکه برای این خانه که تصویر آن را هم مشاهده می کنید، قیمتی معادل ۱۳ میلیون دلار تعیین شده باشد؟ حال با یک مقایسه سرانگشتی، در مقایسه با آپارتمانهایی که در مرکز و شمال تهران از قرار متری هفت میلیون تومان به فروش می روند، می توان خانه فوق را مورد پسند قرار داد؟

سودان یا سرنگتی تازه تولد یافته

درحالی که تصور می شد بر اثر فجایع طبیعی و انسانی که در دشت سرنگتی در آفریقا اتفاق افتاد، بسیاری از گونه‌های حیوانی و پرندگان آفریقایی نایاب، نابوده شده و نسل آنها به کلی منقرض شده باشد، اما ناگهان برخلاف انتظار بسیاری از طرفداران حفاظت از حیوانات و محیط زیست، در منطقه‌ای در جنوب سودان که مابیور نام دارد، دشت بسیار وسیعی کشف شده که در آن، انواع و اقسام گروههای حیوانی و پرندگان زندگی می کنند. این منطقه که در یک پرواز و به صورت اتفاقی توسط یکی از نویسندگان و عکاسان نشریه نشنال جئوگرافی که سوار بر هواپیمای چهار نفره سسنا بر فراز سودان پرواز می کرد، کشف شده است در حدود ۳۶۰هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و بسیار سرسبز و دارای منابع آبی و علفزارهای بسیار بوده که برای حیوانات بسیار مطلوب است. دلیل پنهان ماندن این منطقه وسیع و عدم توجه به آن هم این بود که در دهه‌های ۷۰، ۸۰و ۹۰میلادی به مدت ۲۵سال جنگ داخلی میان سربازان دولتی و قبایل شورشی در این منطقه جریان داشت و پس از آن هم هیچکس جرأت نمی کرد که به این منطقه قدم بگذارد. به همین دلیل و نبودن انسان، این منطقه را به بهشتی برای حیوانات تبدیل کرد. اکنون همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، انواع گوزنها، گله‌های فیل، گونه‌ای از شترمرغ که تصور می شد نسل آن منقرض شده و همچنین پلنگ، شیر، غزال، مورچه‌خوار، بوفالو، تمساح و حتی زرافه سودانی که بسیاری تصور می کردند که نسل آن هم منقرض شده، در این منطقه یافت می‌شوند.

طرفداران حفاظت از حیوانات، یادآوری می کنند که تنها دلیل چنین اتفاق طبیعی، عدم حضور انسان در منطقه بوده است و بهتر است که این شرایط تغییر نکند!

بزرگترین، پیشرفته‌ترین، ارضاء کننده‌ترین و پرخطرترین

یک میلیارد مشهور به نام پرکینز که با معامله سخت‌افزار در دره سیلیکون ثروت بی کران خود را به دست آورده است، همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، پیشرفته ترین، بزرگترین و حتی پرخطرترین قایق بادبانی جهان را ساخته و به آب انداخته است.

این قایق که ۱۳۰ میلیون دلار هزینه دربر داشته است، طولی برابر با یکصد متر دارد و ارتفاع بادبانهای آن به ٦٥ متر می رسد. عرض این قایق حداکثر به بیست متر می رسد و وزن آن ۱۳٦۷ تن است. این درحالی است که تعداد بادبانهای آن ۱۵عدد است و مساحت عرشه آن به هزار و پانصد متر مربع بالغ می گردد.

نکته جالب درون و عمق این قایق بادبانی است که دارای سالن های بسیار شیک و اتاقهای خواب و مطالعه و امثال آن است. ضمن آنکه سونا، استخر داخلی و مکان ورزش هم در آن تعبیه شده و تعداد خدمه آن در حدود بیست نفر تخمین زده شده است. بسیاری پرکینز ٧٤ساله را مورد انتقاد قرار داده‌اند که این همه هزینه، آن هم تنها برای یک قایق بادبانی برای چیست، ضمن آنکه در توفانهای بسیار سهمگین مانند آنچه در اقیانوس آرام اتفاق می افتد، خطرات زیادی برای این قایق و مسافران آن وجود دارد، اما پرکینز در پاسخ گفته است که همواره به دنبال آن بوده که بهترین و بزرگترین را در جهان در مالکیت خود داشته باشد.

یک کیف کوچک، اما...

کیفی را که در تصویر مشاهده می کنید و توسط طراحان دربی اسکات طراحی و تکمیل شده، چندان هم کیف قابل توجهی نیست، فقط در آن سیصد و بیست قطعه جواهر به کار برده شده که شامل طلای ۱۸ عیار و ۳٤ قطعه الماس است! ضمن آنکه فقط یکصد و پنجاه هزار دلار قیمت برای آن تعیین شده است. بانوانی که این کیف زنانه را مشاهده کرده‌اند، آن را پسندیده‌اند، اما تنها مشکل را این دانسته‌اند که، چنانچه چنین کیفی را در دست داشته باشند، هر چیزی را که درون آن قرار دهند به نظر بسیار بی ارزش جلوه می کند! بنابراین، این کیفی نیست که در آن لوازم مورد احتیاج خود را قرار دهند و آن را به اینجا و آنجا حمل نمایند. از این گونه کیف دربی اسکات تنها شش عدد ساخته که آن هم با سفارش و خریدارهای از پیش تعیین شده است.

هم خوشمزه هم تزیینی

بسیاری از بزرگترها معترض هستند که چرا فقط کودکان باید از تخم مرغ رنگ شده و یا تزیینی لذت ببرند!؟ و یا چرا در عید پاک، این تخم مرغهای زیبا باید در اختیار آنها گذاشته شود؟ برای ارضا کردن بزرگترها، تخم مرغی که در تصویر مشاهده می کنید، توسط کارخانه شکلات سازی هاروی نیکولز، طراحی شده است. این تخم مرغ انگلیسی ۸۰سانتی متر طول دارد و پوسته خارجی آن تماماً از شکلات است، ضمن آنکه در داخل آن هم مملو از شکلات تیره و بسیار خوش طعم است. البته برای تزیین خارجی آن، بزرگترها برای آنکه تفاوتهای خود را به رخ کوچکترها بکشند، از چند ورقه باریک طلای اصل استفاده کرده‌اند!

هاروی نیکولز پنج عدد از این تخم مرغها را طراحی کرده که هر کدام را به مبلغ یکهزار و دویست دلار به فروش می رساند.

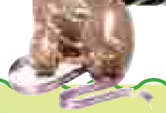

اگر متکبر نباشیم، از کبر دیگران شکایت نخواهیم کرد

● لاروشفوکو

امیر پرندک

* قابل توجه مدیران بانک مسکن

شهرک مارلیک کرج با بیش از دهها هزار خانوار ساکن در آن و با وجود ساخت و ساز فراوان واحدهای مسکونی و هجوم جمعیت از تهران و شهرهای مختلف به آنجا، تنها دارای یک بانک مسکن با فضایی محدود است که ابداً جوابگوی مراجعه کنندگان نیست و در اکثر مواقع مردم مجبورند در خارج از بانک به انتظار نوبت بمانند، به همین خاطر انتظار می رود مدیران محترم بانک مسکن به منظور رفاه حال اهالی شهرک، یا شعب بانک مسکن در این شهرک را افزایش دهند و یا این شعبه بانک را به کارمندانی بیشتر مجهز کنند.

لازم است از ریاست بسیار خوب بانک مسکن شهرک مارلیک آقای رحیمی و کارمندان زحمت کش آن شعبه تشکر شود که با وجود محدودیت مکانی با صبر و حوصله و سعه صدر به امور مراجعه کنندگان می پردازند و آنها را راضی از بانک راهی می کنند.

گروهی از اهالی شهرک مارلیک

* اقدامی جالب!

شورای اسلامی شهر شیراز و شهرداری این شهر در حرکتی جالب توجه برای رفاه مردم در خیابانهای اصلی شهر، اقدام به نصب سرویس های بهداشتی فلزی کرده است. در کنار آنها نیز واکس و براق کردن کفش انجام می شود.

بسیاری از گردشگران نوروزی و میهمانان در شیراز از این اقدام جالب، تشکر کردند.

حیدری

* افزایش هفتگی کرایه خانه!

مردم شهرستان ایرانشهر با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می کنند. بخشی از این مشکلات به قرار زیر است:

۱-گرانی اقلام مورد نیاز مثل روغن نباتی و یا یک گالن ۲۰ لیتری نفت که در بازار هفت هزار تومان به فروش می رسد. همچنین دارو که مردم فقیر نمی دانند با گرانی آن چه کنند.

۲-گرانی خدمات وسایل خنک کننده، با فرارسیدن فصل گرما گرانی این خدمات بیداد می کند.

۳-بن بست بودن خیابان الزهرای ایرانشهر، اهالی پایین دست آن را با مشکلات و تنگناهای زیادی مواجه کرده است.

٤-قیمت ملک، ساختمان و مصالح دائم در حال افزایش است، حتی کرایه منزل هفتگی افزایش می یابد. چرا مسوولان راهکار مناسب پیش نمی گیرند؟

منصور مظفری

* افتتاح کتابخانه

کتابخانه مسجد امام حسین (ع) در روستای چلکی ایذه راه‌اندازی شد.

نام این کتابخانه مهر ماندگار است. معاونت جمعیت جوانان هلال احمر استان و تعدادی از مسوولان شهرستان ایذه طی مراسمی در مسجد امام حسین (ع) روستای چلکی این کتابخانه را افتتاح کردند.

قابل ذکر اینکه ٤٣٠ جلد کتاب به این کتابخانه اهدا شده است.

محمد ابولیان

* اشتغال‌زایی

طرح توزیع جوجه مرغ خانگی توسط کمیته امداد امام خمینی (ره) کوهپایه بین ۵۰ خانوار و پیش بینی عملی شدن این طرح برای ۱۰۰۰ خانوار واجد شرایط به اجرا درآمد.

آقای حمید شایگان رئیس کمیته امداد امام خمینی (ره) کوهپایه در گفتگو با خبرنگار ما ضمن بیان این مطلب افزود: اگر به طور متوسط روزانه ۸۰۰۰ تخم مرغ تولید شود، حداقل ۱۰ نفر برای بسته‌بندی و چهار نفر برای انتقال و جمع آوری تخم مرغ مشغول به کار خواهند شد.

برآورد درآمد: با خرید و نگهداری متوسط ۳۰ قطعه جوجه، اگر ۸۰ درصد آنها نیز تبدیل به مرغ شود، حداقل روزانه ۱۰-۸ عدد تخم مرغ با نرخ ۱/۱۰۰ ریال تولید می شود که به طور متوسط ۱۰/۰۰۰ ریال در روز و ۳۰۰/۰۰۰ ریال در ماه به اقتصاد خانواده کمک خواهد شد.

طرح اجرا شده

تعداد جوجه خریداری شده ۱۲۱٤

تعداد خانوار بهره‌مند از طرح ٤۹ خانوار

میزان اعتبار انجام شده ۱۰ میلیارد ریال

توضیحات: مقدار ۲۸۳ کیلوگرم دان مرغی جهت ۲۲ خانوار خریداری و توزیع شده است

پیش‌بینی توسعه و افزایش در آینده

برآورد جوجه مورد نیاز ۳۰/۰۰۰ قطعه جوجه

تعداد خانواری که شرایط اجرای طرح را دارند ۱۰۰۰ خانوار

اعتبار مورد نیاز جهت خرید جوجه و بهسازی جایگاه ۵۰۰ میلیون ریال

سرانه خانوار برای بهسازی جایگاه ۲۰۰/۰۰۰ و سرانه هر خانوار جهت خرید جوجه ۳۰۰/۰۰۰ ریال

حسین نقیان فشارکی -

خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی

* ضرورت ساخت مسجد در شهرک مارلیک

برخی از مردم به دلیل اینکه در اطراف محل سکونتشان مسجد نیست و نمی توانند در نماز جماعت شرکت کنند، مجبورند مسافت طولانی را طی کنند تا در مسجدی که نماز جماعت برپا است، در صف نمازگزاران قرار گیرند یا اینکه از خواندن نماز جماعت محروم باشند. به عنوان نمونه فاز ۳ شهرک مارلیک با جمعیت قابل توجه، فقط دارای یک مسجد است و از این رو اهالی شهرک برای اقامه نماز و یا برگزاری مراسم ترحیم با مشکلات فراوانی مواجه‌اند. ساخت مساجد دیگری در شهرک مارلیک ضروری است، چرا که حتی صدای اذان هم به برخی خانه‌ها نمی رسد.

علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

* سطل زباله تازه

شهرداری قائم شهر به تازگی سطل های زباله قدیمی را جمع آوری کرده و به جای آنها سطل های بزرگ زباله چرخ‌دار گذاشته است.

به طور حتم این اقدام پسندیده باعث حفظ بهداشت و زیبایی شهر خواهد شد. از طرفی نیز شهروندان دیگر زباله‌های خود را داخل جویهای آب نخواهند ریخت.

اهالی شهر امیدوارند تعداد این سطل های زباله در سطح شهر افزایش یابد.

مسعود ذوالفقاری

* آموزش و پرورش سکه‌ها را بدهد!

بیش از دو هزار معلم در شهرستان رامهرمز در حال تدریس در مدارس مختلف هستند که نیمی از آنان را بانوان معلم تشکیل می دهند. آنها زحمات زیادی در امر تعلیم و تربیت فرزندان این شهرستان می کشند. چندی پیش وزارت آموزش و پرورش به مناسبت فرارسیدن روز زن قول مساعد داد تا نسبت به اهدای سکه بهار آزادی به بانوان معلم اقدام کند. با آنکه مدتها از آن مناسبت مبارک می گذرد، هنوز خبری از اهدای سکه نشده است. امید است سرپرست یا وزیر جدید وزارت آموزش و پرورش پیگیری لازم را در خصوص تحویل سکه به بانوان پرتلاش آموزش و پرورش انجام دهند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - رامهرمز

* برنطین با مشکلاتش

روستای برنطین از توابع رودان و هرمزگان هشت هزار نفر جمعیت دارد. در زمان دولت سابق و باهمت نمایندگان محترم شهرستانهای ردان -جاسک و میناب، علیرغم میل مردم برنطین جزو بخش بیگاه گردید. تاکنون مردم هرچه تلاش کرده‌اند که برنطین به وضعیت سابق بازگردد، متاسفانه توفیقی حاصل نکرده‌اند.

این روستا متاسفانه فاقد ساختمان دبیرستان است و دبیرستان پسرانه شهید خاشعی در دبستان آیت‌الله سعیدی و دبیرستان دخترانه سعادت برنطین در راهنمایی کوثر مستقر است.

اهالی روستا برای رفع مشکلات خود از مسوولان تقاضای همراهی دارند.

محمد وادی پور - برنطین

همسفر با جهانگردان و کاشفان سرزمین‌های ناشناخته

مشهور ترین جهانگردان

معروفترین جهانگرد

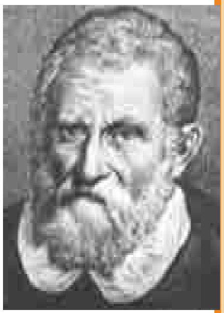

«مارکو پولو» (۱۲۵۴–۱۳۲۴) مشهور ترین جهانگرد عصر قدیم، نوشته هایش معتبر ترین سند درباره کشور چین در زمان قوبیلای قاآن است. متولد ونیز، پدرش تاجر بود و با کشور چین معاملات بازرگانی میکرد. در جوانی همراه پدر و عموی خود به خاور سفر کرد و در چین مورد استقبال خاقان قرار گرفت و پس از مدتی ماموریت یافت دختر خاقان را که نامزد پادشاه ایران بود، به آن کشور ببرد. سپس از راه ایران به اتفاق پدر و عمویش به ونیز بازگشت و در جنگی دریایی اسیر شد و سفرنامه معروف خود را در زندان نوشت. سپس از زندان رها شد و به سرزمین خود بازگشت و ازدواج کرد.

کاشف پرو

«فرانسیسکو پیزارو» (۱۴۷۶–۱۵۴۱) مردی خوک چران که چون از شغلش ناراضی بود به مسافرت دریاهای جنوب پرداخت. اولین فردی بود که متوجه سرزمین های جنوب شد و قدم به خاک پرو نهاد. سپس به پاناما بازگشت تا خبر اکتشاف خود را بازگوید، ولی فرماندار پاناما گفته هایش را باور نکرد و او ناچار عرض حالی به شارل پنجم نوشت و خبر کشف خود را داد و در نتیجه پرو و سرزمین های اطراف آن دست نشانده دولت اسپانیا گردید.

کاشف آمازون

«ویسنته یانیس پنسون» (۱۴۶۰–۱۵۲۴) دریانورد اسپانیایی، برادر مارتین پنسون، پنسون فرمانده کشتی کریستف کلمب در سفر به قاره جدید بود، در این سفر او آمازون را کشف کرد.

سفر به مشرق زمین

«ژان باتیست تارونیه» (۱۶۰۵–۱۶۸۹) سیاح مشهور فرانسوی، پدرش جغرافیدان و نقشه کش معروفی بود که در اثر تعصبات مذهبی و آزار که در هلند به او روا داشتند، بناچار با برادرش به پاریس رفت و در آنجا ازدواج کرد و صاحب ۴ پسر شد که اولین آنها ژان بتیست بود. تارونیه در ۲۲ سالگی اغلب نقاط اروپا را دیده بود. سفرهایی به مشرق کرد و بیش از ۹ بار ایران را دید. اولین سفر او در دوره سلطنت شاه صفی و سفرهای دیگر وی در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان بود و در این سفرها ثروت هنگفتی در معاملات و تجارت با شاهان و حکام عرب ایران به دست آورد. پس از بازگشت از فرانسه القاب زیادی به او داده شد. در اواخر عمر به آلمان سفر کرد و در شهر اسمولنسک در گذشت.

کاشف رود می سی سی پی

«هرناندو دسوتو» (۱۵۰۰–۱۵۴۲) کاشف اسپانیایی در ایالات متحده آمریکای کنونی. نخست نزد پدر راریاس در آمریکای مرکزی رفت و مشاور او در کشور پرو شد. سپس امپراتو شارل پنجم او را به حکومت کوبا منصوب کرد و حق تسخیر فلوریدا را به او داد. دسوتو در جستجوی طلا عازم سفری طولانی شد. در ۱۵۳۹ به خلیج تمپا رسید و سپس از نواحی که اکنون ایالت جرجیا، کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، تنسی و آلاباما است گذشت و رود می سی سی پی را کشف کرد و سرانجام در سواحل همین رود در گذشت. جسدش را به آب انداختند تا به دست بومیان دشمن نیفتد.

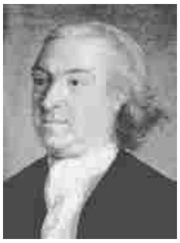

کاشف آمریکا

«کریستف کلمب» (۱۴۵۱–۱۵۰۶) سیاح، جهانگرد و کاشف ایتالیایی، متولد جنوا. پدرش پشم ریس بود. وی هنگامی که بزرگ شد تصمیم گرفت که دریانورد شود. به همین جهت به آموختن نجوم، جغرافیا و رسم پرداخت. فن نقشه کشی را از برادرش بارتومولی آموخت. در ۱۴ سالگی به کار در کشتی پرداخت و در سال ۱۴۷۶ سفری به دریای شمال داشت و از جزیره ایسلند دیدن کرد.

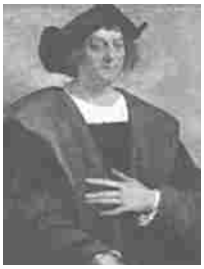

هنگامی که تصمیم گرفت خود را به هندوستان برساند و این افتخار رانصیب هموطنانش بکند، همه به او خندیدند؛ ولی با حمایت فردیناند و ایزابل پادشاه و ملکه اسپانیا به این سفر رفت و در سال ۱۴۹۲ با سه کشتی، آبهای اقیانوس اطلس را به جانب باختر ترک کرد. در این سفر، خطرات بسیاری پیش آمد. کریستف کلمب قاره آمریکا را کشف کرد، اما تصور می کرد هندوستان است.

پس از بازگشت به اسپانیا و سفرهای مجدد، درفقر و گمنامی از جهان رفت. کلمب می دانست که برای سفر اکتشافی بلند پروازانه اش احتیاج به دستگاه سلطنت دارد. او با پشتکار کوشید این حمایت را از پادشاهان حاکم در پرتغال، اسپانیا، فرانسه و انگلستان بگیرد.

هنری هفتم، پادشاه انگلستان تقاضاهای او را رد کرد، اما ایزابل و فردیناند، ملکه و پادشاه اسپانیا او را از خود نراندند و در نتیجه بخش عمده ای از دنیای جدید به اسپانیایی ها رسید نه انگلیسی ها.

کاشف استرالیا

کاپیتان «جیمز کوک» (۱۷۲۸–۱۷۷۹) دریانورد و سیاح انگلیسی، متولد مارتون. از ابتدای کودکی آرزوی دریانوردی را داشت. ابتدا به عنوان شاگرد ملوان در یک کشتی باربری که زغال سنگ را از نیوکاسل به لندن حمل می کرد، به کار مشغول شد. در زمستان که معدنچیان دست از کار می کشیدند، او با کوشش تمام به تحصیل علوم دریانوردی و خواندن کتابهای مربوط به کشتی رانی می پرداخت. پس از مدتی به خدمت در کشتی های مسافربری مشغول شد و در ضمن مسافرت های متعدد، مراحل ملوانی و افسری را در دریا گذراند. سرانجام در نیروی دریایی نام نویسی کرده و وارد کشور کانادا شد.

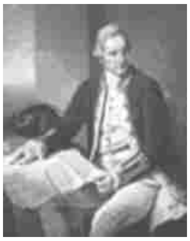

پس از بازگشت از این سفر، به سفر مخاطره آمیز دیگری رفت و تا ساحل خاوری زلاندنو که تا آن زمان کشف نشده بود رسید.

سپس رو به جزیره تاسمانی نهاد و از آنجا به ساحل استرالیا رسید. در ۱۷۷۸ به هاوایی رسید و آنجا را به نام دوست نزدیک خود لرد ساندویچ، که در آن زمان رئیس امور دریانوردی بود، جزایر ساندویچ نامید. این دریانورد بزرگ در نزاعی با بومیان، به دست آنان به قتل رسید.

اولین کسی که به دور دنیا سفر کرد

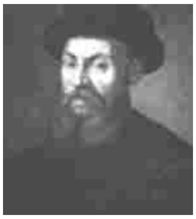

«فردیناند ماژلان» (۱۴۸۰–۱۵۲۱) دریانورد معروف پرتغالی و اولین کسی که به دور دنیا سفر کرد. در جوانی به عنوان سربازی جزو هیاتی که پادشاه پرتغال به جزایر خاوری می فرستاد، درآمد. در آن زمان پرتغالیها در پی توسعه منافع بازرگانی خود بودند و دایما با بومیان جزایر و مردم سواحل در جنگ بودند.

ماژلان نیز در این جنگ ها شرکت کرد و دلیری های بسیار نشان داد تا بالاخره به منصب فرماندهی نایل آمد و آنگاه مأموریت یافت که به جزیره ادویه برای اکتشافات برود.

این جزایر امروز به نام «ملوک» مشهورند و نزدیک گینه جدید قرار دارند. ماژلان به اتفاق همراهان خود آنجا را تسخیر کرده و ذخایر فراوانی از ادویه را بار کشتی های خود کرد.

کشف راهی به طرف هندوستان از طرف دماغه امیدنیک از اکتشافات اوست. او در زد و خوردی نابه هنگام هلاک شد.

عروس اول

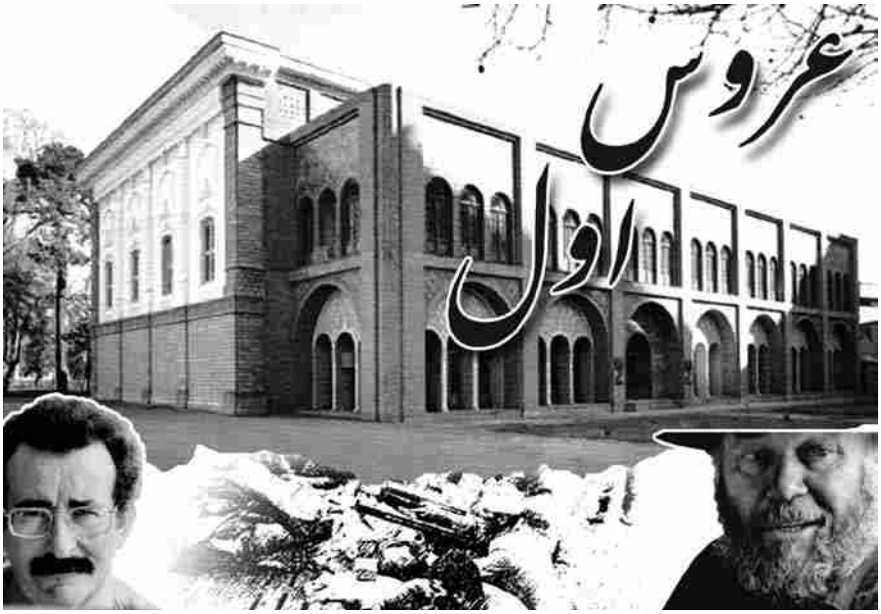

قسمت بیست و هفتم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

و بعد دوباره به سنگر برگشت. نفهمید تا کی به مصطفی فکر کرد، اما با غوطه ور شدن در افکارش بود که به خواب رفت. صبح که خورشید سر زد با عجله از سنگر بیرون زد. اضطراب بقیه را که دید، اضطراب خودش بیشتر شد:

«هیچ خبری از مصطفی نیست.»

«قرار بود هر سه ساعت یکبار تماس بگیره.»

«آخرین تماسی که گرفت موقعی بود که می گفت از مواضع عراق عکسبرداری کرده و منتظر فرصته تا برگرده.»

«اگه تا حالا برنگشته، حتماً موقعیتش ناجور بوده، حتماً منتظره هوا تاریک بشه و برگرده.»

اینها را که شنید هیجان‌زده‌تر شد. طبق قرار، مصطفی می‌بایست قبل از طلوع خورشید برگردد، اما حالا سه ساعت از روز گذشته بود و از مصطفی حتی خبری نشده بود.

در تمام مدت عمرش اینقدر بی تاب نبود. روز انگار طولانی‌تر شده بود. گویی هر ساعت یک عمر می گذشت. تمام مدت در سنگر مصطفی نشسته بود. بقیه هم حالش را می‌دانستند که هیچ کس مزاحمش نشد. هوا که رو به تاریکی رفت، کورسوی امیدی به دلش آمد.

«دیگه کم کم پیداش میشه، دلواپسی برای مصطفی یه فکر احمقانه است.»

و بعد آمد و نزدیک سنگر مخابرات، کنار خاکریز، رو به سویی که او رفته بود نشست و گوش به فرمان بیسیم داد.

دقایق کندتر از قبل می گذشتند. زمان چنگ بر سینه‌ها می کشید و با تأنی جلو می رفت. لحظات به دقایق رسیدند و ساعتها را پشت سر گذاشتند. ساعت سه و نیم شده بود و این یعنی دو ساعت تا بالا آمدن آفتاب. حالا دیگر هراس بر دل همه نشسته بود. آصف حال خود را نمی فهمید. نمی‌دانست دلواپس اوست، و یا منتظر پاسخ سوالی است که مصطفی قولش را داده بود؟

ساعت ۴ صبح فرمانده گردان هم پیدایش شد. کنار آصف نشست و شروع به صحبت کرد:

–تو واسه چی اینجا نشستی؟ برو بخواب، هر وقت خبری بشه، حتماً خبرت می کنم...

آصف طوری سکوت کرد که فرمانده پاسخ سوالش را گرفت. هنوز حرف دیگری بینشان رد و بدل نشده بود که نگهبان مخابرات صدایشان کرد: مصطفی پشت بیسیمه...

آصف نفهمید چگونه خودش را به نگهبان رساند. گوشی را که از دستش گرفت، فرمانده کنارش رسید. صدای مصطفی پشت بیسیم می‌لرزید. انگار با آخرین توانش حرف می‌زد:

–من بلیت‌هارو تهیه کردم. بلیت‌های لژ هم هست ولی جاده شلوغه، خیلی ترافیکه، مفهومه؟

آصف خشکش زده بود. عرق سر و صورتش را پوشانده بود. منگ و گیج و مات به فرمانده نگاه کرد که گوشی را از دستش گرفت:

–خیلی خوب مصطفی، تا تو پیچهارو باز کنی، من یک «زاپاس» برات می فرستم.

صدا که قطع شد فرمانده چشمانش را بست. در خود فرو رفت و تازه به یادش آمد که باید حرفهای «کددار» مصطفی را معنی کند:

–افتاده توی محاصره، یک پاش زخمی شده. اطرافش هم پر از عراقیه، ظاهراً از مواضع دشمن هم عکسبرداری کرده، ولی... ولی نمی‌تونه برگرده... باید بریم کمکش...

فرمانده ایستاد. به فکر بود که چه کسی را به کمکش بفرستد. که آصف –بدون اینکه لحظه‌ای فکر کند – روبه‌رویش ایستاد:

–من میرم حاجی...

فرمانده نگاهش کرد. معلوم بود دنبال جوابی است که او را محترمانه از سر باز کند که آصف مجالش نداد:

–چیه حاجی؟ فکر می کنی جزبزه‌اش رو ندارم؟

فرمانده سرش را پایین انداخت:

–من همچین چیزی نگفتم، ولی فکر می کنی از عهده این کار بربیای؟

آصف سکوت کرد. سکوتی پر از غوغا، آنقدر هم سکوتش را کش داد که فرمانده کوتاه آمد:

–باشه آصف، من مطمئنم که از پسش برمیای، پس قبل از رفتنت بیا سنگر من تا بهت بگم از کجا بری تا به مصطفی برسی...

آصف نفس راحتی کشید. انگار سالها بود که انتظار چنین لحظه‌ای را می کشید. شب همه جا را سیاهپوش کرده بود. ده دقیقه‌ای بود که سینه‌خیز جلو می آمد. با اینکه تمام لباسهایش پاره شده بود، اما دردی را در استخوانهایش احساس نمی کرد. هر از گاهی با شکم روی زمین دراز می کشید. چشمهایش را می‌بست و گوشهایش را باز می کرد. بعد از بیست سال، هنوز آموزشهایی را که دیده بود فراموش نکرده بود. وقتی صدایی نمی‌شنید، دوباره اسلحه‌اش را بر پشت می‌انداخت و راه می‌افتاد. نزدیک به سه کیلومتر جلو رفته بود. تاریکی شب کمکش کرد و به جای سینه خیز رفتن نیم خیز شد و راه افتاد. طبق محاسبه‌ای که حاجی کرده بود، می‌بایست نزدیکی‌های مصطفی باشد:

«به سیصد متری خاکریزهای ردیف اول عراق که رسیدی، در همین «خط الراس» که جلو میری، منتظر پیدا کردن مصطفی باش.»

و حالا دیگر چیزی تا سیصد متر باقی نداشت که ناگهان صدای «نفس نفسی» را که لحظه‌ای تند شد و قطع شد شنید. هیچ فرصتی برای اشتباه کردن نداشت – که شانس جبران نداشت – زمینگیر شد. درست مماس زمین. تا آنجا که می توانست خودش را همسطح زمین کرد. سعی کرد چشمانش به سیاهی عادت کند. بعد تمام اطراف را زیر نظر گذراند. یکمرتبه چشمانش از حرکت ایستاد. خوب دقت کرد، اشتباهی در کار نبود. خودش بود، یک برآمدگی غیرطبیعی در پنجاه متریش. بیشتر که دقیق شد، جنبشی را هم احساس کرد. دیگر تردید نکرد. مصطفی بود. همانطور که دقیق شد خوابیده بود سینه خیز جلو رفت. سعی می کرد طوری حرکت کند که

دارد در آب شنا می کند، سعی می کرد نفس هم نکشد. به بیست متری مصطفی که رسید صدای گلنگدن تفنگش را شنید. فکر اینجا را نکرده بود. قدری فکر کرد و خیلی زود تصمیم گرفت. سنگریزه‌ای برداشت و به طرف او پرتاب کرد. چند ثانیه بعد یکی دیگر و منتظر ماند. همین که جواب یکی از سنگریزه‌هایش داده شد راه افتاد. سریعتر، اما با احتیاط بیشتر. تا بالاخره بالای سرش رسید:

–سلام مصطفی، چی به روز خودت آوردی؟

یک پایش قطع شده بود. از بالای زانو. مثل مار در خود می پیچید. آنقدر خون از بدنش رفته بود که رنگ صورتش مانند مهتاب در دل تاریکی به چشم می خورد.

–سلام اخوی... تو... تو چرا؟

آصف چقدر دوست داشت طرف این سوال قرار نگیرد. اما قرار گرفته بود. پاسخی نداد و بعد از اینکه با چفیه‌اش شریان پای قطع شده مصطفی را بست گفت:

–گوش کن ببین چی بهت میگم مصطفی، دوربین رو بنداز گردنت، تفنگت‌رو من میارم، تو هم بیا روی دوش من، وقت رو هم از دست نده، تا نیمساعت دیگه هوا روشن میشه... متوجه شدی؟

مصطفی که درد، صورتش را چروک کرده بود نالید:

–اینطوری نمیشه آصف، تنها راه اینه که سینه خیز بریم، وگرنه هر دومون دیده میشیم، پس به حرف من گوش کن، این دوربین و این نقشه‌هارو بگیر و راه بیفت برو. همین الان. منم سعی می کنم که بیام، اما اگر نتونستم لااقل تو برو که اینها دست عراقیها نیفته، می‌دونی که اگه اونا بفهمن قراره اینجا عملیات بشه، هرچی در این چند ماه رشته بودیم پنبه میشه...

آصف اول معنی حرفش را نشنید. فقط نگاهش کرد و بعد، یکمرتبه دیوانه شد:

–تو می‌فهمی چی میگی؟ من برم و تو اینجا بمونی؟ دیوونه شدی مصطفی؟

مصطفی بی‌حوصله نشان می‌داد. نگاهی به آسمان انداخت و ماه را که کمرنگ دید رو به آصف کرد:

–آره، حالیمه چی میگم، تو متوجه حرف من نیستی، مهم نیست که من و تو برگردیم یا نه، اصل اینه که مدارک و فیلمها دست دشمن نیفته، پس به جای لجبازی بهتره همین کاری که میگم...

آصف منتظر بقیه حرف او نشد. اسلحه‌اش را حمایل گردن خود کرد و دوربین را هم به گردن مصطفی انداخت. و قبل از اینکه به او مجال اعتراض بدهد، مصطفی را روی دوش کشید. آرام آرام راه می‌رفت و سعی می کرد تا آنجا که ممکن است آهسته قدم بردارد:

–آصف فایده نداره، اینطوری تو هم به خاکریز نمِی‌رسی، حرف منو گوش کن...

–آصف که به نفس نفس افتاده بود، بریده بریده پاسخ داد:

–اینقدر حرف... حرف نزن... هم توان خودت از بین میره، هم اینکه امکان داره صدامون‌رو بشنون...

مصطفی سکوت کرد. خونریزیش دوباره شروع شده بود. پانصد متری رفته بودند که آصف متوجهش شد و روی زمین درازش کرد:

–باید زخمتو ببندم، پس چرا اولش نگفتی خون ازت میره...

–ولش کن آصف، فرصت برای این کارها نیست...

–تو چی میگی مرد، اگه تا پنج دقیقه دیگه اینطوری ازت خون بره، باید جسدت‌رو برسونم توی گردان...

مصطفی اما، پاسخی نداد. زخمش که بسته شد، دوباره راه افتادند، حالش کمی جا آمد. همانطور که بر دوش آصف نشسته بود، سر در گوشش گذاشت:

–چرا این کاررو کردی آصف...

آصف اگر هم جوابی داشت –که نداشت –طوری نفش بریده شده بود که توان جواب دادن نداشت. مصطفی هم این را فهمید و به جای گفتگو با او مشغول دعا خواندن شد.

هرچه به خاکریزشان نزدیک می شدند امیدشان پررنگتر می شد. دیگر بیشتر از یک کیلومتر به مواضعشان نداشتند که یک مرتبه آسمان نورانی شد. انگار دشمن متوجهشان شده بود که با یک «منور» آسمان را مثل روز روشن کرد. آصف بدون معطلی روی زمین دراز کشید و مصطفی را هم با خود پایین کشید. هنوز امیدوار بودند که به چشم دشمن نیامده‌اند. اما هنگامی که یک ردیف رگبار زمین اطرافشان را شخم زد، دیگر تردیدشان از بین رفت.

–دیدنمون آصف، من که گفتم مطمئن باش الان میان دنبالمون...

آصف دست بر دهان مصطفی گذاشت و گوشش را تیز کرد. صدای قدمهایی که هر لحظه بهشان نزدیکتر می‌شد، به گوش مصطفی هم رسید.

–رسیدن آصف، حرف منو گوش کن، دوربین و نقشه‌هارو بردار و برو...

آصف اما، انگار در دنیایی دیگر بود. گوش به حرفهایش نداشت. چشمهایش را بسته بود. داشت با خود کلنجار می‌رفت. فقط چند ثانیه و بعد به سمت خاکریزهای خودی اشاره کرد:

–گوش کن مصطفی، وقت اونقدر تنگه که مجبورم فقط یکبار حرفمو بگم، این دوربین و اینم نقشه‌ها «هر دو را حمایل گردن مصطفی کرد» از اینجا تا موضع هفتاد –هشتاد متر بیشتر راه نیست، تو حتی با این وضعیت، چیزی در حدود پنج دقیقه، وقت لازم داری تا به اونجا برسی، مطمئن باش که من لااقل نیمساعت اینها را مشغول می کنم، پس بدون معطلی راه بیفت، سینه‌خیز برو، چون اونا اگه مشغول من باشن تورو نمی‌بینن، زودباش، راه بیفت مصطفی، واسه چی معطلی؟ راه بیفت، رسیدن مصطفی...

مصطفی گویی آنچه را می‌شنید باور نمی کرد. قطره اشکی که در چشمانش نشسته بود در تاریکی شب می‌درخشید. بغض راه گلویش را بسته بود. این را هم می‌دانست که کلنجار رفتن با آصف بی‌فایده است، پس همه حرفی را که در دل داشت، با همین یک جمله بیان کرد:

–آصف یادته چند وقت قبل از من چی پرسیدی؟ منم بهت پاسخ دادم که این چیزهارو باید حس کنی، جواب نداره، حالا حرفمو باید فهمیده باشی، پاسخ اون سوالت، همینه، همین! «آصف فقط نگاهش می کرد و مصطفی ادامه داد» اما بگذار دم آخر اینم بهت بگم، آدم وقتی اینطور بازی‌هارو شروع کرد، مطمئناً در ادامه‌اش خدا را می‌بینه، پس منتظر باش که حتماً خدارو می‌بینی...

آصف چقدر دلش می خواست این لحظات عرفانی جاودان شود؟ اما دیگر فرصت نبود. حتی برای خداحافظی. فقط بوسه‌ای بر شانه هم نشاندند و هر کدام سمتی را انتخاب کردند. مصطفی بسوی خاکریزهایشان و آصف، با چهل و پنج درجه تغییر مسیر نسبت به او، بطرف مخالفش! برای اینکه مبادا دشمن را متوجه خود سازد، لحظه‌ای ایستاد و گوش را به زمین چسباند. از صدایی که در دل زمین «تاپ تاپ» می کرد، حدس زد که عراقی‌ها چهار نفر هستند و حالا، در ۲۰۰ متری پشت سر مصطفی، معطل نکرد. گلنگدن را رها کرد و به سمت «احتمالی آنها» شلیک کرد. دیگر خیالش راحت شده بود. آتش و گلوله که از تفنگش خارج شد، مسیر راهپیمایان عراقی را عوض کرد. آصف خندید و تا آنجا که می توانست زمینگیر شد.

چهار عراقی هم معطل نکردند. انگار همه فشنگهای دنیا را داخل همه تفنگهای دنیا گذاشته بودند و شلیک می کردند. گلوله‌ها زمین اطرافش را شخم می‌زد و ترکش‌های سنگ و خاک بود که سر و صورت آصف را هدف گرفته بود. دو دقیقه‌ای –شاید –فقط باران گلوله بود. آصف آنقدر خودش را به زمین چسبانده بود که حس می کرد بدنش همسطح خاک شده است.

تکان نمی‌خورد. نفس هم «بریده بریده» می‌کشید. چاره‌ای نداشت. می‌بایست عاقل باشد. حالا خیالش راحت بود که مصطفی به آنطرف رسیده، پس دیگر دلش نمی‌خواست مفت ببازد. همانطور که زمین گیر بود، چشمهایش را به جلو دواند. پاهای عراقی‌ها را که در ردیف نامنظم ایستاده بودند می‌دید. از بلاتکلیفی شان، گیجی شان را هم فهمید. اگر فقط یک دقیقه دیگر او را نمی‌دیدند، حتماً برمی‌گشتند. داشت به این امید دل می‌بست که یکدفعه آسمان آتش گرفت و شب روز شد.

«منور» درست بالای سرش عمل کرد. آنقدر هم پایین، که قبل از اینکه آصف نگران شود، عراقی‌ها دیدنش. یکیشان با دست او را نشان داد و فریادی کشید و به زانو شد. بقیه هم انگار دیدنش که کف زمین دراز کشیدند.

آصف اینها را که دید، احتیاط را کنار گذاشت. به سرعت اسلحه‌اش را به آن طرف نشانه رفت و رگبار بست. هنوز خشابش تمام نشده بود که از آنسو هم آتش بارید. به فکر تغییر موضع افتاد که شانه‌اش سوخت. شنیده بود که باید بدنش داغ شود –داغ شد –می‌دانست که درد کمی بعد از سوزش می‌آید، پس قبل از درد، بر حرارت گلوله غلبه کرد و به پهلو چرخید و دوباره رگبار بست.

دو، سه متری آنطرف غلتید و خواست دوباره اسلحه‌اش را مسلح کند که این بار پهلویش گر گرفت. اما حرارت گلوله دوم را کمتر حس کرد. درد گلوله اول از شانه‌اش شروع شد. چشمانش تار شد. حس می‌کرد که همه چیز دارد تمام می‌شود.

عراقی‌ها هم انگار این را فهمیدند که به جای شلیک، خودشان به سمتش آمدند. هنوز به بیست متری‌اش نرسیده بودند که یکباره رگبار بطرفشان باریدن گرفت. موج «الله اکبر» که بیابان را پر کرد، آصف یقین کرد که مصطفی به پشت خاکریز خودی رسیده است. خنده‌ای سرد توی صورتش نشست و ...

ادامه دارد

مردمانی که در هر کاری مرددند، هرگز موفق نمی‌شوند ●ناپلئون

داستان زندگی مردی از خطه خراسان

پهلوان اکبر خراسانی و فنون عجیب باستانی او

داوود غرانوش

پهلوان اکبر خراسانی آن زمان که صاحب بازوبند پهلوانی رسمی دربار شد

اشاره:

ورزش باستانی و کشتی پهلوانی، قرنها است که در کشور ما مرسوم بوده و سابقه‌ای دیرینه دارد. ورزش باستانی قبل از ظهور اسلام بوده و بعد از اسلام نیز پس از رواج تصوف اسلامی در ایران با آن آمیخته شد. البته برخی عقیده دارند آداب و سنن و مراسم تصوف از زمان صفویه وارد زورخانه‌ها و گودهای آن شده است.

درحالی که چندین نفر از پهلوانان قبل از زمان صفویه، یعنی قرون هفتم و هشتم زندگی می‌کرده‌اند که در دوران خود از بزرگان و عرفای متصوفه بودند. مثل پهلوان محمود پوریای ولی - که ان‌شاءالله در جای خود به او خواهیم پرداخت - اما اکنون داستان زندگی پهلوانی را مرور می‌کنیم که در عصر ناصرالدین شاه می‌زیسته است؛ پهلوان اکبر خراسانی. پهلوان اکبر خراسانی از نوادر و نوابغ عصر خود در کشتی پهلوانی بوده است. هرچند درباره او حکایات و روایات بسیاری ورد زبان‌هاست، اما هنوز هم پس از سالها پهلوانی و حتی مرگ او، ابعاد زندگی این پهلوان معروف - که ناگهان از مشهد به تهران آمد و با شکست دادن همه حریفان پهلوان پایتخت و دربار شد- ناشناخته مانده است.

یقیناً این نوشتار اندک فقط و فقط می‌تواند گوشه‌ای از دوران زندگانی پهلوان اکبر خراسانی را مرور کند نه تمام زوایای آن را.

مسافرت به روستا

در خراسان پهلوانان زیادی در ادوار مختلف پا به عرصه وجود گذاشتند، اما هیچکدام از آنها، مانند اکبر خراسانی معروف نبوده‌اند. از دوران کودکی پهلوان اکبر اطلاع دقیقی در دست نیست. یک نقل قول می‌گوید: پهلوان اکبر خراسانی به قول قدیمی‌ها بدون اینکه معروفیتی داشته باشد، روزی شخصاً تصمیم گرفت به تهران بیاید. به قول برخی از قهرمانان گذشته، او بعد از چندین سال ورزش و تمرین کشتی و پیروزی بر پهلوانان خراسان برای شرکت در مسابقات کشتی به تهران دعوت شد، اما چون موفق نشد، بلافاصله به مشهد مراجعت و مستقیماً برای تمرین به یکی از دهات اطراف آنجا مسافرت کرد.

اتفاقاً ورود پهلوان اکبر خراسانی به روستای مزبور مصادف با ایام عید نوروز بود. چون چنین رسم بود که در اغلب روستاهای ایران مخصوصاً ایلات خراسان در ایام عید مسابقات کشتی انجام شود، پهلوان اکبر توانست از موقعیت استفاده کرده و در مسابقه مزبور شرکت کند. جالب اینکه پهلوان اکبر در تمام مسابقاتی که در آن روستا انجام داد، مغلوب شد، ولی از آنجایی که عقیده داشت باید آنقدر شکست خورد تا راه شکست دادن حریف را آموخت، از این شکست‌ها مأیوس نشد و به تمرین خود ادامه داد و با حرارت بیشتری به رفع معایب کارش پرداخت. او بالاخره موفق شد پس از دو سال از آن شکست‌های بزرگ، تمام پهلوانان آن سامان را بر زمین زند و در اثر چندین سال موفقیت شهرت بسزایی کسب کند.

یزدی بزرگ مغلوب پهلوان اکبر

در آن زمان، پهلوان دربار ناصرالدین شاه، ابراهیم حلاج معروف به یزدی بزرگ بود.

روزی از روزها، حاج حسن بدافت (۱) مرشد ناصرالدین شاه با اجازه شاه، پهلوان اکبر را از مشهد جهت کشتی با پهلوان یزدی بزرگ به تهران دعوت کرد و پهلوان اکبر هم این دعوت را قبول و با جلال مخصوص به تهران وارد شد.

روز موعود فرا رسید

اتفاقاً این امر با عروسی پسر ناصرالدین شاه مصادف شد، شاه امر کرد که کشتی مزبور بین پهلوان اکبر و یزدی بزرگ در روز عروسی پسرش صورت گیرد، چون روز موعود فرا رسید، ناصرالدین شاه امر به آغاز مسابقه داد. در آن زمان مرسوم بود که جشن‌های عروسی سه روزه باشد. مسابقه کشتی بین دو پهلوان نامدار روزگار، در روز اول مساوی شد. روز دوم نیز مسابقه نتیجه‌ای نداشت، بنابراین روز سوم فرا رسید، دو کشتی گیر قدر در مقابل شاه و عروس و داماد دست در پنجه هم افکندند و مسابقه را آغاز کردند، اما گویی هر دو دوست نداشتند تماس داشته باشند و دو پهلوان، به اصطلاح امروزی‌ها «در کشتی» قاطی نشدند و از دست یکدیگر فرار می‌کردند، تا اینکه حوصله ناصرالدین شاه تنگ شد و با اشاره به پهلوان یزدی بزرگ گفت: پس چرا معطلی، کارش را بساز!...

> وقتی طاق خانه‌اش فرو ریخت، دو زانو و دو دست را زمین گذاشت و فرزند خود را زیر بدنش جای داد

پهلوان یزدی نیز با غرور گفت: قربان او را به دست من بدهید تا من به شما عرض کنم!

شاه نیز فوری به حاجب‌الدوله امر کرد که آنها را قاطی کند. او نیز امر شاه را با دادن پیش قبض یکی به دیگری انجام داد. اما پهلوان یزدی «وا» داد و پس از چند دقیقه، پهلوان اکبر خراسانی فاتح مسابقه شد. شاه نیز بازوبند پرافتخار قهرمانی را با ناراحتی و نارضایتی بر بازوی وی بست. به این ترتیب پهلوان اکبر خراسانی پهلوان رسمی دربار در زمان ناصرالدین شاه شد.

***

بعدها پهلوان اکبر با اجازه شاه دستور داد تا در انتهای بازار کفاش‌های تهران در محلی به نام سید ولی - که الان وجود ندارد - یک قسمت از قبرستان بزرگ آنجا را تسطیح نموده زورخانه مخصوص او را دایر نمایند که چنین نیز شد.

هماورد وارد می‌شود

نقل کرده‌اند، پهلوان اکبر خراسانی به استثنای ساعاتی که در خدمت شاه بود، در آن زورخانه بسر می‌برده و هر کس کاری با پهلوان داشته و یا وقت ملاقاتی از او می‌خواسته به آن ورزشگاه می‌رفته است.

باز هم نقل می‌کنند روزی از روزها، شخصی وارد زورخانه می‌شود. آن روز عده‌ای از نوچه‌های پهلوان اکبر مشغول ورزش بوده‌اند. پهلوان اکبر که بالای سکویی نشسته بود، پس از ورود آن شخص از وی می‌پرسد: شما با کسی کار دارید؟

شخص تازه وارد می‌گوید: من حبیب مراغه‌ای هستم و شنیده‌ام در تهران، پهلوان اکبر خراسانی پیدا شده و صاحب بازوبند رسمی پهلوانی دربار است، آمده ام با او کشتی گرفته و بازوبند را از او بگیرم!

پهلوان اکبر خطاب به آن پهلوان می‌گوید: ممکن است شما با من کشتی بگیرید، اگر من را زمین زدید، من پهلوان اکبر را به شما نشان می‌دهم تا بعداً اگر او خواست و اجازه داد، با او کشتی بگیرید!

پهلوان حبیب مراغه‌ای که چنین دید، در مقابل دیدگان نوچه‌های پهلوان اکبر خراسانی لخت شد و داخل گود پرید. پهلوان اکبر که حریف را آماده و قبراق دید، به بقیه نوچه‌ها دستور داد از گود خارج شده و لباس بپوشند تا گود برای مبارزه او با حریف مراغه‌ای خلوت شود.

پهلوان اکبر سپس رو به پهلوان مراغه‌ای کرده و گفت: من فنی را در کشتی به شما به کار می‌زنم، اما قبل از کشتی گرفتن به شما می‌گویم.

پهلوان حبیب با تعجب می‌گوید: بگو سراپا گوشم، ولی آنقدر به خود امیدوار نباش.

پهلوان اکبر می‌گوید: چون من سالها است در کشتی و فنون آن ریاضت کشیده‌ام. البته باید به خود امیدوار باشم، اما فن من. من یک «رکبی» به تو می‌زنم. (۲)

«رکبی» پهلوان اکبر کارساز بود

پس از سخنان دو هماورد، کشتی شروع می‌شود و پهلوان اکبر بعد از دو سه دقیقه فن (رکبی) را به

پهلوان حبیب مراغه‌ای می‌زند. پهلوان حبیب سخت به زمین می‌خورد، اما سریع به پا می‌شود و می‌گوید: تو کی هستی؟ پهلوان اکبر بلافاصله می‌گوید: پهلوان اکبر خراسانی که شنیدی من هستم!

پهلوان حبیب می‌گوید: الحق که شایسته پهلوانی هستی، زیرا فکر نمی‌کردم کسی بتواند مرا زمین بزند، اما تو سریع با فن «رکبی» مرا زمین زدی!

گویند پهلوان اکبر خراسانی اغلب پهلوانان آن روزگار را در همان زورخانه خود واقع در بازار کفاش‌ها به زمین زد، اما هر کس ادعای زیادی داشت، او را دعوت به کشتی در حضور ناصرالدین شاه می‌کرد. چون پهلوان رسمی دربار بود!

داستان آوار و پهلوان اکبر

کشتی‌هایی که پهلوان اکبر خراسانی گرفته، آنقدر زیاد است که نمی‌توان آنها را شماره کرد، از شجاعت‌های پهلوان اکبر خراسانی همین بس که سالی هنگام بهار در اتاق منزل شخصی خود با فرزند هشت ساله‌اش نشسته بود که ناگهان هوا منقلب شد، رعد و برق شدیدی حادث شد و طاق اتاق تکان خورده و خراب می‌شود. پهلوان اکبر که چنین دید فی‌الفور دو زانو و دو دست خود را زمین گذارده و فرزندش را زیر بدن خود جای داد. بعد از دوازده ساعت که عده‌ای از جریان آوار خانه پهلوان مطلع شده و برای کمک آمده بودند، وقتی خاکها و تیرکهای چوبی را عقب زدند، پهلوان اکبر را با فرزندش زنده از زیر آوار بیرون آوردند!

نوچه‌های پهلوان

پهلوان اکبر خراسانی در دوره پهلوانی خویش، نوچه‌های فراوانی داشت که پهلوان نعمت‌الله بنا از پهلوانان معروف خراسان از نوچه‌های او بود. نعمت‌الله قاپوچی (دربان، حاجب) شاهزاده رکن‌الدوله بوده است.

اغلب نوچه‌های او سالیان سال در تهران و خارج زندگی کردند. از جمله آقای سید هاشم خاتم‌زاده پهلوان پیشکسوت معروف است.

پهلوان اکبر خراسانی به واسطه رعایت کامل قوانین بهداشتی و ورزشی تا هفتاد سالگی میانداری می‌کرد و روی شکست راندید. او مدت ۱۱ سال پهلوان پایتخت (تهران) و کشور بود و از این رو مایه افتخار و سربلندی خراسانی‌ها است.

یکی دیگر از حریفان و معاصرین پهلوان اکبر خراسانی، پهلوان حسین گلزار از اعاظم پهلوانان کرمانشاه بوده است. حریف دیگر پهلوان اکبر خراسانی پهلوان حسن تهرانی، معروف به حسن اسماعیل گاودار بود که می‌گویند، پهلوان اکبر در ضمن کشتی دوستانه کمرش را ناقص می‌کند، با این حال پهلوان حسن دست از کشتی برنداشته است.

هماوردان

با معروف شدن پهلوان اکبر خراسانی در سراسر کشور، بسیاری از پهلوانان در شهرستانها، آوازه او را شنیدند و خواهان مبارزه با وی شدند. از این سوی نیز پهلوان اکبر که آوازه یک پهلوان تبریزی معروف به عبادالله –(عباد پهلوان)– را شنیده بود، او را به تهران دعوت کرد و پس از آمدن وی، در مقابل دیدگان بسیاری از مردم تهران با او کشتی گرفت. پهلوان علی میرزای همدانی و پهلوان علی ابراهیم چراغ نیز از معاصران پهلوان اکبر خراسانی و از معاریف پهلوانان آن عصر بودند.

راست و دروغ!

منقول است که یکی از معاصران پهلوان اکبر خراسانی، پهلوان عباس نصیربیک از ایل مافی ساکن تهران بوده و در زمان حیات پهلوان اکبر –راست و دروغ آن مشخص نیست– مشهور بوده که پهلوان اکبر روزی دو ریال (دو قران شاهی) وظیفه به عباس نصیربیک می‌داده که با وی کشتی نگیرد، ولی بعد از فوت پهلوان اکبر، عباس نصیربیک این موضوع را با کمال جوانمردی تکذیب می‌کند.

پهلوان اکبر در جوانی شر و شور بود

پهلوان اکبر خراسانی، آخرین پهلوان رسمی پایتخت در زمان قاجاریه بود. بعد از او کسی را به این عنوان نشناخته‌ایم. اکبر از اهالی مشهد مقدس رضوی و پدرش پهلوان سلیم خراسانی بود و پدر نیز نوچه مرحوم حاج سید کاظم ضابط خراسانی که او نیز از پهلوانان زمان خود بوده است.

مراسم کشتی میدانی و میل بازی در حضور ناصرالدین شاه قاجار در شمس‌العماره

گویند، پهلوان اکبر خراسانی در جوانی خیلی شر و شور بوده و اهل زد و خورد و دعوا. او بر اثر نزاعی که در موقع قشون‌کشی ناصرالدین شاه به هرات بین او و عده‌ای از سوارهای دولتی روی می‌دهد، جمعی را مجروح ساخته و از آنجا به تهران فرار می‌کند و در حجر حمایت مرحوم حاجب‌الدوله قرار می‌گیرد. حتی نقل می‌کنند که پهلوان اکبر در دلیری و زور و قدرت سرآمد همدوره‌ایهای خود بوده و حتی شنیده نشده که از کسی و یا پهلوانی مغلوب شده باشد. او در حرفه خود بسیار زرنگ و سیاستمدار بوده و باز هم به قول قدیمی‌ها حتی قوه عقلانی او بر قوای جسمی‌اش فزونی داشته است، زیرا این مرد عجیب در تمام امور ورزشی عصر خود مستقیم و غیرمستقیم دخالت داشته است.

ضمناً نقل کرده‌اند هر کس در برابر او قد علم می‌کرد چه توسط خود او و یا عواملش و یا نوچه‌هایش از میدان به در رفته است!

همچنین گفته‌اند، پهلوان جعفر کفشدوز معروف به جعفر سیاه از پهلوانان معروف تهران یکی از رقیبان پهلوان اکبر خراسانی بوده که داستان کشتی آنها دهان به دهان نقل می‌شد.

فنون عجیب و غریب

پهلوان اکبر خراسانی، در فنون کشتی دستی قوی داشته و در کشتی‌هایی که گرفته، کمتر با حریف گلاویز می‌شده، چون با استفاده از فنون عجیب و غریب –که فی‌الفور از خود نشان می‌داده– حریف را از پای درمی‌آورده است.

پهلوان اکبر در کشتی‌های خصمانه و یا به قولی انتقامی، بسیار سخت‌گیر و بی‌گذشت بوده و اکثر کسانی که با وی کشتی گرفته و یا سرشاخ شده‌اند، آن مبارزه را جدی گرفته و طرف را ناقص کرده است. حتی برخی از حریفان او بعد از چندی از بین رفته‌اند که یکی از آنها پهلوان کاظم دباغ کاشی بوده است.

ترقی ورزش باستانی در زمان پهلوان اکبر

ورزش باستانی در زمان یکه‌تازی پهلوان اکبر خراسانی و تحت رهبری او ترقی فوق‌العاده‌ای کرده بود. مخصوصاً تعمیم ورزش بین طبقات عالیه مردم توسط او صورت گرفته بود.

نقل کرده‌اند، تبلیغات ورزشی توسط او قابل ملاحظه بوده است. مثلاً او یکی از شعرا را تشویق کرده بود ابیاتی در اهمیتش بسراید و آن ابیات را بین ورزشکاران رواج داده بود. به گونه‌ای که در مقدمه گل کشتی آن زمان در زورخانه‌ها می‌خواندند که از آن جمله است:

جان من لاغری بهانه مکن
هوس گود زورخانه مکن
نتوانی شدن به آسانی
پهلوان اکبر خراسانی

عاقبت پهلوان اکبر

پهلوان اکبر خراسانی در ماه ربیع‌الاخر ۱۳۲۲ هجری قمری بر اثر وبا درگذشت و جسدش در نزدیکی آب انبار قاسم خان تهران –نزدیکی‌های شهرری– مدفون شد. (۳)

ابیات ذیل را که بنا به اظهار آقا سید هاشم خان خاتم‌زاده، مرحوم امیرالشعراء خراسانی (سرایی پورسعدی) سروده است، بر سنگ قبر پهلوان اکبر خراسانی نقش کرده‌اند:

ای دریغ از پهلوان اکبر که در زورآوری
زنده از نو کرد نام رستم و اسفندیار
پهلوانی بود با پهلو که از نیروی او
پهلوانان جهان هر یک گرفته زینهار
پنجه زد با یزدی و شد پهلوان پایتخت
تا که آمد از خراسان و به ری افکند بار

پاورقی:

۱) حاج حسن بدافت، از پهلوانان معروف و نامدار زمان ناصرالدین شاه بود که قبل از پهلوان یزدی بزرگ سمت پهلوان‌باشی دربار را داشت. او همان کسی است که پهلوان یزدی را از یزد به تهران آورد.

۲) رکبی زدن، بدل زدن، وقتی حریف حواسش جای دیگری است، به طور ناگهانی با فن جدید، سرنگون شود.

۳) قبر پهلوان اکبر خراسانی در وسط جاده شاه عبدالعظیم نرسیده به پل سیمان روبروی یک سقاخانه قرار داشت که به خاطر جاده‌سازی هم قبر و سقاخانه از بین رفته و محو شدند!

هر وظیفه‌ای را که فراموش کنیم، پرده‌ای بر روی حقیقتی که می‌بایست بدانیم کشیده می‌شود ● جان راسکین

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

مرغ باغ ملکوت

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟
به کجا می‌روم؟ آخر ننمایی وطنم
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا؟
یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم
جان که از عالم علوی است یقین می‌دانم
رخت خود باز برآنم که همانجا فکنم
مرغ باغ ملکوتم نی‌ام از عالم خاک
دو –سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سر کویش پر و بالی بزنم
تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی
یک دم آرام نگیرم، نفسی دم نزنم
می وصلم بچشان تا در زندان ابد
از سر عربده مستانه به هم درشکنم
من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم
آن که آورد مرا، باز برد در وطنم
شمس تبریز اگر روی به من بنمایی
والله این قالب مردار به هم درشکنم

منسوب به مولوی

نقش

بر بوم دلم کشیده شد طرحی ناب
باران زد و نقش چهره‌ای گشت خراب
در فصل بهار من تو را گم کردم
من شب همه شب مدام می‌دیدم خواب

طاهر جمشیدزاده

نمونه شعر نو

انار شکسته

به سفیدی برنج
راضی هستم
انار شکسته را
دوست دارم
در زیر باران
چتر را مشابه باران می‌دانم
چتر را به کسانی می‌سپارم
که راه خانه را گم کرده‌اند
بر سایه خویش
بر دیوار واقفم
ولی اگر سراسر کوچه را
به خانه بیاورم
در دستها
بهاری دارم
که نمی‌توانم فاش کنم
انار شکسته
در خواب من التیام دارد
سفیدی برنج
در رویایم سیاه
می‌شود

احمدرضا احمدی

بگذار

بگذار تا یک بار دیگر پا بگیرم
تا انتقامی سخت از فردا بگیرم
می‌خواهم امشب، مست از گلباده عشق
مانند ساحل، بوسه از دریا بگیرم
یا راهی صحرا شوم، هی شعله، شعله
توفان شوم، غوغا کنم، بالا بگیرم
برخیز دریا، خسته‌ام، آغوش واکن
تا در کنار موجهایت جا بگیرم
حالا نمی‌دانم نگاه تشنه‌ام را
از قاب عکس او نگیرم یا بگیرم؟

حسین عوض‌زاده - گرمسار

زخم‌واره

چه بگویم که تو باور نکنی
زخم عتیق دل من؟
ذهن گلهای شقایق
همه از خاطره برف تهی است

فرشاد ندیمی - فیروزکوه

یاد

مرا تا عشق تو در یاد آمد
هزاران بغض با فریاد آمد
شبی از بیستون دل دوباره
صدای تیشه فرهاد آمد

جمشید اکبرپور - تهران

مثل کبوتر

من اگر پر داشتم مثل کبوترهای باغ
می گرفتم هر بهار از لاله و ریحان سراغ
می گرفتم صبح‌ها خورشید را زیر پرم
سبز می‌شد زندگی در سرزمین باورم
کنج سایه روشن زیبایی از کوه و دره
می‌شدم محو قشنگی‌های یک آهوبره
گوش می‌دادم به آواز بهار چلچله
می‌شدم در دامن سبز شقایق‌ها یله
می‌شدم لبریز بوی ساده بابونه‌ها
می‌نشستم در هوای دلپذیر پونه‌ها
بعد گلگشتم به اوج وسعت سرسبز دشت
می گرفتم بوی گل در امتداد بازگشت
کوچ می کردم من از هرجا که خس و خار بود
مقصد من وسعت سرسبز یک گلزار بود
زندگی در چشم من باغ گل و پروانه بود
نغمه‌های یک قناری در کنار لانه بود
آه، اگر پر داشتم من هم کبوتر می‌شدم
ساکن باغی پر از سرو و صنوبر می‌شدم
مثل توکا و قناری، مثل سهره، مثل سار
می‌سپردم دل به احساس خوش باد بهار

محمد رحیمی - رامهرمز

صدا

امروزم
از آفتاب
سایه‌ای نمی‌تابد!
دیگر هیچ کوهی
صدایم را پس نمی‌دهد
و جاده‌ای که
تنهاییم را
به دوش می کشید
جوی به جوی جاری شدم
رها در نفس آب
و هرچه با خود داشتم...
دشت به دشت، رد پاهای خود
گشتم و
- چشمانی که نبود با من -
تنها خار بود و
سراب.
من صدایم را
پشت تمام کوهها
جا گذاشته‌ام.!

رضا قاسمی (فراز) - صومعه‌سرا

دو غزل از شعبان کرم دخت - بابلسر

صدایم...

صدایم گم، نگاهم گم، من و کنج فراموشی
نه در آیینه پیدایم، نه دارم تاب خاموشی
تو و در کوچه‌های روشن باران سفر کردن
من و با یاد تو در شکل غمگینی هم‌آغوشی
تو و چشم و دلی روشن، درون شعله رقصیدن
من و این کوچه گردی‌ها، من و این خانه بر دوشی
نه می‌رقصد به دست من بلور جام مهتابی
نه از لبهای من ریزد صدای خسته نوشی
مگر خاکستر من را بیفشانی به روی شهر
ببین بالا بلند من! ردای شعله می پوشی

گر نباشی

یقیناً گر نباشی کار دنیا می‌شود تعطیل
کلاس عاشقی‌ها نیز، یک جا می‌شود تعطیل
چراغ مهربانی بی‌تو نورافشان نمی‌ماند
شب شوریدگان امروز و فردا می‌شود تعطیل
نسیم از لابلای چشمهامان می‌وزد دلتنگ
نگاه روشن آیینه حتی می‌شود تعطیل
غرور عاشقان در کوچه می‌ریزد به خاک سرد
صدای مستی رندانه ما می‌شود تعطیل
نمی‌ریزد ز لبهای پرستو راز فروردین
نمی‌روید بهار و بوی گلها می‌شود تعطیل
برای ماهیان تشنه، دریا می‌شود آتش
برای آهوان خسته، صحرا می‌شود تعطیل
چه آغازی! چه پایانی! چه پایینی، چه بالایی!
به پایان می‌رسم، پایین و بالا می‌شود تعطیل

جوانه های ادبی

*** زینب قنبری - کوهین**

در سروده‌های شما اشکال وزنی و قافیه‌ای به چشم می‌خورد. مثلاً در این دوبیتی:

صدایم بغض دلتنگی گرفته
بهارم روح بی‌رنگی گرفته
بیا ای همصدا من با تو هستم
نگاهم درد محزونی گرفته

محزون با دلتنگ و رنگ قافیه نمی‌شود.

*** میثم شهبازی - ؟**

پاسخی که به خانم قنبری دادم شامل شما نیز می‌شود. تا می‌توانید شعر بخوانید و حفظ کنید.

سر عشق در عالم افسوس نیست
در نهانی هیچ چیز معلوم نیست
گر خواهی در عشق رهی باشد تو را
در دلت از عشق بتی باشد تو را

*** ساره شفیعی - شیراز**

نیما مخالف شعر کلاسیک نبود، بلکه قالب و فرم جدیدی را برای سرودن پیشنهاد کرد. او در قالبهایی چون رباعی و قطعه اشعار فراوانی دارد.

*** سارا سمیعی - کرج**

سروده‌های شما به شعار می‌ماند، در حالی که شعر باید سرشار از عاطفه و تخیل باشد:

اگر آیی به دیدار من ای دوست
رسی در پای دیوار من ای دوست
تو را من می‌پرستم، آری آری
اگر آیی به پیکار من ای دوست

معلوم است که پیکار را برای تنگی قافیه آورده‌اید، چون مصراع آخر در تناقض با سه مصراع دیگر است.

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

محمد شکری‌فرد، هشترود - آرزو جهان پیما، جویم - حمید کوهی، رفسنجان - سعیده ملکی، لاهیجان - سروش امین‌زاده، سبزوار - سارا طبیبی، تهران.

چشم تو

چشم تو فروغ آفتاب است همین
مفهوم گل و گلاب ناب است همین
من وصف تو ای حسین نتوانم کرد
چون خون تو بهترین جواب است همین

سیدهادی معصومی - قم

کاش

ای کاش می‌توانستیم
و یک بار دیگر
از بام سکوت
آواز بلندی سر می‌دادیم
تارهای عنکبوت را
پرده‌های شب تار را
می‌دریدیم
و آنگاه صبح هنگام
رویاهایمان را
بین همسایه‌ها قسمت می کردیم

منوچهر آتشک - رشت

نام تو

زمستان را دوست دارم
وقتی پشت پنجره‌ام
وقتی شیشه‌ها بخار گرفته‌اند
و می‌توان
نام تو را رویشان نوشت

نیلوفر صمدیان - تهران

اولین وظیفه ما این است که برای دیگران سودمند باشیم

مینا(گلبرگ)

aznakojaa@yahoo.com

کودکان خسته افسرده ترند

کودکانی که به دلایل متفاوت دچار عدم ثبات روحی می شوند خسته تر بوده و بیشتر در معرض افسردگی می باشند. این مسئله به دلیل خشم و عصبانیت هراز گاه کودکان نیست، بلکه مربوط به افسردگی کودکان است که می تواند در سنین بالاتر به اوج برسد. والدین بسیاری از کم تحرکی و ضعف و بی حالی کودکانشان گله دارند. در صورتی که این مورد در پی عارضه بیولوژیکی شان صورت پذیرفته و خودشان نقش چندانی در آن ندارند. در بزرگسالانی که مبتلا به حالاتی نظیر افسردگی هستند نیز حالات خستگی مزمن و ضعف دیده می شود. از این رو به والدین این کودکان توصیه می شود که با درک شرایط شان توقعات زیاد و نابجا از آنها نداشته باشند و رفتاری آگاهانه در پیش بگیرند. در ضمن تغییرات در برنامه روزانه و شادی و هیجان بیشتر می تواند موثر واقع شود. لازم به ذکر است که این حالت بیشتر در دختر بچه ها دیده می شود و در دهه چهارم زندگی نیز به اوج خود می رسد. در موارد حاد نیز با مشکلات خواب، حافظه و یادگیری در افراد همراه می شود. حتی ممکن است افراد احساس کنند در نواحی گوناگون بدنشان دچار درد هستند.

چه موقع غذا خوردن چاق می کند

بررسی ها نشان می دهد، افرادی که در حال انجام کاری هستند و زمان خاصی را به غذا خوردن اختصاص نمی دهند، بیشتر از بقیه دچار چاقی می شوند.

در هنگام غذا خوردن باید تمام فعالیتهای اصلی مغز و بدن به امر میل غذا و هضم اختصاص یابد، اما افرادی که در حال انجام کارهای دیگر غذا می خورند موجب می شود مغز نیروی خود را صرف انجام کارهای دیگر کرده و به موقع و با حساسیت بالا نسبت به کیفیت و کمیت غذا پیام ندهد. در نتیجه فرد بی توجه ممکن است غذاهای متفاوت را به میزان زیاد تر بخورد بدون اینکه پیام سیر شدن را از مغز دریافت کرده باشد و همین امر موجب اضافه وزن و چاقی می شود

همچنین، چنین افرادی بیشتر دچار مشکلات گوارشی و اختلالات ناشی از هضم نادرست غذا و نفخ می شوند. وقتی در حین انجام کاری شروع به غذا خوردن می کنید، دیگر زمان اتمام آن مشخص نیست چرا که عمل خوردن تبدیل به حرکتی غیر هوشیارانه و بدون توقف می شود. متخصصان توصیه می کنند، در حال تماشای تلویزیون و خواندن کتاب و صحبت با تلفن غذا نخورید و به طور کلی در هر زمان فقط روی یک کار تمرکز نمایید تا هم به اندازه بخورید و هم از انجام کارهای دیگر و غذا خوردن لذت ببرید.

بازی فوتبال و سلامت روحی مردان

بر اساس یافته‌های پژوهشگران، بازی کردن در یک تیم فوتبال می تواند به مردان کمک کند تا در زندگی اعتماد به نفس بیشتری داشته باشند و با شور و شوق بیشتری زندگی کنند. این پژوهش جدید نشان می‌دهد که ورزش می تواند در آن دسته از مردان که از مشکلاتی مانند افسردگی رنج می‌برند، باعث بهتر شدن وضعیت سلامت روحی شود. یکی از فواید بازی مداوم فوتبال، دوستی هایی است که مردان با هم تیمی های خود دارند. افسردگی باعث سستی و انزوا در مردم می‌شود، اما کسانی که بطور معمول تمایلی به خروج از خانه ندارند، به فوتبال علاقه دارند. پژوهشگران معتقد اند فوتبال نقش یک روان درمانی نامحسوس را ایفا می کند، و بسیاری از مردانی که در این پژوهش شرکت داشته اند، از اعتماد به نفسی که از همکاری با تیم خود و مقابله با رقبا بدست آورده اند، سخن گفته اند ۹۰ درصد این افراد احساس می کنند از زمانی که به یک تیم پیوسته‌اند شرایط سلامت روحی آنها بهتر شده است و بیش از ۷۰ درصد آنها گفه‌اند که اکنون بیش از پیش به آینده امیدوارند.

چای، دشمن کلسترول بد خون

محققان موفق به کشف آنزیمی آنتی اکسیدان در چای شدند که کلسترول خون را کاهش می دهد. تحقیقات محققان نشان می دهد که مصرف چای موجب فعال شدن آنزیمی می شود که HDL یاکلسترول مفید خون راافزایش داده و باعث کاهش LDL یا کلسترول بد خون می شود. محققان در یک تحقیق ۵ ساله بر روی ۸۴ نوع مختلف چای به این نتیجه رسیده اند.

کنترل فشار خون با شیر

محققان علوم پزشکی اعلام کردند نوشیدن شیر بدون چربی بدن را در برابر بیماری افزایش فشارخون محافظت می کند.

زنانی که شیر بدون چربی بیشتری می نوشند و میزان کلسیم و ویتامین دی مصرفی آنان بالا است کمتر از دیگر زنان در معرض خطر ابتلا به بیماری فشار خون بالا قرار دارند.

محققان در بررسی خود بر روی نزدیک به سی هزار زن میان سال دریافتند زنانی که مصرف شیر کم چرب یا بدون چربی در آنان بالا است کمتر در معرض فشار خون بالا هستند و بروز این بیماری مهلک در آنان کمتر است. محققان دریافتند زنانی که روزی دوبار یا بیشتر شیر می نوشند به میزان ده درصد کمتر از دیگر زنان در معرض خطر ابتلا به فشارخون بالا قرار دارند. اکنون محققان توصیه می کنند زنان بهتر است روزی دست کم دوبار شیر بدون چربی بنوشند تا از بروز بیماری فشارخون بالا در خود جلوگیری کنند.

استرس عامل اختلال خواب زنان

بررسی ها نشان داده است که استرس های روزانه، موجب بروز اختلال خواب در بیش از نیمی از زنان شده است. استرس های روزانه در حدود ۶۰ درصد از زنان را دچار اختلال خواب می کند. استرسهای روزانه برای مردان و زنان وجود دارد اما مردان سعی می کنند مشکلات را یکی یکی حل کنند و در یک زمان فقط به یک مشکل فکر می کنند. اما زنان در یک زمان به چندین مشکل می اندیشند و با این کار آنها را برطرف نمی کنند بلکه مرور می کنند. همین امر در شب خود را با بی خوابی نشان می دهد. در ضمن این کمبود خواب شبانه موجب استرس بیشتر در طول روز و تاثیر منفی در کیفیت روابط آنها با دیگران شده و مشکلی به مشکلات افزوده می شود. جالب است بدانید که زنان خانه دار از آن جهت که زمان بیشتری را تنها در فضای منزل هستند و تحرک کمتری نیز دارند، استرس بیشتری داشته و بد خواب تر از زنان شاغل می باشند. اما موضوع این است که زنان با کم کردن از وقت خواب و ورزش خود می خواهند برای اعضای خانواده وقت بیشتری بگذارند، در صورتی که این استرسها و بدخوابی و عدم انجام فعالیتهای ورزشی به سلامت آنها صدمه می زند.

تَلَنگُر

فروغ تمکین‌فرد ــ تهران

زنگ در را زدم ولی فریبا جواب نداد. هنوز از دندانپزشکی نیامده بود. با کلیدم در را باز کردم. لباسهای خانه را پوشیدم و کش و قوسی به بدن خسته‌ام دادم. خودم را روی مبل انداختم. تا فریبا پیداش بشه می‌تونم یه چرت بزنم. دستم به چیزی خورد. یک کاغذ تا خورده شبیه نامه. امّا اگر فریبا کاری داشته چرا به موبایلم زنگ نزده؟

«دیگه دستت برام رو شده. از همون ماههای اول باید می‌فهمیدم که تو نمی‌تونی با یکنفر زندگی کنی. این حس تنوع‌طلبی بد جوری داره زندگیت رو از بین میبره. هر روز با یکی. ولی ماه هیچوقت پشت ابر نمی‌مونه و متاسفانه اون روز از راه رسیده. تو زندگیمون رو فدای هوسهای بچه گانه خودت کردی...»

نیم‌خیز شدم. عرق سردی روی پیشانیم نشسته بود. یعنی فریبا چیزی فهمیده. ولی من فکر کردم زرنگ تر از این حرفها هستم. پس چرا این قدر دستپاچه شدم؟

ادامه دادم:

«تاامروز هم اگر موندم گفتم شاید عوض بشی و یک زندگی سالم رو باهم شروع کنیم. ولی مثل اینکه بی فایده. دیگه راهی برای من نمونده...»

دلم آشوب بود. اگه فهمیده باشه چی؟ اصلاً از کجا فهمیده؟ حتی نمی‌تونم حدس بزنم دهانم تلخ شده بود. سرم گیج می‌رفت.

فریبا درست فهمیده بود. من هر دو سه ماه یک نفر رو بازی می‌دادم. عاشق تنوع بودم. ولی هیچوقت نمی‌گذاشتم کسی بویی ببره. چون روابط من فقط تلفنی بود. اونها حتی اسم واقعی مرا نمی‌دانستند.

کلید توی قفل چرخید و چشمان گشاد شده من به در خیره ماند. نمی‌دونستم انتظار چه چیزی را باید داشته باشم.

«سلام... چرا این طوری منو نگاه می‌کنی؟ دستی به سر و وضعش کشید. نمی‌دونی دندانپزشکی چه‌قدر شلوغ بود.

اون چیه دستت؟ دستم را بالا آوردم.

آهان!... یه داستانه داشتم می نوشتم برای مجله. به نظرت چه طور بود؟

ناگهان عضلاتم شل شدند. نفسم بالا اومد. شاید من فریبا را بیشتر از چیزی که فکر می‌کردم دوست داشتم انگار تلنگری به روحم وارد شده بود. ■

مهاجمان

مرجان صادقی ــ ۱۸ ساله ــ از مسجد سلیمان

هر سه آنها سر کوچه به انتظار ایستاده و به ساختمان روبرویه که تا چند دقیقه پیش میهمانی بزرگی در آن برگزار شده بود چشم دوخته بودند و فقط انتظار این رامی کشیدند تا اطرافشان کمی خلوت شود، سپس اقدام کنند. اولی درحالی که مستقیم به روبرو خیره شده بود نقشهٔ را در ذهن مرور می‌کرد و به این می‌اندیشید که تا چند دقیقه دیگر همه چیز مطابق میل آن‌ها خواهد بود و بسته سیاه رنگ و مخصوصی را که می‌خواستند به دست می‌آورند. دومی با خود گفت: «امشب نونمون تو روغنه، فقط کافیه یه کم دیگه صبر کنیم، اونوقت می‌تونیم دست پر برگردیم.» سومی در حالی که از سرما می‌لرزید و از انتظار هم کلافه شده بود به انتهای کوچه نگاهی انداخت و با دیدن غریبه‌ای که از دل تاریکی به سمت آن‌ها می‌آمد فوراً خود را پشت یک ماشین پنهان کرد و اولی و دومی هم مانند همدستشان پشت اتومبیلها پنهان شدند.

پس از چند دقیقه وقتی که غریبه از آن جا دور شد، آهسته از پشت ماشینها بیرون آمدند و دوباره به روبرو خیره شدند. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که در ساختمان روبرویی باز و مردی از آن خارج شد، نگاهی به اطراف خود انداخت و وقتی کسی راندید کیسهٔ سیاه‌رنگی را که در دست داشت گوشه‌ای قرار داد و به ساختمان برگشت. بلافاصله بعد از رفتن مرد، هرسه مهاجم به سمت کیسهٔ سیاهرنگ حمله کردند و ... آن شب گربه‌های محل دلی از عزا درآوردند. ■

دی

زهرا نظریان

دستامُ به ضریح قفل می کنم دلم خیلی پُره. بغضم گرفته. کمی که گریه می کنم. احساس می کنم سبک شدم. دعا می کنم واسهٔ خودم واسه مامان واسه همه.

حال و هوام عوض شده دیگه از اون حال زارِ چند دقیقه قبل خبری نیست اما... وقتی جلوی در ورودی امامزاده می رسم و کفَاشمُ نمی بینم احساس می کنم بازم غمهای دنیا تویِ دلم سنگینی میکنه و دوست دارم همهٔ دعاهامُ پس بگیرم و فقط یه دعا بکنم وَ اونم این که کفشام پیدا بشه، آخر من همین یک جفت کفش رو داشتم. ■

*** فارعه دانشمند**

«داستان یک قصه» شما را خواندم. خیلی شعاری بود. آثار قبلی تان خیلی بهتر و قصه‌تر بود؟ ضمناً خودتان که می‌دانید؛ ما نمی‌توانیم قصه‌های بلند را چاپ کنیم.

*** جعفر حاتمی ــ ایلام**؛ خیلی مخلصیم، از مهربانی شما سپاسگذارم.

*** نازنین آریافرد ــ اصفهان**

«بایاداو» را خواندم. سوژه قشنگ و نابی بود، اما در پرداخت آن موفق نبودید؛ یادتان باشد «فینال قصه» خیلی مهم است.

*** عباس عابد ــ اندیشه**

«چتر» شما را دیدم؛ حرفی برای گفتن نداشت، لااقل ایکاش برای تعبیر «خواب مادر»، اتفاقی مهم‌تر از خراب شدن چتر را می‌آوردید!

*** حمید رسولی مهربان ــ تهران**

«نمی‌دونم» را خواندم. سوژه خوبی بود؛ و اتفاقاً این روزها در جامعه ما خیلی هم تکرار می‌شود، اما ایکاش با این نثر «شسته‌رفته‌ای» که داشتی، در «ماجراسازی» قصه هم کمی تخیل به خرج می‌دادی. درضمن؛ کدام پدر را سراغ داری که ۲۶ مرتبه به سؤالات فرزندش پاسخ بگوید.

*** محمد رضائیان ــ شاهرود**

«عروس» شما را دیدم؛ مهم نیست که سوژه‌اش جزو «خط قرمزها» بود! اما دلیل فنی چاپ شدن آن، برملا شدن موضوع در همان چند سطر اول است.

*** فواد درخشانفر ــ اراک**

دو داستان از شما به دستم رسید که چون حروفچینی شده و تر و تمیز بود، یک نمره ۲۰ داری، اما متأسفانه سوژه قصه هایت خیلی «ساده» و کودکانه بود.

*** احسان کلهرزاده ــ بیجار**

«سمبل و نماد امید» شما بیشتر شبیه به یک مقاله ادبی بود، درحالی که یک داستان حتماً باید «قصه» داشته باشد.

*** عین‌الله قلی زاده ــ آذربایجان غ ــ قره‌ضیاءالدین**

مجموعه داستان دستنویس شما «جاده‌های مه‌آلود» را مشاهده کردم. معلوم است که با قصه بیگانه نیستی، اما خودت که خوب می‌دانی ما در این صفحه فقط قصه‌های کوتاه کوتاه کوتاه چاپ می‌کنیم، درحالی که کوچکترین قصه شما ۲ صفحه مجله را به خود اختصاص می‌دهد.

در وظیفه خود استقامت جستن و خاموش ماندن، بهترین پاسخ به تهمت است

● ژرژ واشنگتن

نکات خواندنی

آذر دلخوش

اشاره:

نکات خواندنی، عنوان ستون تازه مجله است که از این پس تقدیم حضور شما می شود. در این ستون نکته‌های جالب علمی، خانوادگی، روان‌شناسی، پزشکی، تغذیه و... به صورت مختصر و مفید درج می شود. دانستن این نکات علاوه بر افزایش اطلاعات عمومی، خوانندگان گرامی را با تازه‌ترین دستاوردهای علمی در عرصه‌های مختلف زندگی آشنا می کند.

✹ کم خونی زنان:

تحقیقات نشان می‌دهد، خانم‌هایی که در شبانه روز کمتر از هفت ساعت می‌خوابند، بیشتر از دیگران در معرض خطر افزایش فشار خون قرار دارند؛ محققان این گونه بیان کرده‌اند که خواب کم، باعث پرکاری سیستم عصبی می شود و این امر باعث افزایش فشار خون می‌شود. بنابراین این پرکاری می تواند بر قلب و عروق خونی اثر داشته باشد.

✹ سابقه والدین و مشکل فرزندان:

تحقیقات نشان داده که ۲۵ درصد نوجوانان بزهکار دارای اولیایی هستند که سابقه یکبار زندان را در پرونده خود دارند.

✹ داروهای بی حسی قدیمی اند:

رئیس انجمن بیهوشی و مراقبت‌های ویژه از قدیمی بودن داروهای بی حسی در اتاق‌های عمل بیمارستان‌های کل کشور خبر داد.

✹ زنان بیشتر سؤال می کنند:

تحقیقات جدید نشان می‌دهد که مغز زن و مرد در اغلب موارد متفاوت عمل می کند و از آنجا که معمولاً مردان از اشتباه بدشان می‌آید، خیلی کم سؤال می کنند و به همین دلیل اشتباه خود را کمتر قبول دارند و عذرخواهی می کنند در حالی که خانمها برعکس آقایان بیشتر سؤال می کنند و از اشتباه خود و اینکه معذرت‌خواهی کنند ناراحت نمی‌شوند.

✹ واکنش در مقابل استرس:

معمولاً آقایان وقتی تحت فشار و استرس قرار می گیرند به کشیدن سیگار روی می‌آورند و برخی خانمها به خوردن شکلات و خرید کردن می‌پردازند و در این میان خانمها بیشتر بدون این که بیندیشند به حرف زدن می‌پردازند و آقایان بدون اینکه فکر کنند به کاری مشغول می‌شوند.

✹ قضاوت در مورد همسر:

اگر از آقایان در مورد رابطه همسرانشان سؤال کنیم، معمولاً براساس خدماتی که همان روز همسرانشان انجام داده‌اند، پاسخ می‌دهند؛ و این در حالی است که خانمها این سؤال را معمولاً بر مبنای مدت طولانی‌تر جواب می‌دهند.

✹ نوزادان قادر به تنظیم دمای بدن خود نیستند؟

نوزادان نمی توانند حرارت بدن خود را به خوبی بزرگسالان تنظیم کنند و به همین دلیل احتیاج به مراقبت بیشتری در هوای سرد دارند.

✹ ساخت دستگاه جلوگیری از سرریز شدن بنزین:

یک مخترع ایرانی، دستگاهی الکترونیکی ساخته که روی قسمت انتهای شیلنگ حاوی بنزین قرار می گیرد و ده سانت مانده به پر شدن باک به صورت خود کار تزریق سوخت را قطع می کند.

✹ چاقی مهمترین عامل ابتلا به دیابت:

رئیس انجمن دیابت ایران گفت: رژیم‌های غذایی در بهتر شدن بیماری دیابت اثری ندارد و بیماران مبتلا به دیابت می توانند مانند سایرین از مواد غذایی گوناگون مصرف کنند. افراد مبتلا به دیابت مخصوصاً از نوع دوم، باید مواظب باشند با استفاده از مواد غذایی خیلی چاق نشوند، چون چاقی در پیشرفت دیابت تاثیر زیادی دارد و استفاده کالری زیاد در این بیماری اثرات زیادی دارد.

✹ موخوره بیماری نیست!

بیشتر مردم به اشتباه فکر می کنند، موخوره یک نوع بیماری است، ولی اینگونه نیست موخوره در نتیجه یک شوک مکانیکی و یا فیزیکی به آخر مو در نتیجه درست شانه نکردن و از شانه و برس نامناسب استفاده کردن ایجاد می‌شود.

نکات ریز خانه‌داری

مقابله با سوختنی‌ها

✹ اگر غذای شما سوخت قابله یا ماهی تابه را فوری از روی آتش بردارید و مدت ۱۵ دقیقه آن را درون آب سرد قرار دهید تا عمل پختن متوقف شود سپس با یک قاشق چوبی، به دقت قسمت‌های نسوخته غذا را برداشته به ظرف دیگری منتقل سازید. هیچگاه ته ظرف را نتراشید و از قسمت‌های سوخته یا تکه‌هایی که آثار سوختگی روی آن است به ظرف جدید منتقل نکنید.

گوشت سوخته

✹ اگر گوشت سوخت، ابتدا حوله تمیزی را در آب گرم خیس کنید و آب آن را بچلانید گوشت را با آن بپوشانید و بگذارید مدت پنج دقیقه بماند. سپس پوسته سوخته شده را با یک چاقو بتراشید.

نمک

✹ اگر فراموش کرده‌اید داخل حبوبات پخته شده نمک بریزید، هیچگاه برای جبران این کار نمک خشک به آن اضافه نکنید، بلکه نمک را در مقدار کمی آب جوش حل کنید و با حبوبات پخته مخلوط نمایید. شوری نمک به یک نسبت در داخل ظرف پخش خواهد شد.

بوی سوختگی

✹ برای برطرف ساختن طعم و بوی سوختگی برنج، یک تکه نان سفید تازه (بهتر است قسمت سر آن باشد) روی برنج قرار داده و در ظرف را بگذارید. ظرف چند دقیقه بوی نامطبوع آن از بین خواهد رفت.

آبگوشت سوخته

✹ اگر یک قاشق شربت خوری کره بادام زمینی یا (پیغات باتر) به آبگوشت اضافه کنید، طعم سوختگی را از بین خواهد برد.

کره

✹ اگر کره نباتی (یا مارگرین) سوخت، آن را دور نریزید، بلکه می توانید به شیوه فرانسویان عمل کنید و آن را روی سبزیجات ریخته و یا از آن برای تهیه نیمرو استفاده کنید.

ظرف شیر

✹ برای آنکه ظرف شیر را راحت‌تر تمیز کنید، همیشه ظرف را (پیش از آنکه شیر را در آن بجوشانید) با آب سرد آب بکشید.

نتایج رقابتهای لیگ برتر تا پایان هفته ۲۸

تهیه و تنظیم: حمید بازخو

مسابقات فوتبال لیگ برتر	ابومسلم مشهد	استقلال اهواز	استقلال تهران	برق شیراز	پاس همدان	پرسپولیس تهران	پگاه گیلان	پیکان تهران	ذوب آهن اصفهان	راه آهن تهران	سایپا کرج	سپاهان اصفهان	شیرین فراز کرمانشاه	صبا باتری	صنعت نفت آبادان	مس کرمان	مقاومت سپاسی شیراز	ملوان بندرانزلی
ابومسلم مشهد	⚽		۱-۱	۱-۰	۳-۰	۳-۳	۰-۰	۰-۰	۲-۱	۲-۰		۲-۱	۰-۲	۰-۱	۲-۰		۲-۱	۲-۱
استقلال اهواز	۱-۱	⚽	۳-۲	۱-۱	۱-۱	۳-۲	۱-۱			۲-۲	۱-۱	۲-۱	۰-۳	۲-۲	۲-۳	۲-۱		۰-۲
استقلال تهران	۲-۰	۱-۲	⚽	۱-۱		۱-۱	۰-۱	۳-۲	۰-۱		۰-۰	۲-۱	۱-۳	۰-۰		۱-۰	۱-۲	۲-۱
برق شیراز		۲-۰	۴-۲	⚽	۳-۰		۲-۲	۴-۲	۲-۱	۲-۲	۰-۱	۴-۰	۲-۲		۱-۳	۱-۳	۰-۰	۱-۱
پاس همدان	۰-۰		۰-۱	۱-۱	⚽	۱-۱	۰-۰	۲-۱		۰-۰	۱-۰	۰-۰	۰-۱	۱-۰		۲-۰	۱-۱	۰-۰
پرسپولیس تهران	۰-۳	۴-۱	۱-۱	۰-۱	۱-۲	⚽	۱-۰	۱-۲	۲-۰	۲-۱		۲-۱	۰-۰		۲-۳		۰-۲	۱-۱
پگاه گیلان	۱-۳	۳-۲	۱-۴		۳-۱	۲-۰	⚽	۱-۱	۲-۲	۰-۱	۱-۲	۳-۱		۱-۰	۰-۱	۲-۰	۲-۰	
پیکان تهران	۰-۰	۱-۲		۱-۱	۳-۲	۲-۱	۰-۱	⚽	۱-۰	۵-۰	۲-۰	۱-۱		۱-۱	۲-۱	۲-۳	۱-۱	
ذوب آهن اصفهان	۳-۲	۱-۱		۰-۰	۱-۱	۲-۱	۱-۰	۲-۰	⚽	۲-۱	۱-۱	۲-۲	۱-۱	۱-۰		۱-۱		۱-۱
راه آهن تهران	۱-۰		۲-۱	۱-۰	۳-۲	۰-۰	۰-۰	۲-۲		⚽	۲-۲	۲-۲	۱-۱	۲-۰	۰-۲		۰-۱	۲-۱
سایپا کرج	۱-۰	۱-۲	۱-۲	۲-۰	۱-۳	۱-۰			۰-۰	۲-۰	⚽		۱-۱	۲-۱	۲-۰	۲-۱	۱-۱	۱-۲
سپاهان اصفهان	۲-۱	۳-۲	۰-۱		۳-۱		۰-۲	۱-۲	۱-۰	۰-۱	۱-۰	⚽		۰-۱	۲-۲	۱-۱	۰-۲	۱-۲
شیرین فراز کرمانشاه		۳-۱	۲-۱	۱-۰	۰-۰		۰-۰	۲-۰	۰-۱		۴-۲	۱-۰	⚽	۲-۲	۲-۱	۱-۲	۲-۲	۲-۲
صبا باتری	۰-۱	۴-۱	۱-۱	۱-۱	۰-۱	۲-۲		۰-۱	۲-۱	۰-۱			۱-۱	⚽	۲-۳	۰-۱	۳-۱	۱-۱
صنعت نفت آبادان	۲-۱	۰-۰	۲-۳		۱-۰	۱-۰	۰-۱	۰-۰	۲-۱	۱-۱	۰-۲		۰-۰		⚽	۰-۱	۲-۰	۰-۰
مس کرمان	۲-۱	۲-۲	۱-۱	۲-۱	۱-۰	۱-۰			۰-۰	۳-۱	۰-۰		۰-۳	۰-۱	۱-۲	⚽		۲-۰
مقاومت سپاسی شیراز	۳-۱	۴-۱		۱-۰		۳-۳	۰-۱	۰-۳	۰-۰	۱-۱	۱-۲	۰-۰	۰-۱	۰-۰	۱-۱	۰-۰	⚽	
ملوان بندرانزلی		۰-۰	۲-۰	۰-۲		۲-۰	۰-۰	۰-۱	۰-۰		۲-۱	۳-۲	۲-۱	۳-۰	۱-۲	۱-۰	۲-۱	⚽

ردیف های افقی: نتایج درج شده مقابل هر تیم حاکی از مسابقات در خانه حریفان می باشد.
ستون های عمودی: نتایج درج شده زیر نام هر تیم بیانگر مسابقات خانگی هر تیم می باشد.

بزرگش نخوانند اهل خرد		الگو سبب		محله رها		مکان بادبزن برقی		خانه شعری مرکز قرقیزستان		زیاد		اثرسینکویچ روز اول فروردین	
همسان درمانی ترشح لوزالمعده										گهواره قورباغه			
							نوعی وسیله نقلیه عمومی غربال						
آیینه کلام					حرف آرزو صاحب تدبیر				آتشدان هولناک				
				جای هلاک شدن شهرکردنشین						میل نفس دعای خیر			
میوه خوب دکترا			از کشیدنی‌ها بلوا			چراگاه نوعی لامپ گازی					شکل برادر بزرگتر		
		چاق مرکز مازندران					تیرک مکتوب					نیکو جمیل	
غذاخوری تنها								ادوات من و تو					
					شیشه آزمایشگاهی گوی شیشه‌ای				گروه علامت				
ابزار نجاری فوری				ده ریال بارکش شهری						مادر باران غلام			
			خاص لاک‌پشت					پایان روز چلچراغ			یازده پرنده شکاری		
دانه میوه به		وال دشت و صحرا					جهت سحر و جادو					نشانه مفعول صریح	
						نوشدارو نوعی سنگ							
ناهنجار و درشت خنجر					تیغ درخت بخش پایین لباس				بلبل				
				عدالت از سازها									
قعر عدد هندسی			وسیله برف روبی آمد و شد										
		پوست بز آواز											
تولید ابر شعر گفتن						مانند							
					نفرین								
داد و فریاد													

طراح: داود بازخو

جدول کاکورو ۳۳۲۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۱۳	۳۶			۱۰	۳۶	۲۰	
	۸	۱۰	۵			۹	۲۰
		۱۱ / ۳					۱۴
	۵		۳	۱۶ / ۶			۱۰
۲۳			۶ / ۵		۳	۸ / ۱۶	
		۱۱ / ۹					۱۰
		۵		۱۱ / ۹		۷	۱۳
			۱۳				۱۴
۹		۱۰			۸		۱۴

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

کار انسان را از سه بلا نجات می دهد: افسردگی، فسق و احتیاج

●ویکتور هوگو

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۱۴

۱- متقاطع: محمد امینی مد هوران - مراغه
۲- شرح درمتن: فاطمه کیخسروی - تهران
۳- سودوکو: عاطفه موحدی فر - الیگودرز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح: داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲		■					■				■					■	
۳			■			■						■			■		
۴					■								■				
۵				■				■						■			
۶			■						■						■		
۷		■					■			■						■	
۸						■					■			■			
۹	■				■								■				■
۱۰				■			■					■					
۱۱		■						■			■					■	
۱۲			■						■						■		
۱۳				■						■				■			
۱۴					■								■				
۱۵			■			■						■			■		
۱۶		■					■				■					■	
۱۷									■								

افقی:

۱– تابلوی درس آموزی – راحت الحلقوم میوه‌ای **۲**– از بند رهیده – واحد شمارش بعضی از حیوانات – از خون‌آشام‌ها **۳**– حرف صریح و پوست کنده – خاندان – کانتینر مسکونی – چای انگلیسی – شهر مرکبات **۴**– درخشنده و نورانی – پارچه کت و شلواری – علامت تفریق **۵**– واحد اندازه‌گیری مقاومت الکترونیکی – وسیله پریدن – ننگ‌آور – دیدنی نظامی **۶**– چهره – از توابع شهرکرد – جای خوش آب و هوا – جوی خون **۷**– شاهزاده فرنگی – گمان – احمق و ابله **۸**– پنهانی – نویسنده – شهر مذهبی در استان مرکزی – سیاه **۹**– درد و رنج – تضمین تعویض کالای نامرغوب – پوشش بالایی ساختمان **۱۰**– باغچه کوچک – راز – بی‌باکی و شجاعت – به نگارش درآوردن **۱۱**– رو به بدی گذاشتن – حرف فاصله – کره اسبی که هنوز زین بر پشت آن نگذاشته باشند **۱۲**– مهره‌ای در شطرنج – نامی برای مردان – ظرف آبخوری – زهر **۱۳**– خروس تازی – هم قفل دارد هم آتش – اشاره به نزدیک – در موسیقی بجوییدش **۱۴**– فلانی – درهم ریختگی و آشوب – دست افزار قهرمان اسطوره‌ای ایران زمین آرش **۱۵**– مقابل ماده – گوشت ترکی – منسوب به ضارب – عدد ورزشی – رفوزه **۱۶**– آشکار ساختن – شهری در استان فارس – قابل توجه و جلب کننده **۱۷**– اثر معروف آلکساندر دوما نویسنده شهیر فرانسوی – مردم از دست او راحت نیستند.

عمودی:

۱– نوعی اعدام – در آیین مسیحیت بجوییدش **۲**– سبزی سالاد – سگ بیمار – میوه‌ای جالیزی **۳**– لنگه – اهتمام – لباسی زمستانی – گروه هم‌آوازی – پالان چارپا **۴**– اولین عدد چهار رقمی – سراییدن – خاشاک – شیفته **۵**– دوازده ماه – از اجزاء صورت – اندازه لباس – زادگاه خالق شاهنامه فردوسی **۶**– دست – خلیج ایرانی – حمام – حرف خطاب **۷**– جنس و متاع – علامت تفصیلی – خود را به بیماری زدن **۸**– ترس و بیم – مراقبت در انجام کاری – تفاله کنجد **۹**– گیرنده امواج – زمان بهبود بیماری – فریاد تشویق **۱۰**– محل سکونت – طریقه و روال – لازم و ضروری **۱۱**– وزین و باوقار – خیس و آبدار – کمک، مدد **۱۲**– گل سرخ – منسوب به ییلاق – زردک – نیا **۱۳**– بازنده در عرصه شطرنج – پشیمان – تاب و توش – بند و تله **۱۴**– دردناک – نیم قالی – از وسایل پرواز – از مواد اولیه نوشابه‌ها **۱۵**– دادنی رسوا کردنی – گرداگرد دهان – قصه‌خوانی – پس ندادنی خسیس – پروفسور حیوانات **۱۶**– از فصول چهارگانه – افکندن – بی‌خبر از پیاده **۱۷**– کلینیک – از مناصب کشوری.

حل جداول شماره ۳۳۱۴

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

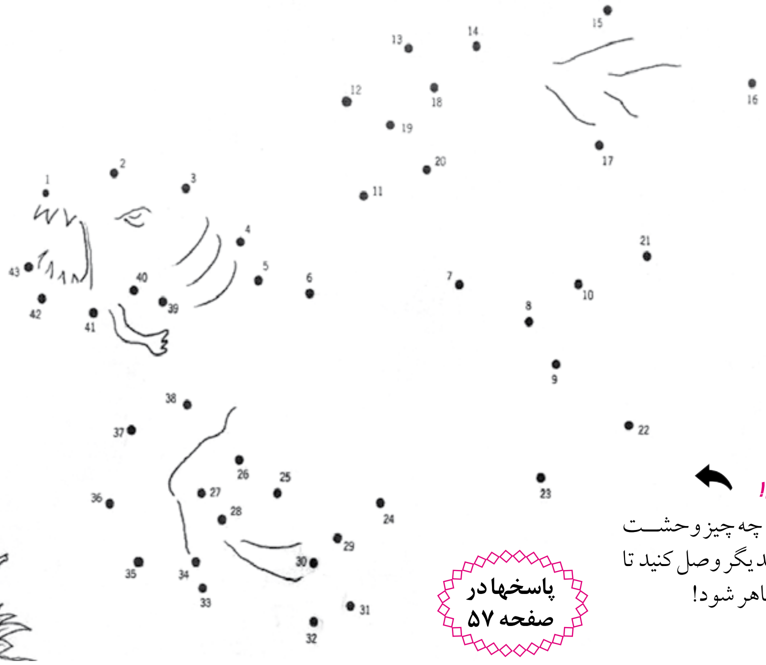

هیولایی در ساحل!

برای آنکه بدانید این آدمها از دیدن چه چیز وحشت کرده‌اند، شماره‌ها را از یک تا ۴۳ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر عجیب در برابر چشمانتان ظاهر شود!

پاسخها در صفحه ۵۷

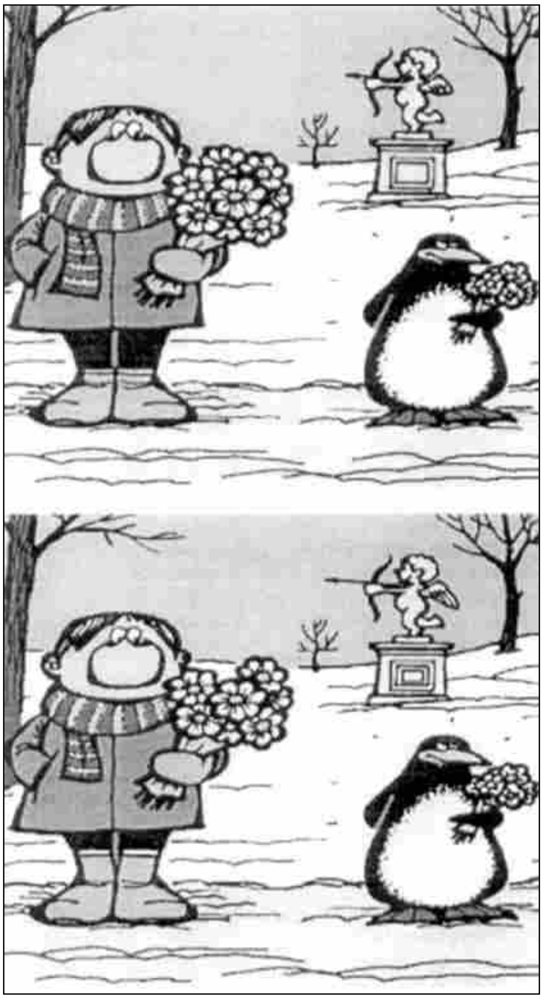

انتظار خوش با (۸) اختلاف!

این پنگوئن زیبا و این تازه داماد، هر دو منتظر آمدن شریک زندگی شان هستند و پشت سر آنها، تندیس فرشته عشق دیده می‌شود. این دو تصویر، در نگاه اول ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کرده علامت بزنید؟

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی نهفته است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با یک خودکار یا ماژیک پررنگ، خانه هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

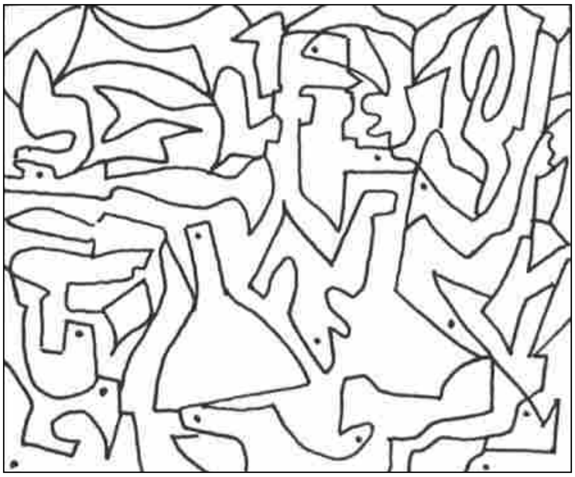

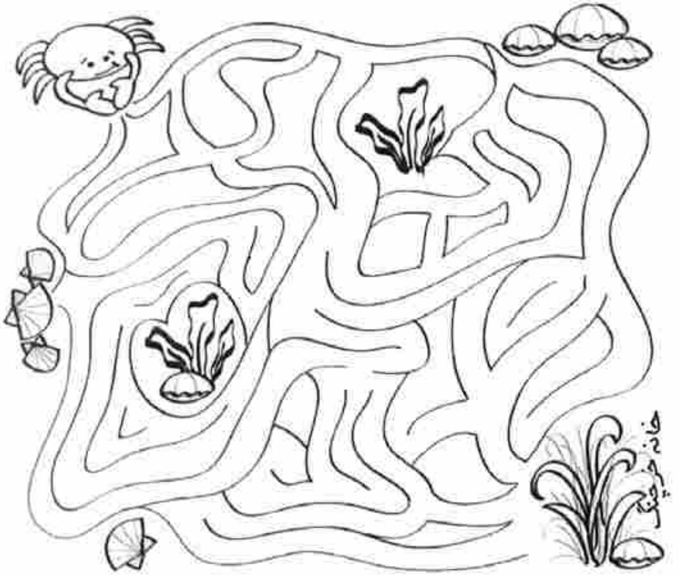

خرچنگ را راهنمایی کنید!

این خرچنگ می‌خواهد به خانه خود واقع در لجنزار گوشه پایین این تصویر برود. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا پس از عبور از این مسیر پرپیچ و خم، خود را به خانه‌اش برساند؟

مصدر تمام مفاسد بیکاری است، هر حکومت و دولتی که بخواهد این عیب را رفع کند باید به قدر امکان مردم را به کار وادارد ● پاسکال

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

رامتین خداپناهی:

می‌توانیم جهانی فکر کنیم و خانگی عمل کنیم

گفت و گو از: الهه گودرزی

برخلاف نقشهایی که ایفا می‌کند، بسیار مهربان، دوست داشتنی و صمیمی است. مسیر بازیگری را اصولی و پله پله طی کرده و با هوش و ذکاوت و دانشی که دارد تا به حال حضوری ارزشمند در این عرصه داشته است.

ماندن به هر قیمتی در عرصه بازیگری را در شأن خود نمی‌داند و به همین دلیل است که بازی در هر کاری را نمی‌پذیرد.

◇ **تحصیلات آکادمیک چقدر در پیشرفت کار یک بازیگر موثر است؟**

◇◇ به بازیگری در جهان مثل سایر رشته‌های هنری به صورت یک تخصص نگاه می‌شود. وقتی بازیگر تحصیلات علمی و آکادمیک دارد، فرصتی برایش فراهم می‌شود تا تجربیات علمی و تئوری خود را به تجربه بنشیند. تحصیلات آکادمیک، آموزش و تجربه در کنار هم به رشد و پرورش بازیگر کمک خواهد کرد.

◇ **برخی بازیگران سینمای ایران، بدون پشتوانه تحصیلات آکادمیک و صرفاً با تکیه بر تجربه به افقهای روشنی در عرصه بازیگری دست یافته‌اند. آیا می‌شود گفت صرف تحصیلات آکادمیک می‌تواند بازیگر را به پله‌های موفقیت نزدیک کند؟**

◇◇ در همه جای جهان استثنا وجود دارد، ولی قاعده را نمی‌توان بر آن گذاشت. سینمای ما نمی‌تواند مقیاسی برای سینمای جهان به حساب آید، چون سینمایی نسبتاً عمومی است و دارای استانداردهای بین‌المللی هم نیست و نمی‌شود به وسیله‌آن بازیگر ایرانی را به جهان معرفی کرد. اگر می‌گویم یک بازیگر نیاز به تخصص و پشتوانه علمی دارد، شامل حال سینمای ایران نمی‌شود، چون این سینما از استانداردهای جهانی به دور است. خوب بازیگران ما هم در همین فضا رشد کرده‌اند. نه‌تنها در عرصه بازیگری، بلکه در زمینه‌های دیگر هنر نیز این روال ادامه دارد. مثل کارگردانی، فیلمبرداری، فیلمنامه‌نویسی و غیره. ما با یک پارامتر با عنوان تجربه به این مقوله نگاه می‌کنیم. اگر قرار باشد این راه به همین منوال ادامه پیدا کند، در آینده هم راه به جایی نخواهیم برد. حداقل کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که تا حدودی خود را به سینمای اروپا نزدیک کنیم که امروزه فاصله بسیار زیادی با آن داریم. متاسفانه بازیگری در سینمای ایران مانند خیلی از عرصه‌های هنری دیگر باری هر جهت پیش می‌رود. ما بازیگرانی داریم که با تحصیلات آکادمیک وارد این عرصه شده‌اند و یا زیر نظر اساتید بسیار مجرب پرورش یافته‌اند، اما استفاده چندانی از آنها نمی‌شود و یا کاملاً کنار گذاشته شده‌اند. از آن سو نیز افرادی را در دانشگاهها داریم که تدریس بازیگری می‌کنند، درحالی که حتی یکبار هم به عنوان بازیگر بر روی صحنه نرفته‌اند. طبیعتاً با وجود این مسائل، سینمای ایران پیشرفت نخواهد داشت.

◇ **سینمای ایران با چه شرایطی می‌تواند در سطح جهانی مطرح شود؟**

◇◇ استنباط من این است که سینما یک هنر فردی نیست، بلکه یک هنر اجتماعی است که زیر چتر جامعه‌شناسی، روانشناسی و هنرهای دیگری مثل نقاشی، تئاتر، موسیقی و ادبیات داستانی قرار گرفته است. سینما یک مفهوم مجرد نیست، یک مفهوم عام است به همین دلیل نام هنر هفتم را با خود یدک می‌کشد. ما زمانی می‌توانیم در مجامع سینمایی بین‌المللی مطرح شویم که از فرهنگ خودی استفاده و آن را مدنظر قرار دهیم و از فرهنگ بیگانه دوری کرده و تحت تاثیر آنها قرار نگیریم. به عبارتی می‌توانیم جهانی فکر کنیم و خانگی عمل کنیم.

◇ **شما تدریس بازیگری هم می‌کنید. چقدر این تدریس به کار بازیگری خودتان کمک می‌کند؟**

◇◇ تدریس کمک می‌کند تا با نگاهها و دیدگاههای جدید آشنا شویم و دریچه‌های تازه‌ای مقابلمان گشوده شود. درواقع تدریس یک ارتباط متقابل بین دانشجو و استاد ایجاد می‌کند که به وجود آورنده تقابل دیدگاهها است.

◇ **چقدر با حضور در عرصه بازیگری به آرامش می‌رسید؟**

◇◇ در عرصه بازیگری آرامشی وجود ندارد، بلکه نتیجه‌اش چالش است که این چالش در نهایت فرد را به آرامش می‌رساند.

◇ **می‌گویند بازیگری نوعی ریاضت کشیدن است. چقدر این مساله را قبول دارید؟**

◇◇ به نظر من در هیچ کار و حرفه‌ای راحتی و آرامش وجود ندارد. هر کار خلاقانه‌ای مشقات و مشکلات خاص خود را به همراه دارد. درواقع هر کاری که به طور مستقیم با شاخک‌های روحی فرد در ارتباط باشد، کار بسیار سخت و سنگین خواهد بود.

◇ **درست است که می‌گویند بازیگری نوعی کشف و شهود است؟**

◇◇ بله، بازیگر باید ابتدا یک شناخت کامل از خود داشته باشد و با این کشف و شهود که جز مباحث انسانی عرفانی است به تحلیل و بازآفرینی و خلق شخصیت‌های دیگر برسد.

◇ **تفاوت بازیگرانی که از تئاتر به سینما می‌آیند و بازیگرانی که بدون حضور در عرصه تئاتر در سینما حضور پیدا می‌کنند چیست؟**

◇◇ تئاتر و سینما دو مقوله کاملاً جدا از هم هستند و هیچ ربطی به یکدیگر ندارند. ممکن است در برخی موارد بدیهی و اصول بازیگری در هر دو نقاط مشترکی وجود داشته باشد، اما کاملاً تفکیک شده هستند. برخی از بازیگران خوب سینما بر روی صحنه تئاتر نمی‌توانند نقش ایفا کنند یا برعکس. امروزه دیگر نیازی به این نیست که در سینما از بازیگران تئاتر استفاده شود، بلکه سینما می‌تواند پرورش دهنده بازیگران مقابل دوربین باشد. درواقع تئاتر و سینما کاملاً از هم جدا هستند.

◇ **شما چرا بیشتر ایفاگر نقش‌های منفی و خاکستری هستید؟**

◇◇ در ساخت یک مجموعه یا یک فیلم، بازیگر تعیین کننده تمام شرایط نیست، تنها ۵۰ درصد قضیه با اوست. وقتی نقشی به من پیشنهاد می‌شود، مجبورم که آن را بپذیرم چون فقط حق یک انتخاب را دارم، اما در فیلم‌های ارتفاع پست، صبحانه برای دو نفر و... کارها و نقش‌های متفاوتی ارائه داده ام.

◇ **ایفای نقش چقدر می‌تواند در روحیات یک بازیگر تاثیر بگذارد؟**

◇◇ وقتی یک فرد کاری را انجام می‌دهد، در آن لحظه فقط به انگیزه‌اش فکر می‌کند، اما ممکن است آن کار از نظر دیگران چندان خوشایند نباشد، فرد مورد نظر

به دنبال هدفش است و به عواقب بعد از آن و مشکلاتی که برایش در آینده پیش می‌آید توجهی نمی‌کند.

◇ بازیگری چقدر توانسته به خواسته‌های درونی شما پاسخ دهد؟

◇◇ به نظرم آنقدر بوده است که هنوز این کار را ادامه می‌دهم.

◇ رامتین خداپناهی چقدر به دیده شدن فکر می‌کند؟

◇◇ به نظر من دیده شدن امری ناخودآگاه است. وقتی کاری به شخصی سپرده می‌شود، اگر از عهده این مسوولیت به خوبی برآید، ناخودآگاه مورد توجه دیگران قرار خواهد گرفت و نیازی نیست این فرد به دیده شدن فکر کند. گاهی اوقات شخصیت بازیگر با نقشش آنقدر به خوبی با یکدیگر تلفیق می‌شود که نقش را ماندگار می‌کند، مثل نقش خسرو شکیبایی در هامون یا عزت‌الله انتظامی در فیلم گاو.

◇ مهمترین دست انداز و مانعی که بازیگر را از رسیدن به قله‌های پیشرفت و محبوبیت باز می‌دارد چیست؟

> **در بازیگری یک چیز را از اساتیدم یاد گرفته‌ام و آن اینکه: قبل از اینکه بازیگر باشیم، اول یاد بگیریم به همدیگر احترام بگذاریم**

◇◇ خیلی از مسائل و مشکلات هستند که دست به دست هم می‌دهند تا مانع پیشرفت یک بازیگر باشند. متاسفانه در سینما، تلویزیون و تئاتر هیچ چیز در جای خود به درستی قرار نگرفته است. افراد زیادی هستند که بسیار سختی کشیده‌اند و تلاش کرده‌اند، اما هیچ جایگاهی در عرصه بازیگری نداشته و ندارند.

◇ بهترین دوره بازیگری سینمای ایران را کدام دوران می‌دانید؟

◇◇ بهترین دوره بازیگری را می‌توان به عنوان مثال دوران نسل جمشید مشایخی، عزت‌الله انتظامی و خسرو شکیبایی دانست که کارگردانان موفق هم از همان دوره هستند، مانند مسعود کیمیایی، پرویز کیمیاوی، داریوش مهرجویی، فرخ غفاری و امیر نادری که همه این افراد در مجموع آثار ماندگاری چون گاو، قیصر، طبیعت بی جان، گوزنها و... را از خود به جا گذاشته‌اند.

◇ نقشی که شما آرزوی ایفای آن را دارید؟

◇◇ بعضی از نقش‌ها در فیلم‌های مختلف وجود داشت که دوست داشتم آنها را ایفا کنم. این کار درواقع یک نوع همذات‌پنداری با آن اثر است. مثل نقشی که آل پاچینو در فیلم پدرخوانده داشت. من خیلی دوست داشتم آن را بازی کنم.

◇ دنیا از دریچه چشم یک بازیگر چگونه است؟

◇◇ از آنجایی که بازیگری یک مفهوم عام است، ممکن است دنیا از نگاه بسیاری از افراد شاعرانه باشد.

◇ چه وقت از بازی و بازیگری احساس خستگی می‌کنید؟

> **بهترین دوره بازیگری را می‌توان به عنوان مثال دوران نسل جمشید مشایخی، عزت‌الله انتظامی و خسرو شکیبایی دانست که کارگردانان موفق هم از همان دوره هستند**

◇◇ بعضی مواقع در عرصه کار و فعالیت به فرد جفاهایی می‌شود که ناخودآگاه از آن کار خسته می‌شود. وقتی پرونده کاری خود را از ابتدا بررسی می‌کنی، می‌بینی پیشرفت چندانی نداشته‌ای و گاهی حتی در نقطه اول قرار داری. من فکر می‌کنم در هیچ جای جهان به این صورت نباشد که شرایط شکوفایی برای بازیگری که خود را به اثبات رسانده، وجود نداشته باشد. در سراسر دنیا، وقتی یک بازیگر کشف می‌شود عرصه پیشرفت هم برایش فراهم می‌شود، اما متاسفانه این اتفاق در سینمای ما نمی‌افتد. بازیگر تلاش می‌کند تا به بازیگری قدرتمند مطرح شود، اما فضا و شرایطی برای پرورش و شکوفایی استعدادش وجود ندارد و ناخودآگاه و به مرور زمان از آن کار کناره می‌گیرد. نه تنها در عرصه بازیگری، بلکه در هنرهای دیگر هم به این صورت است. یک نوازنده چیره دست موسیقی، وقتی محیطی برای پرورش استعدادش وجود نداشته باشد، بعد از چند مدت کار موسیقی را کنار می‌گذارد، چون فضایی ایجاد نشده که بخواهد خلاقیت خود را در معرض نمایش قرار دهد. وجود همین شرایط است که فرد را دلسرد و خسته می‌کند.

◇ ایفای نقش رامتین خداپناهی در عرصه زندگی چقدر مورد خوشایند دیگران است؟

◇◇ به نظر من این یک امر نسبی است و مطلق نیست. ممکن است از نظر دیگران و افرادی که در زندگی روزمره با من در ارتباط هستند متفاوت باشد.

◇ اگر به شما بگویند که دیگر حق حضور در عرصه بازیگری را ندارید و یک جمله بگویید و با دنیای بازیگری خداحافظی کنید، چه می‌گویید؟

◇◇ این بیت از شعرهای شاملو را می‌گویم:

خدا بود و سفر جانکاه بود
همان یگانه بود و هیچ کس نبود.

از متن و حاشیه زندگی رامتین

✓ او عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اراک و استاد دانشگاه است.

✓ مرضیه طهماسبی همسر رامتین هم از هنرمندان خوب و ارزشمند عرصه بازیگری و کارگردانی است.

✓ کمتر بازیگری همانند رامتین از لحاظ علمی بازیگری را می‌شناسد.

✓ رامتین بازیگری را در زمانی که دانشجوی فوق لیسانس دانشگاه اراک بود آغاز کرد.

✓ او معتقد است پیشرفت امری کاملاً نسبی است.

✓ رامتین عاشق مزرعه‌داری است و دوست داشت دامپروری هم داشته باشد.

✓ متولد ۲۵ مرداد ۱۳۵۰ و فوق لیسانس بازیگری و کارگردانی است.

✓ با همسرش به شدت رفیق است و زندگی عاشقانه‌ای دارند.

✓ در دوران تحصیل زیاد اوضاع درس خواندنش روبه‌راه نبود و با تجدیدی آوردن هم میانه خوبی داشت!

✓ در دوران تحصیل همیشه نمره ادبیاتش بالا بود.

✓ ورزش شنا را دوست دارد، اما اصلاً میانه‌ای با فوتبال ندارد.

✓ می‌گوید در بازیگری یک چیز را از اساتیدم یاد گرفته‌ام و آن اینکه: قبل از اینکه بازیگر باشیم، اول یاد بگیریم به همدیگر احترام بگذاریم.

✓ دو روز در زندگی برایش از یاد نرفتنی است، روزی که در دانشگاه قبول شد و روزی که ازدواج کرد.

✓ با وسواس زیادی نقشهای پیشنهادی را بررسی می‌کند.

✓ خیلی دوست دارد توانایی‌هایش را در عرصه کمدی محک بزند.

✓ روح تشنه‌اش همیشه به دنبال منبعی است که بتواند با آن سیراب شود.

✓ اهل شعر و شاعری و موسیقی است.

✓ هیچ گاه هیچ چیز را مطلق نمی‌بیند، چون معتقد است همه چیز نسبی است.

✓ اصلاً اهل تملق و چاپلوسی نیست و رفقایش مانند کتاب کم هستند و برگزیده.

با شدت کار کن و با شدت هم به بازی بپرداز
•روزولت

تاریخچه سینما

پرده‌ای که جان می‌داد

قسمت اول

یکی از کارگردانان بزرگ و مطرح سینمای کشور که تا بالاترین درجات تحصیلی در خارج از کشور درس خوانده و سالها سابقه تدریس در دانشگاههای داخلی و خارجی را داشته و حق بزرگی هم بر گردن من دارد، چند سال پیش به آمریکا سفر کرده و با مایکل فیشر یکی از بزرگترین مدرسان سینما در دانشگاه بوستون دیدار کرده بود. او جدیدترین دست نوشته ها و تحقیقات فیشر را با خود به ایران آورد و با لطف سرشار، این نوشته‌ها را به من هدیه کرد. با این مقدمه می خواهم متذکر شوم که از این هفته قصد داریم در چند شماره این نوشته‌های جذاب و خواندنی را در قالب روایی به چاپ برسانیم. امیدوارم این مقالات که برای اولین بار به طور مستقیم از دست نوشته‌های یک استاد بزرگ دانشگاههای سینمایی ترجمه شده است، مورد رضایت شما عزیزان قرار گیرد.

محمدرضا لطفی

با نگاهی به تاریخچه سینما پی می‌بریم که این هنر از ابتدای پیدایش تا به امروز چهار دوره مهم را پشت سر گذاشته است:

۱- فیلم‌های عصر صامت
۲- فیلم‌های کلاسیک استودیوهای هالیوود
۳- فیلم‌های کلاسیک بین‌المللی
۴- فیلم‌های مستقل و ظهور سینمای دیجیتال.

در آغاز با نگاهی به فیلم‌های عصر صامت کتاب تاریخ سینما را باز می کنیم و ورق می‌زنیم.

* فیلم‌های عصر صامت

لوییس لومیر فرانسوی را مخترع دوربین فیلمبرداری می دانند. البته مخترعان دیگری نیز پیش از او بوده‌اند که دستاوردهایی را به همراه داشته‌اند، اما تاریخ نام لومیر را به عنوان خالق سینما ثبت کرده است.

دستگاه قابل حمل لومیر به نام سینماتوگراف هر سه وظیفه فیلمبرداری، ظهور فیلم و دستگاه نمایش فیلم را برعهده داشت. لومیر می توانست صبح فیلمبرداری کند، عصر همان روز فیلم را ظهور نماید و شب هم برای تماشاگران به نمایش بگذارد. اولین فیلم او ورود قطار اکسپرس بود.

وی در همان برهه، چند فیلم دیگر را هم ساخت که بعضی از آنها عبارت‌اند از: کارگران کارخانه را ترک می کنند، بچه‌ای که به وسیله والدینش غذا داده می‌شود، مردی در پیک‌نیک کنار ساحل دریا در حال لذت بردن است و...

اما به هر روی مبدأ آغاز سینما همان ورود قطار بوده است.

سادگی و قابل حمل بودن این دستگاه، خیلی زود در فرانسه آشوبی به پا کرد و باعث شد که علاقه‌مندان زیادی در زمره طرفداران لومیر قرار گرفتند. این طرفداران در سرتاسر جهان وجود داشتند و بدین وسیله عصر تصاویر متحرک آغاز شد.

ذکر این نکته هم خالی از لطف نیست که توماس آلوا ادیسون یکی از حریفان و مخالفان سرسخت لومیر بود، چرا که اختراع وی، از دستگاه سینماتوگراف قدیمی‌تر بود و ادیسون به راحتی نمی توانست این موضوع را بپذیرد، اما دوربین فیلمبرداری ادیسون پرحجم و غیرقابل حمل بود و نبود این نواقص در کار لومیر، باعث برتری کار او شد و درنهایت توماس ادیسون وقتی که دید دستگاه سینماتوگراف این چنین در سرتاسر جهان با استقبال شدید مواجه شده شکست را پذیرفت و تن به باخت داد. بدین ترتیب با ورود فیلمسازان سرشناس این دوره مانند چارلی چاپلین، فریتز لانگ، سرگی آیزنشتاین، رابرت وین، گریفیث، لوییس میتسون و... دوره عصر صامت رقم خورد.

این دوره چیزی حدود بیست سال (۱۹۳۶ - ۱۹۱۵) به طول انجامید و آثار شاخص مانند عصر جدید، روشنایی شهر (چارلی چاپلین)، پایتخت (فریتز لانگ)، رزمناو پوتمکین (آیزنشتاین)، قفسه دکتر کالیگاری (روبرت وین)، تولد یک ملت (گریفیث)، فرشته آبی (استرنبرگ)، همه چیز در غرب آرام است (لوییس میتسون) و... ساخته شد. شاید به نوعی بتوان عنوان کرد که یکه‌تاز این عرصه و این دوره کسی نبوده است جز چارلی چاپلین که با پایان این دوره آتش شهرت او هم تا حدی فروکش کرد. هر چند که بعضی از آثار وی هنوز هم جزء فیلم‌های برتر تاریخ سینما به شمار می رود و مورخان معتقدند که وی یکی از نوابغ تاریخ سینما بوده است.

ادامه دارد

از ما نشنیده بگیرید...

* بعد از چند ماه که از پخش مجموعه روزگار قریب می گذرد، یکی از فیلمنامه نویسان کشور -شاهد سلطانی - با مدارک و اسناد معتبری ثابت کرده کار تحقیق و فیلمنامه‌های اولیه این مجموعه از آن او بوده، اما هیچ نامی از او در مجموعه برده نشده است. سلطانی در میان اسناد و مدارک خود گفتگویی از کیانوش عیاری کارگردان روزگار قریب دارد که به مساله تحقیق و فیلمنامه‌های اولیه شاهد در ارتباط با روزگار قریب اشاره کرده است.

* مجموعه تلویزیونی «حضرت یوسف(ع)» که ۱۵ میلیارد تومان هزینه برای ساخت آن صرف شده، اوایل تابستان از تلویزیون پخش می‌شود.

* جمشید هاشم‌پور را شاید از معدود هنرمندانی باید دانست که هنوز تلفن همراه ندارند. این درحالی است که برخی هنرمندان کلاس را در داشتن دو خط تلفن همراه می دانند!

* افسانه بایگان طی مدتی که زندگی جدیدی را آغاز کرده، فعالیتهایش هم رونق بیشتری گرفته و روزبه‌روز هم به روند فعالیت‌هایش سرعت می‌دهد.

* اینطور که شنیده‌ایم، مسعود ده‌نمکی برای ساخت فیلم سینمایی اخراجی ها ۲ قرار است ۵۰ میلیون تومان دستمزد بگیرد.

* فرزاد حسنی همچنان مورد بی مهری قرار دارد و هیچ تصویری از او پخش نمی شود. شنیده‌ایم قرار بوده او در مجموعه‌ای به عنوان بازیگر حضور داشته باشد، اما اجازه بازی‌اش صادر نشده است!

* متوسط هزینه برگزاری هر جشنواره هنری چیزی حدود ۴۰۰ میلیون تومان است. البته منظورمان جشنواره‌های کوچک و نقلی است وگرنه اینطور که شنیده‌ایم، جشنواره فیلم فجر سال گذشته نزدیک به دو میلیارد تومان هزینه دربر داشته است.

* یکی از بازیگران قدیمی و پنجاه ساله سینمای ایران، برای پذیرفتن نقشی در یک تله فیلم، درخواست دستمزد ۱۵ میلیونی برای ۲۰ روز کار کرد که تهیه کننده هم پذیرفت و این مبلغ را پرداخت.

* یکی از بازیگران زن قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون که چند سالی است به آن سوی آبها سفر کرده در گفتگویی تلویزیونی با یکی از شبکه های ماهواره ای اعلام کرد که دیگر قصد بازگشت به ایران ندارد و برای همیشه با دنیای بازیگری خداحافظی کرد. این بازیگر تا سه چهار سال پیش یکی از بازیگران پرکار سینما و تلویزیون بود.

این بازیگر در کشور، بازیگر محبوب و مطرحی بود و از لحاظ فعالیت مشکلی نداشت اما متذکر شده می خواهد چند صباحی که از عمرش باقی مانده را در کنار فرزندانش در ینگه دنیا سپری کند.

کی مشغوله چه کاریه؟

پرند زاهدی، آبی، گاهی آسمان

تله فیلم «آبی، گاهی آسمان» آماده پخش شد.

این فیلم تلویزیونی را پرند زاهدی با بازی نسرین مقانلو، عسل بدیعی، نیما رئیسی، مهدی سلوکی، شیوا خسرومهر، سیروس ابراهیم‌زاده و مهوش افشارپناه ساخته است.

فیلم مذکور قصه فردی به نام کامیاب است. او برای خاکسپاری فردی به ایران می‌آید، اما در آستانه ورودش با اتفاقات تازه‌ای مواجه می‌شود.

مهناز افشار و شب مهتابی او

محمدهادی کریمی اواسط اردیبهشت ماه ساخت فیلم جدید خود با عنوان «امشب شب مهتابه» را آغاز می‌کند.

این فیلم در مقطعی از زندگی یک هنرمند، به بحث امید، موسیقی و زندگی می‌پردازد.

مهناز افشار بازیگر اصلی این فیلم است.

خاطرات فردا، سفر به زمانی دیگر

«خاطرات فردا» عنوان فیلمی است که توسط حمیدرضا حافظی ساخته شده و اولین نمایش آن در جشنواره بین‌المللی فیلم کودک و نوجوان همدان خواهد بود.

چکامه چمن ماه، رامین ناصرنصیر، سعید پیردوست، ارسلان قاسمی، ترلان پروانه، مینا جعفرزاده و... بازیگران این فیلم هستند.

خلاصه داستان:

سحر و سامان که از شرایط بحرانی خانه عاصی شده‌اند، تصمیم می‌گیرند با استفاده از بازی کامپیوتری «سفر در زمان» به زمان دیگری بروند، اما یک حادثه غیرمترقبه باعث می‌شود که...

اخراجی‌ها ۲ اواسط خرداد

فیلم سینمایی «اخراجی‌ها ۲» اواسط خرداد ماه سال جاری جلوی دوربین می‌رود.

تا به حال حضور محمدرضا شریفی‌نیا، امین حیایی و اکبر عبدی در این فیلم به کارگردانی مسعود ده‌نمکی قطعی شده است.

قصه اخراجی‌ها ۲ از آنجا آغاز می‌شود که تعدادی از رزمندگان ایرانی در بازداشتگاهی در عراق گرفتار می‌شوند و...

پاتوق ادامه دارد

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «پاتوق» ادامه دارد.

این مجموعه را شاهین باباپور برای شبکه اول سیما می‌سازد.

پاتوق قرار است در ۸۰ قسمت ساخته شود.

رضا بابک، آزیتا لاچینی، حبیب دهقان‌نسب، زهره حمیدی، امیررضا دلاوری و... بازیگران این مجموعه هستند.

تصویربرداری پاتوق قرار است اواخر اردیبهشت ماه به پایان برسد.

جشن وحشت برگزار می‌شود

۲۸ فروردین ماه تله فیلم «جشن وحشت» به کارگردانی جواد مزدآبادی جلوی دوربین رفت.

شهرام قائدی، شهره سلطانی، مهدی امینی‌خواه، شیوا بلوریان، امیر غفارمنش و... بازیگران این تله فیلم هستند.

قصه این فیلم تلویزیونی درباره سه زوج جوان است که در یک میهمانی، شوخی ساده‌ای انجام می‌دهند، ولی این کار سرآغاز درگیری جدی و ترسناکی می‌شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دایره زنگی	۳۰ روز	۵۵۰ میلیون تومان
مجنون لیلی	۳۰ روز	۴۶۷ میلیون تومان
مادرزن سلام	۶۵ روز	۲۱۵ میلیون تومان
زن دوم	۳۰ روز	۱۹۰ میلیون تومان
به همین سادگی	۳۰ روز	۸۵ میلیون تومان

کوتاه و بدون تیتر

✓کنسرت پاپ حمید عسگری پنجم و ششم اردیبهشت ماه در تالار بزرگ کشور برگزار می‌شود.

✓نخستین جشنواره و نمایشگاه هنرهای تجسمی، خرداد ماه سال جاری برگزار می‌شود.

✓پروانه نمایش و اکران عمومی فیلم «قرنطینه» ساخته منوچهر هادی صادر شد.

✓احمدرضا معتمدی سازنده فیلم قاعده بازی در تدارک ساخت فیلم جدید خود با عنوان «آلزایمر» است.

✓فیلم سینمایی «آواز گنجشک‌ها» ساخته مجید مجیدی عید فطر امسال به اکران عمومی درمی‌آید.

✓مهدی مظلومی سازنده چند مجموعه طنز تلویزیونی، تولید یک مجموعه طنز ۹۰ شبی را در دستور کار خود دارد. عنوان این مجموعه «از اینجا به اونجا» نام دارد که ماجراهایش در یک هواپیما می‌گذرد.

✓سازمان ثبت احوال کشور اعلام کرد هیچ شکایتی از سوی ثبت احوال شیراز علیه دست‌اندرکاران مجموعه مرد هزار چهره صورت نگرفته و طرح این مباحث نوعی عملیات روانی است.

✓فیلم سینمایی «چهره به چهره» آخرین کار علی ژکان با پشت سر گذاردن مراحل فنی آماده نمایش می‌شود. جمشید هاشم‌پور ایفاگر نقش اصلی این فیلم است.

✓شاهد احمدلو فیلمساز جوان کشور که فیلم موش را در نوبت اکران دارد، درصدد ساخت فیلم جدیدی با عنوان «زار» است.

✓حمید نعمت‌الله سازنده فیلم تحسین‌برانگیز بوتیک اواسط اردیبهشت ماه دومین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «بی‌پولی» را جلوی دوربین می‌برد. علیرضا زرین‌دست مدیر فیلمبرداری این فیلم است. رادان و لیلا حاتمی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

✓عباس کاتوزیان هنرمند برجسته عرصه نقاشی شامگاه جمعه ۲۳ فروردین دارفانی را وداع گفت.

✓فیلم سینمایی «دعوت» به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا آماده نمایش شد.

✓مجموعه سینمایی پارک ملت تهران تا پایان خرداد ماه سال جاری افتتاح می‌شود.

✓ مجموعه تلویزیونی «یوسف پیامبر(ع)» به کارگردانی فرج‌الله سلحشور در ۴۵ قسمت، خرداد ماه سال جاری از تلویزیون پخش می‌شود.

✓تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «کلانتر ۳» به کارگردانی محسن شاه‌محمدی اواسط خرداد ماه آغاز می‌شود.

بالاترین مزد یک هنرمند، لذتی است که از توفیق کار خود می‌برد

●امیل زولا

SECOND WORLD WAR

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

هیروشیما

قسمت دوم

«شرح کامل آنچه به انفجار نخستین بمب اتم در تاریخ بشر منتهی شد.»

بمب در ۳۵۰ متری قبل از برخورد به زمین منفجر شد و بلافاصله دمایی نزدیک به هفت هزار درجه فارنهایت در سطح زمین ایجاد کرد که تنها در همان چند دقیقه ابتدایی بیش از یکصد هزار نفر جان خود را از دست دادند

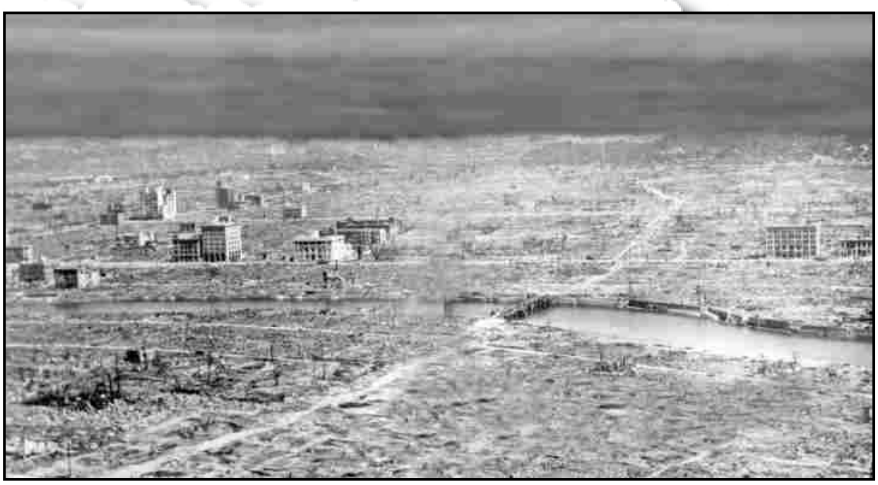

هیروشیما از زبان کودک ژاپنی

در هیروشیما تابستان بود و یکشنبه‌ای گرم و مردم یکی از روزهای معدودی را که بمباران هواپیماهای متفقین متوقف شده بود سپری می کردند. در این میان کاجیماما ۶۹ ساله که اکنون در دانشگاه هاوایی، پروفسور زبان و ادبیات آسیای شرقی است و هیروشیما زادگاه او و محل اقامت خانواده‌اش محسوب می شود، در آن روز در حالی که تنها دو سال داشت با دوستانش مشغول بازی در پارک بود. او می گوید: «من مشغول بازی با دوستانم بودم که ناگهان صدای آژیر خطر حمله هوایی بلند شد. ما که به این مسایل عادت داشتیم به سرعت با بچه‌ها به پناهگاه رفتیم و پنهان شدیم، اما از حمله هوایی خبری نشد. بنابراین پس از هشت دقیقه دوباره آژیر به عنوان مرتفع شدن خطر صدا کرد و ما به پارک بازگشته و مشغول بازی شدیم، اما چند دقیقه بعد دوباره صدای آژیر خطر بلند شد، اما این بار ما آژیر را چندان جدی نگرفتیم و تصور می کردیم که مانند بار اول اشتباهی به صدا درآمده است. اما چند لحظه بعد، ما شاهد یک نور ناگهانی بودیم. مثل این بود که هزاران فلاش عکاسی تواماً روشن شده بود. پس از آن ناگهان مثل اینکه زلزله‌ای رخ داده باشد، زمین تکان خورد. من با نگرانی به طرف خانه دویدم و ناگهان شاهد آتش سوزی شدم که خانه ما و همه همسایه‌ها را دربر گرفته بود. مردم همه جا در حالی که چشمان بی حالتشان به طرف جلو دوخته شده بود به این طرف و آن طرف می رفتند. بدن بعضی سوخته بود، بعضی هم گوشت تنشان از بدن آویخته بود. در همه جا کشته و زخمی پراکنده شده بود. روی پوست بدن برخی زخمهای عمیق و تاولهای بزرگ دیده می شد و برخی دست یا پای خود را از دست داده بودند. لباس سوخته عده‌ای هم به داخل بدنشان فرو رفته بود. من، برادرم را پیدا کردم، اما پدر و مادرم در داخل خانه در کنار یکدیگر مرده بودند..

رها کردن بمب

به محض آنکه آخرین مجوز برای رها ساختن بمب اتمی بر فراز هیروشیما توسط سرهنگ تیتبز دریافت شد، مطابق دستوراتی که به او داده بودند، او برای نخستین بار برای خدمه هواپیمای ب-۲۸ فاش کرد که آنها سلاحی کاملاً تازه و بسیار قدرتمند را برای اولین بار به کار خواهند گرفت و سپس از آنها خواست که به محض رها شدن بمب، تنها نگاه خود را آن هم مجهز به عینک های دودی به مسیری و جهت مخالف بمب معطوف کنند. پس از آن هم در ساعت ۸/۱۵ دقیقه سرهنگ تیتبز دستور رها کردن بمب را به خدمه صادر کرد و متعاقب آن، هواپیما با یک گردش ۱۸۰ درجه و بسیار سریع در مسیر مخالف به پرواز خود ادامه داد.

بمب در ارتفاع سیصد و پنجاه متری قبل از برخورد به زمین، منفجر شد و بلافاصله دمایی نزدیک به هفت هزار درجه فارنهایت در سطح زمین ایجاد کرد. تنها در همان چند دقیقه ابتدایی بیش از یکصد هزار نفر جان خود را از دست دادند. ضمن آنکه طی یکهفته بعد هم چهل هزار نفر بر اثر آلودگی به اشعه‌های رادیویی جان خود را از دست دادند. در مجموع یکصد و چهل هزار نفر بر اثر انفجار اتمی هیروشیما جان باختند.

پسرک!

بلافاصله متفقین دوباره از ژاپن تسلیم بی قید و شرط را خواستند، اما در میان سرکردگان نظامی و اعضای دولت که امپراتور هیروهیتو هم پشتیبان آنان بود، اختلاف وجود داشت، چرا که امپراتور و اعضای دولت با تسلیم موافق بودند، اما نظامیان آن را ننگ دانسته و معتقد بودند که افتخار و غرور ژاپنی اجازه چنین عملی را نمی دهد، اما در همین زمان که میان رهبران ژاپن، جر و بحث ادامه داشت، ترومن رئیس جمهور آمریکا، دستور

> **«من در همه جا کشته و زخمی مشاهده کردم. روی بدن برخی زخم های عمیق و تاول های بزرگ به چشم می خورد، دست و پای بعضی هم قطع شده بود و تکه‌های لباس سوخته به داخل بدن آنها فرو رفته بود...»**
>
> یکی از بازماندگان انفجار اتمی هیروشیما

هیروهیتو، امپراتور ژاپن پس از انفجار بمب دوم، منتظر موافقت رهبران نظامی نشد و عنوان کرد که کشتار مردم بیگناه نباید بیشتر از این ادامه یابد

بکارگیری دومین بمب اتم را هم که با رمز پسرک شناخته می‌شد، صادر کرد. پسرک که تا حدودی کوچکتر از بمب اولی بود، نیز با همان پروسه قبلی باید به کار گرفته می‌شد. یعنی اینکه از میان چند شهر ژاپن باید یک شهر انتخاب می‌شد و یک هواپیمای ب-۲۸ که این بار سرهنگ سوینی خلبانی و فرماندهی آن را برعهده داشت، باید آن را حمل می‌کرد تا بمب را بر روی هدف انتخاب شده رها کند. پس از آنکه گزارش‌های مربوط به هواشناسی دریافت شد، آنگاه شهر نگونبخت دیگری به نام ناکازاکی انتخاب شد تا سه روز پس از هیروشیما، هدف دومین بمب اتم قرار گیرد.

انفجار دوم

رها کردن بمب دوم، علی‌رغم تجربه بیشتری که این بار وجود داشت، بدون اشکال نبود. اولاً بمب بر اثر اشتباه در محاسبات در فاصله سه کیلومتری از هدف اصلی رها شد و در نتیجه همین اشتباه بمب در منطقه‌ای فرو افتاد که یک تپه بخشی از شهر را حائل کرده بود و همین امر قسمتی از شهر را از گزند انفجار محفوظ نگهداشت. اما با این همه انفجار بمب اتمی دوم هفتاد هزار تن کشته برجای گذاشت.

تسلیم بلاقید و شرط ژاپن

بلافاصله پس از بمب دوم بود که هیروهیتو امپراتور ژاپن دیگر حتی منتظر موافقت رهبران نظامی نشد و طی یک اعلامیه، عنوان کرد که کشتار مردم بیگناه بیش از این نباید ادامه یابد و از این کشتار ابراز انزجار کرد. او رأساً دستور داد تا نظامیان سلاحها را به زمین بگذارند و کشور تسلیم نیروهای متفقین شود. اما این دستور بر بسیاری از رهبران نظامی گران آمد و در کمتر از چند ساعت صدها ژنرال، افسر و نظامیان دیگر مرتکب خودکشی شدند. ضمن آنکه در همان شب یکی از ژنرال‌ها به همراه چند افسر و حدود یکصد نیروی نظامی، کاخ امپراتور را محاصره کرده و خیال بازداشت امپراتور و همراهان او را داشتند، اما نظامیان وفادار به امپراتور وارد ماجرا شده و طی نبردی یکساعته، کاخ امپراتوری را از چنگ شورشیان خارج کرده و امپراتور را دوباره بر مسند قرار دادند.

درقبال تسلیم بدون قید و شرطی که متفقین برای ژاپن در نظر داشتند، نخست وزیر ژاپن طی تقاضاهایی از چرچیل، استالین و ترومن خواست، از آنجا که مقام امپراتوری برای ژاپنی‌ها جنبه تقدس دارد، تضمین کنند که پس از تسلیم ژاپن، امپراتور هیروهیتو همچنان در مقام خود باقی بماند.

سران متفقین پس از مشورت این خواسته را پذیرفتند، چراکه آنان طالب همکاری ژاپنی‌ها در دوران اشغال این کشور بودند و با حضور هیروهیتو در رأس احتمالاً نظم و انضباط بیشتری در این همکاری وجود می‌داشت.

سرانجام در روز دوم سپتامبر سال ۱۹٤۵ بر روی عرشه کشتی آمریکایی که ناو هواپیمابر میسوری نام داشت، ماموروشیجه میستو وزیر خارجه ژاپن رسماً سند تسلیم بدون قید و شرط ژاپن در برابر ژنرال داگلاس مک آرتور فرمانده کل قوای آمریکا در جنگ با ژاپن، امضاء کرد و بدین ترتیب جنگ جهانی دوم پس از شش سال خون و مرگ و یکصد میلیون کشته به پایان رسید.

اشعه‌های رادیویی، حاصل از انفجار بمب اتمی ناراحتی‌های پوستی، گوارشی و سرطانهای مختلف را در مردم ایجاد کرده بود که برخی هم غیرقابل درمان بودند

پس از انفجار اتمی در هیروشیما، بازماندگان به دنبال یافتن افراد فامیل و خانواده بودند، اما حتی مادر و دخترها هم در برخی از موارد یکدیگر را نمی‌شناختند!

نتایج و تبعات سی ساله

رها ساختن بمب اتمی بر فراز دو شهر ژاپنی، اگرچه در ابتدا در مجموع دویست و بیست هزار کشته برجای گذاشت، اما دنیا هنوز با اثرات مرگباری که یک انفجار اتمی می‌تواند برجای بگذارد، آشنا نبود. درواقع اشعه‌های رادیویی، ناراحتی‌های پوستی و گوارشی و سرانجام سرطانهای مختلف که از آلودگی بر اثر وجود مواد رادیواکتیو در خون انسانها ایجاد شده بود، تا سی سال دو نسل از مردم ژاپن را در شهرهای هیروشیما و ناکازاکی به نابودی کشاند. درواقع حدود یک میلیون نفر نیز قربانی اثرات انفجار اتمی بودند که تا سی سال پس از پایان جنگ جهانی دوم هم ادامه داشت. حتی جنین هم در شکم مادران ژاپنی دچار آلودگی می‌شد، اما همین امر از طرفی پیشرفت‌های حیرت‌انگیز را در علوم هسته‌ای و درمانهای مشکلات ناشی از آن، عاید جهانیان و بویژه ژاپنی‌ها کرد. ضمن آنکه مردم ژاپن روی خرابه‌های جنگ جهانی دوم که در مجموع پنج میلیون کشته را برای مردم آن کشور به دنبال داشت، موفق شدند تا در سایه آرامش به بزرگترین پیشرفت‌های فنی و علمی دست یابند.

اما منطق و روش متفقین و دلایل آنها برای استفاده از بمب اتم و کشتار مردم بیگناه و غیرنظامی، هنوز هم پس از ٦٠ سال مورد بحث و جدل قرار دارد.

■

سرانجام در روز دوم سپتامبر سال ۱۹۴۵ بر روی عرشه کشتی یا ناو هواپیمابر میسوری، سند رسمی تسلیم بلاقید و شرط ژاپن توسط ماموروشیجه موتسو وزیر خارجه ژاپن امضاء و تسلیم ژنرال آمریکایی، جرج مک آرتور شد و بدین ترتیب جنگ جهانی دوم پس از شش سال کشتار پایان پذیرفت

تکبر قرض را نمی‌پسندد، و خودخواهی ادای آن را

● لاروشفوکو

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

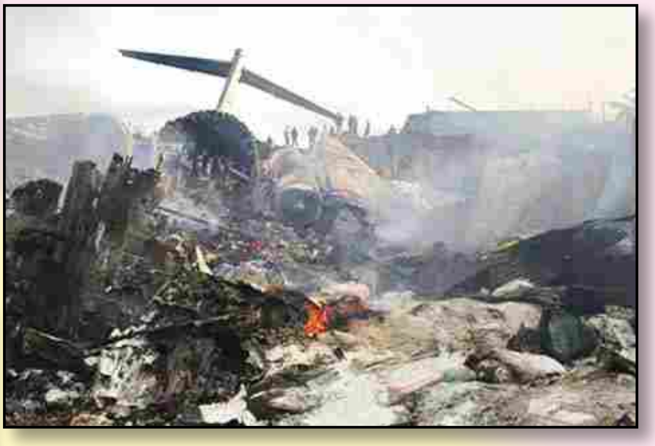

۱۶ آوریل ۲۰۰۸ - لاشه یک هواپیمای مسافربری از شرکت هواپیمایی «هیوا بورا» در منطقه گوما پایتخت جمهوری کنگو در حال سوختن است. این هواپیما هفته گذشته در یک منطقه تجاری سقوط کرد. طبق اظهارات دولت، این سانحه حداقل ۳۳ کشته و ۸۰ زخمی برجای گذاشت.

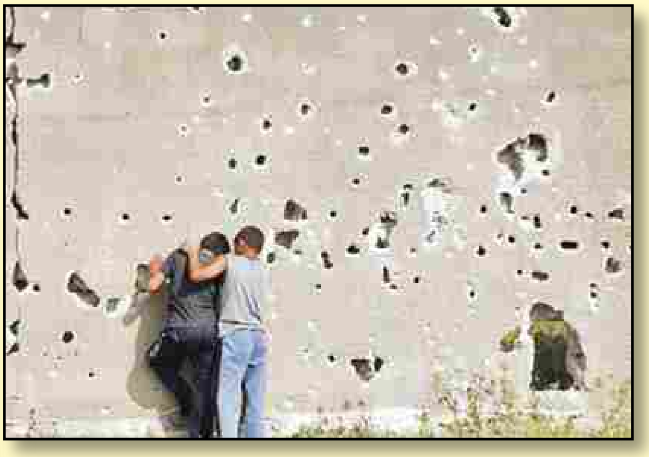

۱۶ آوریل ۲۰۰۸ - پسران فلسطینی به دیوار خراب شده‌ای که نتیجه درگیری بین فلسطینی‌ها و سربازان اسرائیلی است، می‌نگرند.

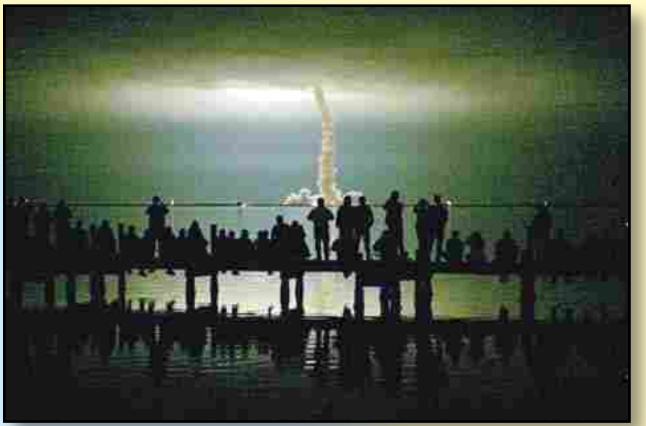

تماشاگران در حال تماشای پرواز شاتل فضایی «ایندور» از مرکز فضایی کندی در فلوریدا هستند.

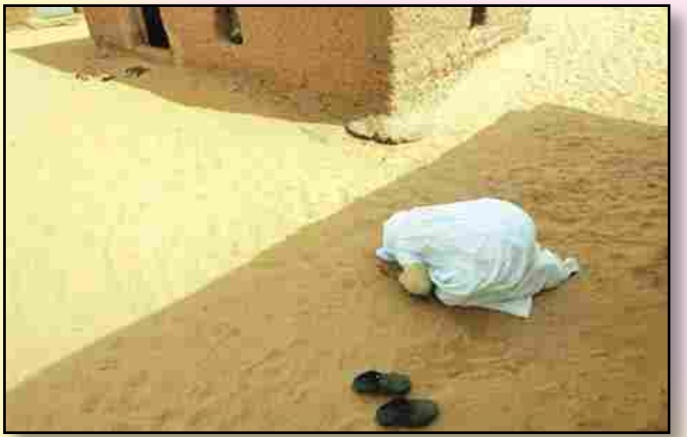

۱۶ آوریل ۲۰۰۸ - اردوگاه پناهندگان «داخلا» در نزدیکی «تیندف» واقع در جنوب غربی الجزایر، یک زن پناهنده در بیرون خانه‌اش مشغول عبادت است.

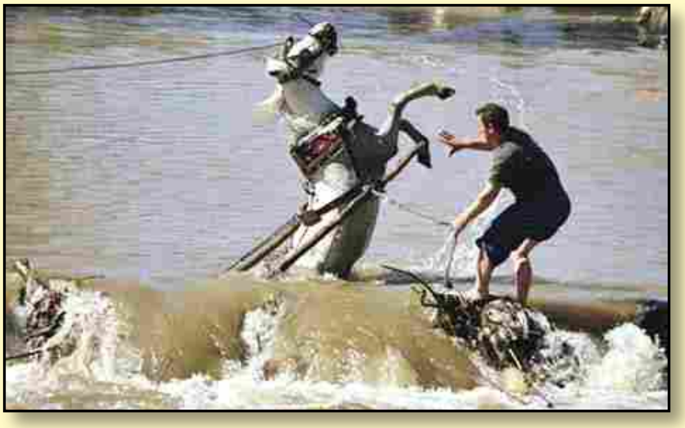

یک مرد اهل کوزوو واقع در جنوب «پریستینا» در تلاش است تا اسبش را که پس از انحراف از جاده به داخل رودخانه افتاده، نجات دهد.

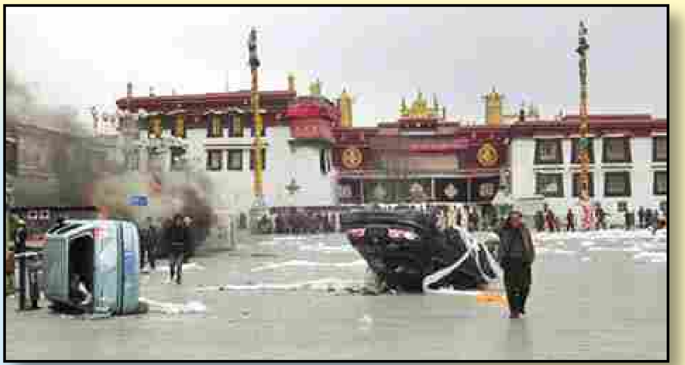

ساکنان در حال عبور از میان اتومبیل‌های واژگون شده و مغازه‌های آتش گرفته در میدان «بارخر» در مرکز «لهاسا» هستند. پروتستان‌های این منطقه، مغازه‌ها و اتومبیل‌ها را آتش زدند و برای استقلال و آزادی شعار دادند.

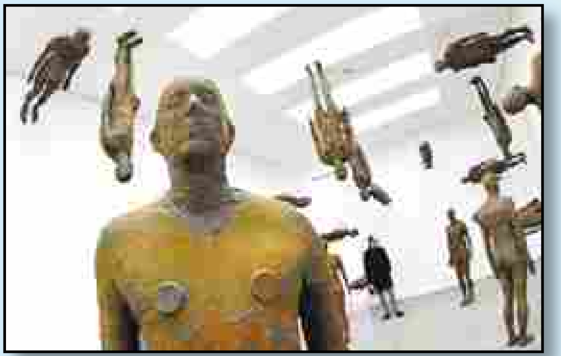

«آنتونی گورملی» هنرمند انگلیسی را در گالری «مکعب سفید» در مرکز لندن مشاهده می کنید. او در حال ارائه اثر جدید خود به نام «افق گمشده» در نمایشگاه آثارش می باشد.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

اولین کاری که انجام دادم، تعریف کردن ماجرای اسید پاشی مراد به من بود که قصه‌اش را در محل و برای تک تک همسایه‌ها گفتیم، به گونه‌ای که ۲ روز بعد کارگران تعمیرگاه مراد این قصه را برای همدیگر زمزمه می‌کردند! نخستین آثار این خبر را در دعواهای شبانه روزی مراد با زن و فرزندش مشاهده کردیم. مرحله بعدی حضور من در منزل پدرزن مراد بود که وقتی ماجرا را برای آنها گفتم و صورتم را نشانشان دادم، همگی صورتشان را بین دستها گرفتند و اشک ریختند. فردا صبح وقتی مراد در خانه پدرزن و مادرزنش داشت دادگاهی می‌شد، من به منزل خودش رفتم تا به زنش - که از مراد شنیده بود که این حرفها توسط یک زن دیوانه گفته شده - ثابت کنم که همه چیز حقیقت دارد! و سپس شالی را که همیشه روی صورتم داشتم پس زدم و رو به فرزندان مراد فریاد کشیدم:

-این منم... همان دختری که زیباترین دختر محله بود... حتی از شما دختران زیبا نیز زیباتر بودم، اما پدر شما فقط برای اینکه من حاضر نشدم باهاش ازدواج کنم این بلا را سرم آورد... صادقانه اعتراف می‌کنم که اولین لذت من لحظه‌ای بود که در نگاه فرزندان مراد تنفر از پدرشان را مشاهده کردم...

آخر شب آن شب وقتی یکنفر به آرامی زنگ منزلمان را زد، بی‌بی خندید و گفت: «خودشه... آمده به دست و پات بیفه... من تا اینجا آوردم، بقیه‌اش با خودت!» دست بی‌بی را [که حالا فقط پوست و استخوانی ازش باقی نمانده بود] بوسیدم و رفتم دم در...، هنگامی که مراد را که حالا کمی آدم حسابی شده بود دیدم، یاد ۱۴ سال قبل افتادم و ابتدا گذاشتم او حرف بزند، التماس کند، اشک بریزد، ناله کند و ضجه بزند و بگوید: «اشتباه کردم کرشمه... خطا کردم... نمی‌فهمیدم دارم چیکار می‌کنم... منو ببخش... زندگیم داره نابود میشه... همسایه‌ها تف میندازن توی صورتم، پدرزنم گفته سرمایه‌اش را می‌خواد و باید تعمیرگاه‌رو بفروشم... همکارام اسممرو گذاشتن «خولی»! و بدتر از همه توی خونه خودم باهام برخورد میشه؛ بچه هام بهم میگن من باعث خجالتشون هستم... زنم [بعد از ده سال زندگی مشترک] می‌خواد ازم طلاق بگیره و... دارم نابود میشم کرشمه... حاضرم به جای یک پارچ اسید تو یک سطل اسید بپاشی توی صورتم. به خدا اینو جدی می گم... دیگه هیچی ازم نمونده...

من اما، به همان اندازه که ۱۴ سال قبل از ترس به او احترام گذاشته بودم، تحقیرش کردم؛ آب دهانم را انداختم توی صورتش و او را از جلوی در خانه پرت کردم بیرون و گفتم: «نامرد، این هنوز اولشه... تو باید ۱۴ سال تحقیر بشی... چهارده سال!» این را گفتم و داخل اتاق شدم و به مادربزرگ گفتم: «بی‌بی حق با تو بود...» و سپس حرفها و برخوردهایم با مراد را برایش تعریف کردم و داشتم می‌خندیدم و... که بی‌بی بهم تشر زد: «نخند... هرگز به بیچارگی کسی نخند... درسته که حق داشتی ازش انتقام بگیری، اما تمسخر نکن کرشمه... بلند شو لوازمت‌رو ببند که صبح از اینجا میریم... یعنی بعد از اینکه رفتیم جلوی زن و بچه‌های مراد و تو بهش گفتی «بخشیدمت» از اینجا میریم!»

اگرچه دلم نمی‌خواست این کار را بکنم، اما مگر می‌توانستم روی حرف بی‌بی حرف بزنم؟ این بود که فردا صبح بعد از اینکه لوازم را جمع کرده و آماده رفتن بودیم، از خانه بیرون آمدم تا برای بخشیدن مراد بروم و... که متوجه شدم خداوند به او حق بخشیده شدن نیز نداد؛ مراد همان شب سکته کرد!

*

ختم زندگینامه: آخرین قول من به محسن بود؛ او که حالا صاحب زن و ۲ فرزند می‌باشد، استاد دانشگاه شده و زندگی شیرینی دارد. وقتی ماجرا را برایش تعریف کردم، به خواهش او قرار شد «داستان زندگی» کرشمه را او بنویسد و... که نوشت!

هنگامی که از خانه محسن خارج شدم، لحظه‌ای با خود اندیشیدم: «اگر مراد ۱۴ سال قبل آن کار را نکرده بود، الان من بانوی آن خانه بودم و... نه... من یقین دارم خدا نیز مراد را نخواهد بخشید. تازه مرگ اول مصیبت اوست.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

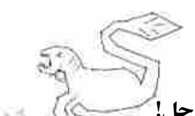

هیولایی در ساحل!

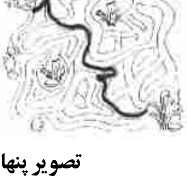

خرچنگ را راهنمایی کنید!

انتظار خوش با (۸) اختلاف!

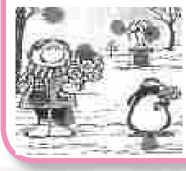

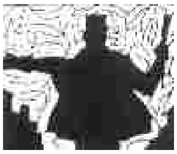

تصویر پنهان شده

داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

محکم ببندد، از میان یک ورق تاخورده کاغذ کادو، یک قلب کریستال صورتی و درخشان که اسم «نسترن» و «نادر» روی آن به رنگ سفید نوشته شده بود و یک ساعت و بند ساعت طلایی مردانه روی زمین افتاد. نسترن که کمی دستپاچه شده بود، شتابان خم شد و دست دراز کرد تا آنها را جمع کند، اما مادرش که انگار زودتر از صفورا چشمش به قلب کریستال و ساعت طلا افتاده بود، از او پرسید: «اینها دیگه چی هستند!؟» نسترن که حسابی جا خورده بود، درحالی که هول زده آنها را جمع می‌کرد، گفت: حرف لبخند کمرنگی روی لبهای صفورا نشست و سرش را پیش برد و آهسته به نسترن گفت: «پس جریان آن قلب صورتی هم به والنتین ربط پیدا می‌کند؟» نسترن در حالی که سرخ شده بود، گفت: «آره، ولی قول بده در این مورد به مامانم حرفی نزنی!» صفورا لبخندی زد و گفت: «نه، خیالت راحت باشد؛ ولی تو هم قول بده حواست را خیلی جمع کنی!» آماده شد که برود. پس از مدتها حس خوشایندی را تجربه می‌کرد. بعد از اینکه پول را از خانم اشرفی که حالا پایین آمده بود گرفت، به این فکر افتاد که او هم برای عشق واقعی‌اش هدیه‌ای بخرد.

از لحظه‌ای که از خانه بیرون آمده بود یک ساعتی می‌شد که در خیابانها پیاده می‌رفت، دائم به این موضوع که عشق واقعی‌اش در زندگی کیست فکر می‌کرد. مدام از خود می‌پرسید: توی زندگی من کی هست که من او را واقعاً دوست داشته باشم و او هم مرا واقعاً دوست داشته باشد؟ پیش از همه به یاد پدرش افتاد، به یاد دستان مهربان و دل دریایی او، اما پدر با همه خوبیهایش از دنیا رفته بود. بعد به مادرش فکر کرد. مادرش را خیلی دوست داشت و مادرش هم او را دوست می‌داشت، اما مادرش بقیه بچه‌هایش را هم به اندازه او دوست داشت. بعد به شوهرش فکر کرد، به کسی که روزی صفورا عاشق او بود و فکر می‌کرد او هم فقط او را دوست دارد، اما پس از عروسی بود که متوجه شد او سالهاست دیگری را دوست دارد، آن قدر که حاضر بود به خاطر او زنش را کتک بزند و گرسنگی‌اش دهد؛ حاضر بود از کارش اخراج شود اما آن را از دست ندهد و این عشق چیزی نبود جز «هرویین» و چنان این عشق او را مسحور کرده بود که چشم سرش را هم نمی‌توانست باز نگهدارد، چه برسد به چشم دلش تا بتواند جای خالی عشق همسرش را ببیند، پس می‌ماند فقط یک نفر که او کسی نبود جز دختر کوچولوی شش ماهه‌اش «غزل» که صفورا فقط او را دوست داشت و فقط به عشق او بود که از صبح تا عصر در خانه های مردم کار می‌کرد و خم به ابرو نمی‌آورد و می‌دانست که او هم با معصومیت فقط او را دوست دارد، چون وقتی عصر به خانه برمی‌گشت و به او شیر می‌داد با چشمان زیبایش چنان معصومانه و عاشقانه به او نگاه می‌کرد که دیگر نیازی به شنیدن «دوستت دارم» از زبان کس دیگری نداشت.

پس به سرعت وارد مغازه شد و عروسک مخملی قرمز قشنگی را برای دخترش خرید، عروسکی ظریف که وقتی دخترش آن را تکان می‌داد ترانه «دوستت دارم» را آنقدر زیبا می‌خواند که غزلک با صدای آن آرامتر از همیشه به خواب می‌رفت.

فاطمه جان تولد چهارمین بهار زندگیت مبارک
با تولدت ما هم متولد شدیم.
پدر و مادرت
دزفول - حسین پور

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

یگانه عملی که در زندگی انسان را به هدفش می‌رساند، انجام وظیفه است

● مادام استاهل

مصاحبه با استاد محمدرضا آذوغ از پیشکسوتان کاراته کیوکوشین ایران

یادکردی از یک استاد افسانه ایی

این ورزش جوانها را آرام می کند

مازیار عبدالهی نیا

شاید برای جوان ترها شنیدن از یک استاد هنرهای رزمی که نزدیک به دو سال به تنهایی در کوهستان به تمرینات سخت روحی و جسمی می پردازد، با گاوهای وحشی مبارزه می کند، به سرتاسر دنیا سفر کرده و مبارزان حرفه ای را به مبارزه طلبیده و تمامشان را شکست می دهد بیشتر شبیه به شنیدن یک افسانه باشد. اما قدیمی ترها به خوبی این مرد بزرگ و اسطوره کاراته جهان یعنی استاد ماساتاتسو اویاما بنیانگذار کیوکوشین کاراته را به خاطر دارند. اردیبهشت ماه که می شود، بسیاری از نشریات ورزشی و تقریباً تمام نشریات رزمی بخشی از تصاویر یا مطالب جریده شان را به نشانه احترام، به این استاد بزرگ اختصاص می دهند.

استاد اویاما در سال ۱۹۹۳ سفری هم به ایران داشت. وی در ایران از اجرای نمایش رزمی دو تن از کاراته کاهای ایرانی خوشش می آید و آنان را برای اجرای نمایش به ژاپن دعوت می کند. استاد محمدرضا آذوغ از پیشکسوتان کیوکوشین ایران یکی از همان دو نفر است. ما هم برای آنکه یادی از استاد اویاما کرده باشیم بی مناسبت ندیدیم تا سری به این پیشکسوت کیوکوشین بزنیم چرا که اگر قرار است از کسی درباره اویاما بشنویم، استاد آذوغ بدون شک یکی از بهترین گزینه هایی است که پیش رو خواهیم داشت.

● استاد آذوغ! ورزش را از چه زمانی و با چه رشته ای آغاز کردید؟

چون پدر خدابیامرزم اهل زورخانه بود و من را هم گاه گداری با خودش به زورخانه می برد خیلی زود با ورزش آشنا شدم. از سن ۱۳ سالگی ورزش را با «کشتی کج» شروع کردم و جدای از کیوکوشین در کاراته کان ذن، تکواندو، کونگ فو، جودو، آی کی دو و جوجیتسو هم تمرین کرده ام. البته این را هم بگویم که اوایل پدرم خیلی با ورزش کردن من موافق نبود اما بعدها که چندین بار قهرمان نیروهای مسلح شدم و عکسم را در مجلات دید، خوشش آمده بود و به جای مخالفت تشویقم هم می کرد!

● با توجه به اینکه در سالگرد فوت استاد اویاما هستیم و شما هم در جریان سفر وی به ایران از نزدیک با استاد ملاقات داشته اید، دوست داشتیم کمی در مورد آن ملاقات و همچنین دعوت وی از شما جهت اجرای نمایش در ژاپن برایمان بگویید؟

سال ۱۹۹۳ میلادی، سوسای اویاما برای مسابقات بین المللی کیوکوشین به ایران دعوت شده بود. من هم مانند همه رزمی کاران آرزوی دیدن وی را از نزدیک داشتم. خلاصه در فینال آن مسابقات من به همراه دوستانم یک نمایش اجرا کردیم که استاد اویاما هم نمایش را دیده بود و ظاهراً خیلی هم خوشش آمده بود. وی به یکی از مترجمان همراهش گفته بود اسم این دو نفر را برای من بنویسید. آنها هم اسم من و دوستم آقای آشوری را نوشته بودند. سال بعد استاد اویاما ما را برای اجرای نمایش در فینال مسابقات سراسری ژاپن دعوت کردند، آقای ناظریان رئیس وقت فدراسیون کاراته هم دعوت شده بودند که متاسفانه چون جای دیگری دعوت داشتند همراه ما نیامدند و ما به همراه دبیر فدراسیون راهی ژاپن شدیم. این نمایش خیلی مورد توجه قرار گرفت تا جایی که نمایندگان کیوکوشین بعضی از کشورها از جمله آمریکا آمدند و خیلی به ما تبریک گفتند و پیشنهاد دادند که بیایید در کشور ما هم نمایش اجرا کنید. حتی عکس ما را روی جلد نوار ویدئویی مسابقات آن سال چاپ کردند. این برای ما یک افتخار بزرگ بود که به عنوان دو ایرانی به دعوت و خرج خود ژاپنی ها برویم و در مسابقاتی در آن سطح، در حضور خود استاد اویاما نمایش اجرا کنیم و این نمایش تا این حد مورد توجه قرار بگیرد.

● کمی از شخصیت و منش استاد برایمان بگویید؟

در مورد شخصیت استاد باید بگویم که اویاما مرد بزرگی در دنیای رزمی بود. شما اگر سری به سایتهای ورزشی بزنید مشاهده می کنید در همه جا از این مرد بزرگ یاد می کنند. روزی به یکی از شاگردانم که خیلی آدم مومن و متدینی بود کتاب طریقت (کیوکوشین) کاراته را دادم. شاگردم پس از این که کتاب را خوانده بود به من گفت استاد، اویاما حتماً کتاب نهج البلاغه را خوانده است! گفتم چطور مگه؟ گفت اویاما حرفهایی که در نهج البلاغه هست را ظاهراً اجرا کرده و در کتابش هم آنها را نوشته! استاد خیلی تکیه بر این داشت که به دنیا زیاد دل نبندید، سعی کنید که به هم نوعانتان خدمت کنید، به بزرگترها مخصوصاً پدر و مادر احترام بگذارید.

● خاطره ای از وی در خاطر تان هست؟

همان سال که به ژاپن رفته بودیم برای گرفتن عکس یادگاری خدمت استاد رسیدیم. یک عده از قهرمانان و جوانان ژاپنی هم آنجا بودند. ما خواستیم با وی عکس بیندازیم و آنها هم جلو آمدن و از استاد خواستند که با آنها هم عکس بیندازد. اویاما اجازه نداد! مترجمی که آنجا بود برای من گفت استاد به آنها گفته با شما هم عکس می اندازم ولی اینها سنشون از شما بیشتره، اول اینها بعد شما! یعنی تا این حد مراعات همه چیز را می کرد. اویاما واقعاً یک مرد آزادیخواه به تمام معنی بود. اویاما ایران را هم خیلی دوست داشت. در دفترش که رفته بودیم می گفت ایران یکی از کشورهای بزرگ خاورمیانه است با مردمی بسیار فهیم. وی خیلی دوست داشت که کیوکوشین در ایران

استاد آذوغ در کنار مقبره استاد اویاما

استاد اویاما در ۲۵ جولای ۱۹۲۳در کره جنوبی به دنیا آمد،در ۱۵سالگی به ژاپن فرستاده شد،در سال ۱۹٤٦مطالعه و تمرین روی سبک شخصی اش را آغاز کرد،در سال ۱۹٤۸برای تمرینات روحی و جسمی به کوهستان رفت.در سال ۱۹۵۰مبارزه معروف خودش با گاوهای نر وحشی راآغاز و مجموعاًبا ۵۲ گاو نر وحشی به مبارزه پرداخت!اویامابرای معرفی هنرش به سرتاسر دنیاسفر کرده و مبارزین حرفه‌ای رابه مبارزه طلبید.او بیش از ۲۷۰ مبارزه انجام داد که تمامی آنهابا ناک اوت به پایان رسید! و درنهایت در تاریخ ۲٦آوریل ۱۹۹٤در توکیو ژاپن بر اثر بیماری ذات الریه چشم از جهان فروبست.

استاد اویاما و استاد آذوغ در تهران

بیشتر از چیزی که بود رشد پیدا کند!

● با وضعی که الآن در هنرهای رزمی شاهدش هستیم،فکر می کنید ممکن است بازهم کسی مثل استاد پیدا بشود؟

فکر نمی کنم!ببینید الآن علاقه مند زیاد هست و شاید کارهایی به مراتب خطرناک تر از اویاما هم انجام بدهند.اما الآن آدمها یک مقداری به قول معروف خودشان را زیادی دوست دارند!اویامانزدیک به دوسال به کوه و جنگل رفت و گفت اگر من گرسنم بشه باید خودم غذام رو فراهم کنم،اگر بیمار بشم باید خودم خودم رو مداوا کنم،اگر سرما هست اگر گرما هست و....خلاصه ریاضت کشید.

● شما در خانواده،به غیر از آقا سعید که می دانم قهرمان کشور،عضو تیم ملی،قهرمان آسیا،قهرمان خاورمیانه و اروپا هستند،بقیه هم رزمی کار می کنند؟

من چهارتا فرزند دارم.سه تا پسر و یک دختر.خانمم و بچه ها همه پیش خودم رزمی کار کردند ولی سعید راه من رابیشتر ادامه داد و فکر می کنم به همین خاطر در زندگی اش یک مقدار از نظر مالی عقب افتاد!متاسفانه در کشور ما به ورزش آن صورت که باید بها نمی دهیم.الآن پسر آخرم،حسین،دانشجو هست،خیلی دوست داشت که رزمی راادامه بده ولی گفت پدر شما آینه من هستید!شما چی دارید الآن؟به یک فوتبالیست نگاه می کنید و مشاهده می کنید که پول ،شهرت و همه چیز دارد!وقتی من می بینم در کشور ما ورزش فقط یعنی فوتبال،چرا دنبال رزمی بروم؟ دنبال کار و زندگیم می روم!

● خب از بعد قهرمانی، که متاسفانه همینطور است.اما خیلی از خانواده ها اصلاً دوست ندارند بچه هایشان حتی برای سلامتی هم بروند سراغ ورزش های رزمی،چون به نظر بیشتر مردم این رشته ها باعث آسیب دیدگی بچه ها می شود و بچه ها رو خشن می کند،واقعا اینطور است؟

بهتر است به قضیه نگاه کنیم که در کوچه یا محل، دو جوان باهم شوخی می کنند و یک مرتبه ممکن است یک پشت پا هم به شوخی به هم بزنند و شوخی شوخی طرف زمین بخورد.ما خیلی دیدیم که همینجوری دست و پا و سر شکسته شده است. یا شما ببینید زبان در بدن عضو با ارزشی است،باهاش حرف میزنید ، غذاها را می چشید و...خب همین زبان رایک موقع گاز می گیرید!غیر از این است؟!ورزش های رزمی هم ممکن است خطر هم داشته باشد ولی به خطرش می ارزد!البته اینکه بعضی از خانواده ها می گویند بچه ها خشن می شوند را اصلاً قبول ندارم.اتفاقاً عکس این قضیه اتفاق می افتد.بچه هایی بودند که خیلی انرژی داشتند و بیرون دعوا می کردند ولی وقتی به باشگاه آمدند باصحبت هایی که کردیم و تمریناتی که پشت سر گذاشتند، تخلیه شدند.بعد این دعوا را به صورت کلاسیک یعنی همان مسابقه انجام دادند و اینجوری انرژی شان را تخلیه کردند.به قولی دعوای باکلاس!نه فحش در آن هست و نه بی تربیتی ،نه هرجا مشت و لگد زدن، یعنی اینکه قانونمند است!شما هیچ رشته ای را مثل رزمی نمی بینید که بااحترام شروع بشود و با احترام پایان یابد.این ورزش هیچ جوانی را خشن نمی کند بلکه بچه ها را آرام می کند.

> استاد خیلی تکیه براین داشت که به دنیازیاد دل نبندید،سعی کنید که به هم نوعانتان خدمت کنید،به بزرگترها مخصوصاًپدر و مادر احترام بگذارید.

● نشریات تخصصی ورزشی که تکلیفشان معلوم است و مخاطبان خاص خودشان را هم دارند.اما به اعتقاد شما،نشریاتی مثل اطلاعات هفتگی که حالا به طور خاص ورزشی نیستند هم می توانند به گسترش ورزش خصوصاًورزش های رزمی در جامعه کمک کنند؟

کار شماها به مراتب سنگین تر از نشریات تخصصی ورزشی است.چراکه شما باید مخاطبانتان راکه سلایق مختلف و متنوعی دارند راضی نگه دارید. جدول،شعر،داستان و یاحتی آشپزی.این کار خیلی سختی است،درواقع به چند تخصص احتیاج دارید!من دیدم هفته نامه هایی مثل هفته نامه شماکه باقهرمانان و پیشکسوتان ورزشی مصاحبه می کنند که این خیلی کار جالب و ارزشمندی است.حالا آن عزیزانی که این هفته نامه ها رو می خوانند و شاید علاقه ای هم به ورزش نداشته باشند،از این طریق باورزش آشنا می شوند و خیلی هایشان به سمت ورزش می آیند.کاراین نشریات خیلی بزرگ و به مراتب سنگین تر از نشریات تخصصی ورزشی است.

● استاد توصیه ای به جوانها،خصوصاً علاقه مندان ورزش های رزمی دارید که بخواهید اینجا بیان کنید؟

من همیشه به شاگردانم می گویم که بزرگان زاده نشده اند،بزرگان ساخته شده اند.ما باید سعی کنیم جوانها را خیلی زیاد نصیحت نکنیم.البته من خودم زیاد نصیحت می کنم که کار اشتباهی است!مراقبشان باشیم ولی زیاد سر به سر آنها نگذاریم.باید سعی کنیم که بیشتر با آنها دوست باشیم.بعضی اوقات مشاهده می کنم که برخی از شاگردان من در باشگاه ناراحتند ،مثلاً مشکل مالی دارند یا... به آنها می گویم ببیند!یک نفر داشت در خیابان پابرهنه راه می رفت و می گفت از این که پابرهنه ام و کفش ندارم خیلی ناراحتم تا اینکه دید یکی پا نداره، گفت خدا را شکر!به چیزی که داریم قانع باشیم.هی نگوییم این را نداریم ،همینی که هست بگوییم خدا را شکر!همیشه از خداوند تن سالم بخواهیم.اگر به در بسته ای خوردید ، ناامید نشوید چراکه اگر قرار بود آن در باز نشود به جایش دیوار می گذاشتند!من به این کسانی که می گویند نداریم می گویم خدابزرگ است،شاید پرنده ناامیدی دور سر ما بچرخد یا رد شود،خب عیبی ندارد ولی اجازه ندهیم روی سرمان تخم بگذارد و جوجه کند!اگر تخم بگذارد و جوجه کند دیگر ما را رها نمی کند،در آینده جوجه هایش نیز بر روی سر ما تخم می گذارند!

من به شاگردانم می گویم:
هدف رو ببینین و جلو برو
اگر قله ها تورا هدف است
باید رفت
باید خواست
باید شتاب کرد
باید خواست.

● استاد خیلی لطف کردید وقتتان را در اختیار ما قرار دادید.اگر فکر می کنید حرف خاصی باقی مانده، بفرمایید؟

من از شما و هفته نامه اطلاعات هفتگی و از کل عزیزانی که قلم به دست می گیرند و واقعیت ها را برای کمک به جامعه می نویسند تشکر می کنم و دستشان رو می بوسم. بازهم از مسوولین می خواهم که بیشتر به ورزشکارها و جوانهایمان بها بدهند.اینها سرمایه های آینده کشورمان هستند.مطمئن باشید هرچه بیشتر در ورزش هزینه کنیم جامعه ما سالم تر می ماند.

■

زندگی به من یاد داد که چه کاری انجام دهم.

● از یک کانتونا

دلایل بیماری قرمز و آبی

ابراهیم آشتیانی

اگر به چند بازی گذشته پرسپولیس نگاهی بیندازیم، متوجه می شویم که مسائل و مشکلاتی که این تیم در خارج از زمین دارد، بیشتر از مشکلات داخل زمین است. در تیم پرسپولیس وضعیت بازیکن سالاری غوغا می کند و به جرات می توان گفت که کنترل تیم از دست مسوولین و مربیان خارج شده و بازیکنان در زمین هر کاری که بخواهند انجام می دهند و هیچ فردی نمی تواند جلوی این بازیکنان بایستد.

تیم پرسپولیس در نیم فصل اول تفاوت فراوانی با این تیم پرسپولیس دارد، در این تیم اصول اولیه دفاعی به هیچ صورت رعایت نمی شود و بر خلاف نیم فصل اول هیچ حرکت ترکیبی در بازی پرسپولیس به چشم نمی آید.

استقلال تهران نیز کم و بیش مشکلات پرسپولیس را دارد با این تفاوت که تیم استقلال از نظر فنی از ابتدای فصل کار گروهی نداشت و به هیچ صورت فوتبال روز را به نمایش نگذاشت. بیشتر گلهای تیم استقلال روی خلاقیت فردی بازیکنان به ثمر رسیده و هیچ طرح و برنامه ای برای رسیدن به دروازه حریف در تیم استقلال وجود ندارد. در مجموع مشکلات استقلال از نظر فنی بسیار بیشتر از پرسپولیس است.

نگاهی به تیم سایپا بیندازید. مربیان این تیم در برخی از بازی ها از بازیکنان رده های سنی جوانان و امید استفاده می کنند و نشان داده اند که برای آنها اسم مطرح نیست بلکه افرادی در زمین قرار می گیرند که در تمرینات خوب کار کرده باشند. دو تیم استقلال و پرسپولیس به این اصل باید اعتقاد داشته باشند که در فوتبال امروزه اسمها بازی نمی کنند بلکه نفرات هستند که درون زمین باید کارایی مناسب داشته باشند.

بازیکنان باید تابع مربی و مطیع تیم باشند و با جان و دل برای تیم بازی کنند ولی متاسفانه در استقلال و پرسپولیس به این صورت نیست. به عنوان مثال نگاهی به آرش برهانی بیندازید، وی در هر بازی ۳ یا ٤ موقعیت خوب گلزنی را خراب می کند ولی عین خیالش نیست واصلاً برای وی اهمیتی ندارد که چه اتفاقی برای تیم می افتد. بازیکنان تعصب خود را از دست داده اند و تنها برای کسب پول وارد زمین می شوند نه به خاطر شادی دل هواداران باشگاه!

بازیکنان باید بدانند که به تماشاگران بدهکار هستند و باید این دین را به آنها پرداخت کنند.

کم کاری و بی تفاوتی بازیکنان نیز یکی دیگر از مشکلات اساسی دو باشگاه محبوب پایتخت است که این کم کاری در استقلال بیشتر به چشم می آید. متاسفانه مربیان این دو تیم شجاعت و جرات برخورد با بازیکنان خاطی و کم کار را ندارند که این عدم برخورد باعث می شود تا بازیکنان هر کاری که بخواهند انجام دهند و به هیچ فردی پاسخگوی رفتار و بازی خود نباشند.

مشکل اصلی فوتبال ایران این است که فوتبال از دست فوتبالی ها خارج شده و تیم ها به صورت دولتی اداره می شوند و مدیران باشگاه نیز افراد دولتی هستند. فوتبال باید دست افراد آشنا به فوتبال باشد تا بدانند که در این موقعیت ها چه کاری انجام دهند. برخی از افراد سیاسی به خاطر به دست آوردن شهرت، بودن در برابر چشم مردم و ... وارد هیات مدیره باشگاه ها می شوند و بیشتر علاقه دارند که نام خود را مطرح کنند. این افراد انسان های خوبی هستند اما اینکاره نیستند! این افراد باید به دنبال تخصص خود بروند و اجازه بدهند که متخصصین فوتبال دوباره به بدنه فوتبال ایران وارد شوند.

رافائل نادال

فوتبالیستی که قهرمان تنیس جهان شد

در پایان فصل تنیس سال ۲۰۰۷ میلادی، رافائل نادال مغلوب حریف قدرتمندش، راجر فدرر، شد اما وی به هیچ وجه افسرده نبود.

رافائل نادال در یک زمین فوتبال حاضر شد و برابر دوربین های تلویزیونی بازی زیبایی را از خود به نمایش گذاشت. رافائل همانند یک کودک شیطنت می کرد و بسیار سرحال بود. قهرمان سه دوره مسابقات تنیس آزاد فرانسه می گوید: «بسیار خوشحالم چراکه می توانم تعطیلات خوبی داشته باشم!»

اگر رافائل تصمیم نگرفته بود که در زندگی اش با دیگران تفاوت داشته باشد، می توانست به سادگی پاجای پای عمویش، میگوئل آنخل نادال، مدافع میانی بارسا ملقب به «حیوان بارسلونا» بگذارد. آنخل نادال در بیش از ۲۰۰ بازی تیم بارسلونا حضور داشته و ٦۲ بار نیز با لباس تیم ملی اسپانیا در مسابقات مختلف شرکت کرده بود.

«نزدیک بود که من نیز مانند عمویم فوتبالیست شوم. در دوران نوجوانی در هر دو رشته فوتبال و تنیس فعال بودم. یک روز والدینم به من هشدار دادند که اگر بخواهم هر دو رشته ورزشی را با هم انجام دهم از لحاظ درسی دچار مشکل خواهم شد. سپس به من گفتند که از بین تنیس و فوتبال یکی را انتخاب کنم. آن زمان مهاجم بسیار خوبی بودم اما همیشه احساس می کردم که تنیس چیزهای بیشتری به من خواهد داد!»

نادال به همگان اثبات کرد که تصمیم درستی گرفته است. نفر دوم تنیس جهان با اینکه بسیار جوان است توانسته که تا امروز ۲۳ عنوان قهرمانی به دست آورد و بیش از ۷ میلیون دلار درآمد داشته باشد و به یکی از سرشناس ترین چهره های ورزشی جهان تبدیل شده است. اما رافائل می گوید دلش برای دوران کودکی که می توانست فوتبال و تنیس را در کنار هم بازی کند، بسیار تنگ شده است.

رافائل درباره مسابقه ایندین ولز کالیفرنیا، اولین مسابقه ATP سال، می گوید: «مسابقات خاصی وجود دارند که حضور در آنها برای شما بسیار لذت بخش است. مسابقات ایندین ولز بر روی زمین چمن برگزار می شود و بسیاری از مطرحترین تنیسورهای جهان در آن حضور می یابند. بازیکنان آمریکای جنوبی در این نوع زمین ها بسیار خوب بازی می کنند. اما من نمی توانم بر روی این نوع زمین ها خوب بازی کنم چراکه بازی روی این نوع زمین ها خطر مصدومیت زیادی برای من به همراه دارد. تصمیم گرفتم برای اینکه بتوانم در این نوع زمین ها نیز خوب کار کنم، به سمت گلف بروم!»

ورزش های انفرادی از دید رافائل نادال به هم شباهت ندارند، وی معتقد است که تنیس ورزشی است که باید به تنهایی انجام داد: «فوتبال را به این دلیل بسیار دوست دارم که ورزشی تیمی است. تنیس یک ورزش انفرادی است و روحیه همکاری تیمی که در فوتبال وجود دارد، در تنیس احساس نمی شود. دلیل علاقه من به مسابقات جام دیویس هم به این خاطر است که ما در قالب تیم ملی اسپانیا در مسابقات حاضر می شویم.»

رافائل در جواب سوال ما که از وی پرسیده بودیم؛ وی علاقه مند است که تیم ملی اسپانیا فاتح جام جهانی شود یا اینکه خودش به مقام قهرمانی مسابقات ویمبلدون دست یابد، بسیار زیرکانه جواب می دهد: «فکر می کنم شانس اینکه یکی از این دو اتفاق بیفتد خیلی کم است. به هر حال ما برای رسیدن به هدفمان می جنگیم و امیدوارم که یک روز ما بتوانیم به اهدافی که مد نظرمان است، دست یابیم.»

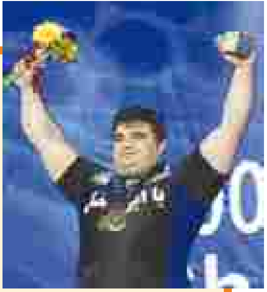

رضازاده وزنه بردار پرافتخار جهان

بنابر اعلام فدراسیون بین المللی وزنه برداری حسین رضازاده، قهرمان ۲ دوره المپیک، ۴ دوره جهان و قوی ترین مرد دنیا تاکنون ۴ بار به عنوان «بهترین وزنه بردار دنیا» دست یافته که در این زمینه دومین وزنه بردار پرافتخار دنیا محسوب می شود. بنابراین گزارش «نعیم سلیمان اوغلو» وزنه بردار بلغاری الاصل کشور ترکیه تاکنون شش بار این عنوان را به خود اختصاص داده و در این زمینه پرافتخارترین وزنه بردار دنیاست

تقلب در شطرنج

دو شطرنج باز ایرانی در دور ششم دهمین دوره جام بین المللی امارات به دلیل تقلب از دور مسابقات اخراج و دچار محرومیت دائمی شدند. مهرداد سادات نجفی و علیرضا رفیعی با توجه به انجام تقلب (دوپینگ) در این رقابت ها برای همیشه از مسابقات بین المللی امارات اخراج و محروم شدند. ظاهراً رضا رفیعی (نایب قهرمان اسبق استان تهران) با وجود عدم شرکت در پیکارها در شهر دوبی حاضر شده و از طریق تلفن همراه (پیغام کوتاه) حرکات صحیح را به نجفی که مشغول بازی بوده، اطلاع می داده است.

با توجه به تخلف شدید این دو شطرنج باز، مسئولین مسابقات این مورد را به فدراسیون جهانی اطلاع داده تا بر اساس قوانین فیده، در خصوص محرومیت آنها تصمیم گیری شود.

سادات نجفی در این پیکارها در مصاف با سه شطرنج باز روسیه، چک و گرجستان، دو پیروزی کسب کرده بود

جدال دایی و مایلی کهن وارد فاز جدید شد

سرمربی اسبق تیم ملی فوتبال ایران به دلیل شکایت علی دایی به دادگاه احضار شد.

احضاریه دادگاه چند روز پیش به محمد مایلی کهن تحویل داده شد. سرمربی اسبق تیم ملی فوتبال ایران باید ۹ اردیبهشت ماه در دادگاه شعبه ۱۰۶۰ مجتمع قضایی شهید بهشتی حاضر شود.

تاریخ صدور این احضاریه ۵ اسفند ماه ۱۳۸۶ است که از سوی اداره تربیت بدنی تحویل مایلی کهن شد.

علی دایی پس از جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان از مایلی کهن به دلیل اظهاراتش در برنامه تلویزیونی شکایت کرده بود.

محمد مایلی کهن در این زمینه می گوید از این پس ریش سفیدی هیچکس نمی تواند او را از پیگیری دادگاهی که با علی دایی دارد، منصرف کند. سرمربی اسبق تیم ملی فوتبال ایران تاکید می کند که از شکایت دایی خوشحال است: من معتقدم نتیجه این دادگاه به نفع فوتبال است. مدت ها منتظر چنین فرصتی بودم تا برخی از حقایق فوتبال ایران را بازگو کنم. نه تنها ناراحت نیستم که خوشحال هم هستم.

خیلی ها دایی را با په له مقایسه می کنند و می گویند ایشان هم اسطوره فوتبال ایرانند و نباید کسی از او انتقاد کند، اما من معتقدم دایی نه تنها به پیشرفت فوتبال ایران کمک نکرده، که باعث پسرفتش هم بوده است. او تکذیب نمی کند که در آن برنامه تلویزیونی گفته است: دایی در کار سرمربی تیم دخالت کرده و حتی سرمربی و رئیس فدراسیون عوض می کند.

جایزه المپیک ها معلوم شد

محمد علی آبادی در حاشیه نشست خود با نمایندگان رسانه ها و صدا و سیما اعلام کرد: به مدال آوران طلایی بازی های المپیک پکن ۱۱۰ میلیون تومان جایزه پرداخت خواهد شد.

ضمن این که این میزان پاداش برای مدال آوران نقره و برنز به ترتیب ۷۵ و ۵۵ میلیون تومان در نظر گرفته شده است.

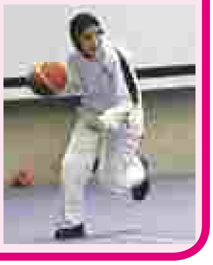

بسکتبال بانوان چهارم شد

تیم بسکتبال بانوان با قبول شکست مقابل تیم میزبان به مقام چهارم نخستین دوره رقابت های غرب آسیا رضایت داد.

تیم بانوان که برای نخستین بار در تورنمنتی بین المللی شرکت کرده است، با این شکست در جایگاه چهارم غرب آسیا قرار گرفت.

دو دوست به دنبال خرید باشگاه

دیوید بکام و تام کروز در پی خرید یک باشگاه فوتبال به طور مشترک هستند.

از زمانی که "بکام" در فوتبال آمریکا توپ می زند، دوستی میان این دو که پیشینه ی آن به زمان بازی بکام در رئال مادرید باز می گردد، پررنگ تر شده است. از برنامه های مشترک قبلی این دو سوپر استار رفتن به تور خرید البته بدون اطلاع همسران شان بوده است. این که چه باشگاهی مورد نظر آنها قرار گرفته است، هنوز به درستی روشن نیست. یکی از نمایندگان «بکام» به روزنامه ی اسپانیایی «مارکا» گفت: «دیوید دوست دارد با کودکان و نوجوانان تمرین کند و به پیشرفت آنها یاری برساند. او نمی خواهد این کار را پس از پایان دوران بازی اش شروع کند.»

شادی فرانسوی ها در المپیک ممنوع!

کمیته ملی المپیک فرانسه اعلام کرد: هیچیک از ورزشکاران اجازه ندارند شاد باشند و در رژه طراحی شده از سوی ستاد بازی های المپیک پکن شرکت کنند.

به نقل از اکیپ فرانسه، در بیانیه کمیته ملی المپیک فرانسه تاکید شده است، ورزشکاران معروفی که از سوی فدراسیون چین برای حضور در المپیک دعوت شده اند، نباید در جایگاه ویژه قرار گیرند.

برنالد لاپورته، وزیر ورزشی فرانسه نیز همچنان تاکید می کند که فرانسه در المپیک شرکت نخواهد کرد.

۴۳۰ ورزشکار، کاروان فرانسه را در المپیک امسال تشکیل می دهند که عدم حضور چهره های صاحب نام در برخی رشته های این کشور اعتبار آن را به خطر می اندازد؛ حتی بعضی از جشن ها با حضور گروه های فرانسوی تنظیم شده است.

در راستای حل این مشکل قرار است یک هیئت سی نفره چینی به زودی راهی فرانسه شود

یک اعتراف تلخ

ساموئل اتوئو در پی ناکامی برای دومین سال پیاپی در لالیگا، گفت: کاش هرگز از آکادمی رئال مادرید نمی رفتم. بهتر بود در رئال مادرید می ماندم. در آن صورت به افتخارات بیشتر و ثروت قابل توجهی دست پیدا می کردم و تا این حد به خاطر رنگ پوست و ناکامی های ملی مورد تمسخر قرار نمی گرفتم. ماندن در پایتخت به نفع من و خانواده ام بود. من مرتکب این اشتباه بزرگ شدم!

پیروزی همه چیز نیست

● وینی جونز

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

در اهمیت خلوت کردن

ابوالفضل زرویی نصرآباد

با مدیران و با رئیسان، هی
گر که خلوت کنی تو پی در پی
بین افراد آن ستاد و نهاد
می‌شود شأن و شوکت تو زیاد
این چنین فرض می‌شود که مدیر
از تو فرمانبر است و حکم‌پذیر
یا رئیس تو، می‌کند به وفور
مشورت با تو در تمام امور
نکته‌ها می‌دهی تو تعلیمش
تا کنی منصرف ز تصمیمش
هرچه او رشته است در شنبه
تو به یک شنبه، می‌کنی پنبه
همچنین گفته می‌شود که درست
جذب و اخراج پرسنل با توست
پس هر آن کس نگیردت تحویل
سر یک هفته، می‌شود تعدیل
یا به پیش تو، هرکه خم بشود
می‌تواند مدیر هم بشود
وانگهی این نشست‌های زیاد
پیش‌شان می‌کند سؤال ایجاد
که چرا مجتمع نشد نظرات
پس مهم است بحث این حضرات
اوج می‌گیرد از قضا، شک‌ها
به خدا می‌رسند طفلک‌ها
تو در آن لحظه با مدیر عزیز
«اس‌ام‌اس» نقل می‌کنی یک ریز
یا که فی‌الجمله، بحث‌تان سر چیست؟
این که تصنیف «شد خزان» از کیست؟
(باید آن روزت آگهی باشد
شعر تصنیف از «رهی» باشد
ور ندانند، بگو به دنباله:
شاعرش بوده سیزده ساله)

* * *

بحث اگر منتهی شود به عمل
می‌شود مشکلات عالم حل!

افسار سپرده!

عباس احمدی ـ سمنان

در رهت می گذرم از سر و از جان یا که...
در تمنای تو أم بی‌سر و سامان یا که...
آرزویم همه این است بگیرم یک شب
آستینی ز تو یا گوشه دامان یا که...
چه زیان می‌رسدت گر برسانم دستی
از سر شوق به آن زلف پریشان یا که...
ما نشستیم به پایت که اگر قسمت شد
بنشانیم تو را به سر پیمان یا که...
آخ که موقع لبخند تو، دیدن دارند
چاله گونه‌ات و چاه زنخندان یا که...
بیش از اینها هم اگر تنگ شود باکم نیست
برمن از جانب تو عرصه و میدان یا که...
ای که از کوچه ما می گذری، دقت کن
که به پایت نرود خار مغیلان یا که...
من که عمری است سپردم به تو افسارم را
بی‌تعارف بنشین برسد پالان یا که...!

سال نو، سال موش

علی‌اصغر نجفی (اغو)

بار دیگر سال نو شد، سال موش
تا که همچون شیر، موش آرد خروش
سال نو باشد مبارک بر همه
از خراسان تا شیراز و به شوش
بر اِکی و بر اِبی و بر ممل
برفری و بر اِسی و بر مموش
سال نو، در رفتن زهوار، نَه
سال کنکاش و تلاش و جنب و جوش
سال درک و سال فهم و سال علم
سال فکر و سال عقل و سال هوش
سال رفع عیب، جای استتار
سال دفع نقص‌ها جای رتوش
دوستان راشادی و شور و شعف
دشمنان را التهاب و حرص و جوش
موقع فوتیدن مِستِر بِلِر
وقت حلوا خوردن آقای بوش
عزت و شوکت به هر میهن پرست
ذلت و نکبت به هر میهن فروش
سال کار و سال حال و سال مال
سال پول و سال عیش و سال نوش
خواب اگر دیدی تو «اغو» خوش باش
سال هذیان نیست، پس دیگر خموش!

مدرنیته

اکبر اکسیر

چاه عمیق که زدیم
دعای باران یادمان رفت
فیش آبیاری که آمد
خیار شکوفه زده بود
خدا را شکر
حالا همه چیز داریم:
وام کشاورزی
قسط پمپ
کود شیمیایی
سم علف‌کش
و کرم مهربان ساقه خوار!

دوبیتی‌های درهم

علی زراعت ـ مرودشت

مثل هم

چه خوش بی خونه‌هامون مثل هم بی
خیابون با بیابون مثل هم بی
دهِ بی‌آب و برق ما چه می‌شد
اگر با شهر تهرون مثل هم بی!

کتی‌جون!

دهِ ما مثل تهرون می‌شه روزی
و این آغُل خیابون می‌شه روزی
«کتایون» دختر خاله فریده
یقین دارم «کتی جون» می‌شه روزی!

۲۰۶

یه روز آرام و بی‌تشویش می‌شه
رها از اسب و گاو و میش می‌شه
خرش‌رو می‌فروشه مش غضنفر
سوارِ بر یک «دویست و شیش!» می‌شه!

یک قلم جنسو!

تو بندر ماهی و میگو زیاده
تو تهرون پره‌ی آهو زیاده
تو شهر ما «نخود» دربسته نبری
فقط این یک قلم «جنسو» زیاده!

زیر دیپلم!

من از غم‌های مردم می‌زنم حرف
من از این شهر گندم می‌زنم حرف
به هر صورت مرا باید ببخشید
اگر که زیر دیپلم می‌زنم حرف!

دوبیتی‌های صادراتی!

زبون شاعری یک چیز ذاتی است
زبون مردمون ایلیاتی است
«بابا طاهر» کجایه تا ببینه
دوبیتی‌های بنده صادراتی است!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

نمی‌دانم چرا این روزها خلاف جهت شنا می‌کنید و انتظار دارید که همه چیز هم بر وفق مراد دلتان باشد و با القاء بی‌حوصلگی و سستی خود را در خفقان احساس قرار می‌دهید، در حالیکه برای تمامی مسائل و مشکلات موجود راه‌حل وجود دارد که شما هم در دل خود به این موضوع معترف. پس با اراده محکم خود آنها را پیدا کنید، چون کسی که جوینده باشد یابنده است و نکته مهم بعدی که باید بدانید، این که تردیدی شما را از درون نابود می کند که تعیین کننده زندگی باشد نه این چیزی که شما به آن می گویید تردید کشنده! پس قبول کنید که لازم است آن را از خودتان دور سازید و تکلیف روزهای پیش رو را حداقل برای خود روشن کنید.

اردیبهشت

دوست خوبم این را همیشه به خاطر داشته باشید که هرچه را بجویید می‌یابید، پس بیاموزید که از سفر زندگی لذت عشق ورزیدن به حضرت دوست را بجویید و احساسات پاکتان را با عوامل بی‌ارزش دچار نابسامانی نکنید و مهارت بیان آن را یاد بگیرید تا عاشقانه زیستن را به دیگران هم منتقل نمایید.

دوست خوبم به این باور برسید که اگر لحظه‌ای عشق را محدود کنیم بدون شک به پایان آن رسیده‌ایم و مسوولیتهای اضافی خود را بهانه‌ای برای این کار ندانید که اینکار تا زمانی که به شما و مسائل باارزش زندگیتان لطمه‌ای نزند با اهمیت است، ولی هر کاری اگر از حد اعتدال آن بگذرد، بدون شک مشکل را بهمراه خود خواهد آورد.

خرداد

به قضاوت و یا نظرخواهی در مورد موضوعی دعوت می‌شوید که باید احتیاط کنید تا کاملاً منصفانه و به حق اعلام نظر کنید تا امید به حق را از فردی سلب نکنید. بخوبی پیداست که به دنبال بخت، اقبال و شانس زمانه و روزگار هستید و غافل از این که زمانه متناسب با اعمال و کردار ظرف وجودی شما پیرامون این مسائل پاسخگوست و متناسب با رفتار مثبت شما به طور قطع پاداشی برایتان در نظر خواهد گرفت، پس ابتدا آرام بگیرید و در مرحله بعد آرزوهایتان را متعادل کنید تا بتوانید به مقصود طلایی خود برسید.

دوست خوبم! کاش باور کنید که ثروتمند بودن شما را کامل نمی‌کند و شکست دیگران شما را باارزش‌تر جلوه نمی‌دهد و فقط مهرورزی و بخشش عشق است که معنای خوشبختی را با زیباترین واژه‌ها آشکار می‌سازد.

تیر

جالب است بدانید که با تمامی مسائل موجود و احساسات نامانوس مختلفی که دارید، برای شما بهترین‌ها در راه است و نباید تحت تاثیر سخنان منفی اطرافیان قرار بگیرید. البته اینها به شرطی است که کاری را انجام دهید که دلتان نسبت به آن گواهی می‌دهد و از پذیرش کارهای پرمخاطره و بی‌پشتوانه دوری کنید که اطرافیانتان بیش از شما طاقت عواقب آنها را ندارند.

دوست خوبم! حالا وقت آن رسیده که حس ماجراجویی خود را تحت کنترل درآورید و ناخواسته غرق در تعریف و تمجیدهای بیهوده نشوید. در ضمن شما تجربه‌های خوبی از گذشته دارید که با استفاده از آنها می‌توانید بی‌نهایت سود ببرید و نمی برید!

مرداد

مهمترین توصیه من به شما این است که در کنج باصفای دلتان رد مهر حضرت دوست را بیابید و حضور عشق را در زندگی‌تان عملی سازید تا سفره با برکت زندگیتان باعث آرامش خاطر شما و اعضاء خانواده شود و دقیقا به آنچه که می‌خواهید دست یابید و این تنها راه حل چه کنم‌های بیهوده است! در ضمن سعی نکنید کودک بیدار درون را با لالایی‌های دروغین خواب کنید، بلکه بهتر است به شکل منطقی جوابگوی نیازهای روح خود باشید و خورشید را جایگزین ابرهای آسمان زندگیتان نمایید.

آخرین مطلب هم این که خبر مهمی را دریافت می‌کنید و دلخوش می‌شوید، مطمئن باشید!

شهریور

فردا را با شمع فروزان امروز روشن کنید و تحمل سختیهای شیرین زندگی را برای خود آسوده نمایید و تحت تاثیر سخنان منفی اطرافیان قرار نگیرید و راهتان را که نسبت به مثبت بودنش ایمان دارید دنبال کنید که خداوند برای شما بهترین ها را در نظر گرفته است.

نکته بعدی این که بهترین راه دشوارترین راه است، پس نخواهید میان بر بزنید بلکه بهتر است آن را تمام و کمال پشت سر بگذارید و در این میان از پشتیبان خوبتان کمک بگیرید که او هیچ زمانی شما را رها نمی‌کند. در مورد هوای دلتان که گاه ابری می‌شود باید بگوییم که با تکیه به حضرت دوست می‌توانید آن را همیشه مهتابی نگه دارید.

مهر

در این روزها لازم است که یک ایست کامل به تک تازیهایتان بدهید و فرصتی برای بازنگری کارهایتان، تا خدای ناکرده با عکس العمل منفی غافلگیر نشوید و بتوانید بدون اشتباه پیش بروید.

اما در مورد کار مهمی که در پیش دارید و از آن یک غول ساخته‌اید باید بگوییم که اشتباه را تا کوچک است باید نابود کنید، چرا که اگر قدرت گرفت نابودی‌اش بسیار دشوار خواهد بود. نکته بعدی در مورد کار تیمی است که شما به عنوان یکی از مهمترین افراد این مجموعه باید به نحوی عمل نمایید تا به بهتر شدن بقیه کمک کنید، چون این به نفع شما و آینده روشن تان است.

آبان

دوست خوبم! برای رهایی از نگرانی‌ها و دلهره‌های موجود بهتر است ابتدا خانه‌تان را محیط امن و قابل اعتمادی برای اعضایش بسازید و بعد در کنار هم و برای هم باشید و با انجام وعده،هایی که داده‌اید خود را از شرمندگی برهانید و پاداش شگفت‌انگیز آن را دریافت کنید.
دوست عزیزم نه این روزها و نه هیچ‌وقت، انجام کاری را به شانس موکول نکنید و کارهایتان را قبل از پیچیده شدنشان به اتمام برسانید تا بتوانید جلوی انحراف‌ها را از ابتدا بگیرید و تصویر خندان خود را حتی در خلوت و تنهایی نظاره‌گر باشید و تضمین کنید که غم میهمان خانه دلتان نشود، با این شیوه شما هستید که فرصتها را از زندگی با هوشمندی می گیرید نه او!

آذر

درایت و تدبیر خاصی در انجام امور دارید که زبانزد خاص و عام است و در این روزها لازم است که به آن تکیه کنید و قرار خود را در میعادگاه عشق با حضرت دوست فراموش نکنید، چرا که شما با این کار روشنی و آرامش را جستجو می کنید و آن را همیشگی می‌سازید. در ضمن باید بگوییم هیچ پیدا نیست چرا شما گرفتاریهای زندگی را بیشتر از حد آنها بزرگ می‌بینید، چرا که براستی آنها ناچیز و بی‌اهمیت هستند.

در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگوییم که حقیقت را بگویید حتی اگر به ضررتان تمام شود. نکته پایانی این که برای به نتیجه رسیدن کار مورد نظرتان حضور دیگران را هم در سر سفره بپذیرید، آنگاه خواهید دید که چه ساده به هدف می‌زنید.

دی

شرایطی خاص را پیش رو دارید ولی جزئیات آن نامشخص است و توصیه من به شما این است که بجای بهانه‌جویی و سرپوش گذاشتن بر واقعیت آن را شجاعانه و رو به آسمان فریاد بزنید و قاطعانه از حضرت دوست بخواهید تا شما را از عذاب رؤیاهای تحقق نیافته رها سازد، بخصوص آنهایی را که برای زندگی‌تان رنج به همراه دارند. البته به تمام این کارها باید حرکت را هم اضافه کنید که در این صورت می توانید اولین پرش را انجام دهید حتی اگر سخت‌ترین کارها باشد.

دوست خوبم خودتان را و توانایی های‌تان را باور کنید که در این روزها می‌توانید آنها را به رخ زندگی بکشید و به آرزوهای بزرگ خود لبخند بزنید.

بهمن

افکار جدیدی را در سر می‌پرورانید که لازم است آنها را خوب حلاجی کنید و برای اینکار باید از جان و دل مایه بگذارید و تلاش کنید که خداوند نتیجه زحمت را با رحمت می‌دهد.

دوست خوبم! هیچ معلوم نیست چرا این روزها بی‌اختیار به دنبال استراحت می‌روید که کار جوهر شادابی است و توصیه من به شما این است که به ذهنتان استراحت بدهید و با نیایش سیرابش کنید و با اینکار حرکت جسمی تان را تضمین نمایید و به خود و دیگران اثبات نمایید که چگونه مورد لطف دوست می‌شود قرار گرفت. و این همان چیزی است که خیلی‌ها می‌خواهند و با پول نمی‌توانند تهیه کنند.

اسفند

خوب می‌دانم که چقدر می‌خواهید با دیگران متفاوت باشید و بر قلب‌ها حاکمیت کنید، اما دوست خوبم برای عملی شدن این ایده شما باید ابتدا هزینه آن را پرداخت و سختی آن را تحمل نمایید و مقدمه آنهم این است که توان‌تان را بالا ببرید، از غر زدن و شکایت نابجا دوری کنید که با آرمانهای شما سازگاری ندارد. نکته بعدی این که اگر می‌خواهید به قول خودتان جبران عقب‌ماندگی گذشته را بکنید ابتدا پله‌های ترقی را به صورت عملی در ذهن ترسیم کنید تا بعد خودتان را به بی‌عرضه‌گی متهم نسازید و نبض کار را بدست بگیرید و انجام درست کارهای اصولی را اثبات کنید. در ضمن مشکل شما هرچه زودتر رفع خواهد شد مطمئن باشید.

ما فرصت‌های درخشانی داریم تا با قدرت و ایمان، برای آنهایی که دوستشان داریم در جستجوی خوشبختی باشیم

● مارتین لوتر کینگ

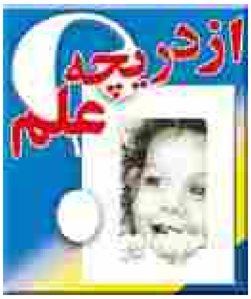

سپهر صفادار

۴۰ میمون به کمک انسانهای آینده

دانشـــمندان روسی در پروژه‌ای قصد دارند تا ۴۰ میمون را به مدت دو سال برای سفر به مریخ آماده کنند و تأثیر تشعشات کیهانی و مشـــکلات پزشـــکی زیســـتی این حیوانات را مورد بررسی قرار دهند.

آژانس فضایی روســـیه گروهی از میمونها را به منظور آماده سازی آنها برای ســـفر به مریخ به موسســـه تحقیقات پزشکی "سوکی" در **وسیولوی** در نزدیکی دریای سیاه فرستاده است. این موسسه مسئول آماده سازی فضانوردان پیش از انجام ماموریتهای فضایی است.

ارزیابی این میمونها دوسال به طول می انجامد و در پایان این دوره ۴۰ میمون دارای شرایط مطلوب برای ماموریت سفر به مریخ که پیش از سفر انسان به این سیاره انجام می‌شود، انتخاب خواهند شد.

پس از اجرای این پروژه، آژانس فضایی روسیه این ۴۰ میمون را در یک سفر ۳۶ ماهه به مریخ اعزام می‌کند.

این تحقیقات به منظور بررســـی تأثیرات تشعشـــات کیهانی روی ارگانیســـم و مشکلات و خطراتی که ممکن است فضانوردان را در ســـفر طولانی به مریخ تهدید کند و همچنین حل این مشـــکلات، پیش از ســـفر انســـان به ســـیاره سرخ انجام می شود.

در این خصوص **بوریس لاپین**، مدیر موسســـه «ســـوکی» اظهار داشت: انسان و میمون به یک میزان در مقابل میزان زیاد تشعشات حساس هستند. به همین دلیل ما برای انجام یک سری از آزمایشات پیچیده تأثیرات این پرتوها بر روی انسان، به جای سگ و یا حیوانات دیگر میمون را انتخاب کردیم.

هشدار به مادرها

هر ساله شـــاهد بروز انواع مسمومیت‌های ناشی از مـــواد شـــوینده در افراد جامعه به ویـــژه زنان و کودکان هستیم.

این قبیل مسمومیت‌ها که اغلب به دلیل استنشاق گاز کلر ساتر شده از مواد شوینده و گاهی نوشیدن این مواد بـــه وجود می آیند، به گفته متخصصان؛ اگرچه در اغلب مـــوارد خطرات جانی را به دنبال ندارند، اما مشـــکلات تنفسی و دردهای شدید را در افراد باعث می شوند.

در این زمینه دکتر **شـــاهین شادنیا** می گوید با اشاره به مراجعه روزانه بین ۵ تا ۱۵ نفری مسمومان در روزهای پایانی ســـال، گفت: اگرچه اغلب ایـــن افراد با اقدامات ســـرپایی درمان شده و ســـلامت خود را باز می یابند اما برخـــی دیگر نیز نیازمند به بســـتری و دریافت خدمات درمانی پیشـــرفته‌تر می‌شوند، به طوری که سال گذشته در روزهای پایانی ســـال که شســـت و شو زیاد می باشد، ۹۱ مورد بســـتری ناشـــی از مســـمومیت در بیمارستان لقمان حکیم به ثبت رســـید که با توجه به تعداد زیاد این افـــراد، لزوم رعایت برخی نکات در هنگام اســـتفاده از مواد شوینده، پاک کننده و سفید کننده به منظور رعایت ایمنی بیشتر احساس می‌شود.

شادنیا خاطرنشان کرد: البته چنانچه ناچار به مخلوط کردن مواد شوینده با یکدیگر باشید، باید از ماسک استفاده کنید و پنجره‌ها را باز و هواکش را فعال کنید.

وی تصریح کرد: در صورت استنشاق ناخواسته مواد شوینده، مراجعه بیمار به پزشک الزامی است.

رییس بخش بیمارستان لقمان حکیم، همچنین به افراد توصیه کرد تا فرد دچار مســـمومیت استنشاقی را از محیط بسته خارج و به پنجره نزدیک کنند تا با تنفس هوای حاوی اکسیژن، بهبود یابد.

خوراندن آب معمولی و به ویژه شـــیر در دفعات و به میزان ۵۰ تا ۶۰ سی سی به فرد مسموم توصیه می‌شود.

شادنیا با اشاره به این که برخی افراد، کودک یا فرد دچار مســـمومیت خوراکی را وادار به اســـتفراغ می کنند، هشدار داد: فردی که مواد شـــوینده را خورده است، نباید دچار اســـتفراغ شود؛ چرا که این عمل موجب برگشت مواد و افزایش سوزش در مجاری گوارش فرد می‌شود.

وی در این رابطه رقیق کردن محلول نوشـــیده شده را به وســـیله آب معمولی و به ویژه شـــیر در دفعات و به میزان ۵۰ تا ۶۰ سی سی توصیه کرد.

رییـــس بخش مســـمومیت‌های بیمارســـتان لقمان حکیم از ســـوی دیگر برای پرهیز از مسمومیت پوستی که موجب ســـوزش و خارش پوست می‌شود، استفاده از دســـتکش را پیشـــنهاد داد و گفت: در هنگام بروز این گونه مســـمومیت بهتر اســـت محیط را با آب معمولی به مدت ۳۰ دقیقه شستشو دهید.

آینده وحشی زمین

یک پارک تفریحی در فرانســـه با کمک یک فناوری پیشـــرفته و براســـاس تئوری حیات حیوانات غـــول پیکر از ۵ میلیون تا ۲۰۰ میلیون ســـال آینده، امکان ســـفر مجازی به دنیای آینده را به مدت ۶ دقیقه فراهم می کند. یک تیم بین المللی از ۱۶ دانشـــمند معروف در تحقیقـــات خـــود تئوری را مطرح کردند که براســـاس آن از ۵ تا ۲۰۰ میلیون ســـال آینده نســـل انســـان منقرض می شـــود و به جای آن لاک پشـــت هایـــی به ارتفاع ۷ متـــر، خرچنگ هایی به طول ۴ متر و عنکبوت‌هایی به بزرگی یک توپ فوتبال ســـاکن زمین خواهند شد. این دانشمندان با ارزیابی تغییراتی که زمین در ۵، ۱۰۰ و ۲۰۰ میلیون سال آینده پشت سر خواهد گذاشـــت به این پیش بینی ها دســـت یافتند. **رابرت مک نیل الکساندر** از دانشگاه **لیدز** که از شـــرکت کنندگان در این تحقیق اســـت در این خصوص اظهار داشـــت، "احتمال زیادی وجود دارد که حیوانات معمولی که ما اکنون می شناســـیم می توانند بین ۵ میلیون ســـال آینده و زمانی که جنگل های بارانی به دلیل تغییرات آب و هوایی به استپ‌های علفی تبدیل می شوند به موجودات عظیم‌الجثه‌ای تغییر کنند. "بین ۱۰۰ میلیون سال آینده خزندگان می توانند خود را با هوای گرم ســـازگار کنند و ارتفاع لاک پشـــت های زمین به بیش از ۷ متر می رســـد. بین ۲۰۰ میلیون سال آینده و بعد از آخرین دوره انقراض بزرگ، تنها بعضی از گونه‌ها زنده خواهند ماند و به دلیل ترکیبات و فشـــار آب و هوایی در اشـــکال عجیبی تکامل می یابند. براســـاس گزارش **لاریوبلیکا**، اکنون بر پایه این پیش‌بینی ها در پارک تفریحی "وین" بازدیدکنندگان می‌توانند با کمک یک فناوری پیشرفته به مدت ۶ دقیقه به آینده سفر کنند و این موجودات عجیب و غول پیکر را از نزدیک مشاهده کنند. این پروژه **آینده وحشی** نام دارد.

مغز ۱۰ ثانیه از ما جلوتر است!

پژوهشگران آلمانی در بررسیهای خود کشف کردند که مغز ۱۰ ثانیه پیش از آنکه فرد از تصمیمی آگاه شود این تصمیم را اتخاذ می کند.

این محققان در بررســـیهای خود برای ۱۴ داوطلب تصویربرداری مغزی را در مدت انجام فعالیتی که از آنها خواســـته شـــده بود انجام دهند، تجویز کردند. این آزمایش مربوط به تصمیم گیری در مورد انتخاب یک شـــیء با علامت زدن با دست راست یا چپ بود.

همزمان روی صفحه نمایشـــگر رایانه جریانی از حروف با ســـرعت هر نیم ثانیه نشان داده می شدند و داوطلبان باید حروف حاضر در نمایشگر را در لحظه تصمیم گیری خود با دست چپ یا راست علامت می زدند.

براســـاس گزارش **نیوساینتیســـت**، محققان آلمانی با بررســـی این اطلاعات کشف کردند که اولین علائم حتی ۷ ثانیه پیش از عمل ضربه زدن داوطلبان قابل مشاهده بود. از آنجا که تکنیکهای تصویربرداری با **رزونانس** مغناطیسی با ۳ ثانیه تاخیر عمل می کنند این محققان احتمال دادند که حداکثر ۱۰ ثانیه میان تصمیمی که مغز اتخاذ می کند و آگاهـــی فـــرد از اتخـــاذ آن تصمیم فاصله اســـت و در ایـــن فاصلـــه مغز جلوتر از فرد قرار می گیرد.

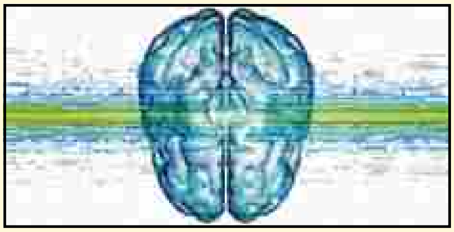

رایانه

زیرنظر: م - سروش - ب

قسمت دوم

شرح کار در سایت blogger.eom

با استفاده از ابزار Blogger، ساخت وبلاگ در سه مرحله انجام می‌شود که عبارتند از مرحله ایجاد حساب در blogger، مرحله تنظیم بعضی از اولویت‌ها برای وبلاگ (مانند نام گذاری) و گزینش طرح اولیه وبلاگ و مرحله ارسال اولین پیغام به وبلاگ.

در ابتدا برای شروع کار یا ساخت یک وبلاگ، مرورگر مورد علاقه خود را باز کرده و به سایت http://www.Blogger بروید تا پنجره Blogger ظاهر شود. سپس روی CreateyourBlogNoW کلیک کنید، توجه داشته باشید که اگر از قبل دارای حساب Blogger هستید، با کلیک روی دکمه Signin در سمت راست پنجره Blogger وارد برنامه Blogger شوید در غیر اینصورت شما باید یک حساب ایجاد کنید. حال شاید از خودتان بپرسید که حساب Blogger چه می‌باشد، حساب شما در Blogger وسیله‌ای است که امکان دستیابی به وبلاگ را فراهم می‌سازد.

در ادامه دقت داشته باشید که برای حفاظت از وبلاگ خود در برابر دیگران یک نام کاربری و یک کلمه عبور در کارهای username و password وارد کنید تا فقط خودتان اجازه ساخت، دستیابی و ویرایش وبلاگ‌های خود را داشته باشید.

در پنجره Creatanaccount (ایجاد یک حساب) شما باید گزینه DisplayName را که درواقع به منزله امضای نویسنده پیغام تلقی می‌شود را وارد کنید این امضا می‌تواند شامل یک اسم یا چند کاراکتر باشد. همچنین باید در قسمت (Emailaddress) نشانی پست الکترونیک خود را وارد کنید تا در صورتی که نام کاربری و کلمه عبور خود را فراموش کردید Blogger بتواند آنها را بازیابی کند. درآخر در همین صفحه گزینه Terms of Serrice را تایید کنید و پس از آن روی گزینه continue کلیک کنید در ادامه شما وارد یک پنجره جدید به نام Nameyourblog (نام گذاری وبلاگ) خواهید شد در این پنجره شما باید blogtitel (عنوان وبلاگ) خود را مشخص کنید توجه داشته باشید که عنوان وبلاگ مانند عنوان کتاب است و هر عنوانی باید علاوه بر نشان دادن مضمون کتاب توجه خواننده را نیز جلب کند.

در قسمت زیرین گزینه blogtitel گزینه‌ای به نام blogaddress (URL) می‌باشد که شما می‌توانید از متن خلاصه شده‌ای از عنوان وبلاگ به منزله جزیی از نشانی (URL) وبلاگ خود استفاده کنید در ضمن دقت داشته باشید که این نشانی وبلاگ باید به قدری ساده باشد که هر خواننده‌ای بتواند به آسانی آن را به خاطر بسپارد و تایپ کند، در ترکیب این نشانی فقط می‌توانید از حروف الفبای انگلیسی و خط تیره (dash) -مشروط بر اینکه خط تیره را در اول نشانی قرار ندهید استفاده کنید، درج علامت‌های دیگر منجر به بروز خطا خواهد شد و حروف بزرگ به طور خودکار به حروف کوچک تبدیل می‌شوند. در ادامه روی گزینه Continue به معنی ادامه دادن کلیک کنید اکنون شما مرحله نام گذاری وبلاگ خود، را هم به پایان رساندید.

(ادامه دارد)

پیام های رایگان

❀ مادربزرگ مهربانم، خیلی خیلی دوستتون دارم
وحید رستمی از کوهبنان

❀ دوست قدیمی ابراهیم محمودی کهن، امیدوارم سال جدید برایتان خوش یمن و پر از موفقیت باشد
علی اصغر عبدالحسینی از کرج

❀ دوست و همکار قدیمی آقای احمد محمودی کهن، سالهاست که از شما بی خبرم، هرچه زودتر با من تماس بگیرید
عابدین تکاور از کوهبنان

❀ برادر مهربانم مهدی محمودی قریه‌علی، پیامت را در اطلاعات هفتگی خواندم. من هم بهترین‌ها را برایت آرزومندم
رضا محمودی از منوجان

❀ معلم مهربان مدارس راهنمایی بخش فهرج آقای جعفری، امیدوارم هر جا هستید، سالم و تندرست باشید
حسین جلالی از فهرج

❀ اکرم جان چه خوش باشد که بعد از انتظاری، به امیدی رسد امیدواری از آن بهتر از آن خوشتر نباشد، دمی که می‌رسد یاری به یاری
همسرت مجتبی خواجه پور

❀ دوست دوران دانشجویی واحد عبدالله پور پیامت را خواندم و امیدوارم سال جدید، سالی سرشار از موفقیت برای شما باشد
اکبر سالاری از منوجان

❀ هستی عزیزم، نگاهت به بخشندگی گلهای بهاری و کلامت به زلالی آبشار آسمانی است دوستت دارم
همسرت سعید از یزد

❀ دبیر سختکوش و پرتلاش مدرسه شهید حقانی طغرالجرد آقای رجب اسماعیل زاده، از شما به خاطر تمام زحماتی که می کشید، ممنونم
علی محسن بیگی از طغرالجرد

❀ فاطمه جان، تولدت مبارک
شیرین جعفری ده‌علی

❀ بهزاد جان، تولد کارن کوچولو را تبریک می گویم خدا او را برای شما نگه دارد
غلامرضا نیرودل از تهران

❀ محمد مهدی جان سومین بهار زندگیت را تبریک می گویم
از طرف خاله زهرا و زیبا

❀ همسر عزیز و مهربانم مریم جان در این یکسال در کنار تو بودن بهترین لحظات زندگی‌ام را تجربه کردم سالگرد ازدواجمان و تولدت مبارک.
مجید علیخانی -ورامین

❀ مریم جان با یک سبد گل روز میلادت را تبریک می گویم امیدوارم هر روزت سرشار از سلامتی و موفقیت باشد.
نگار و نازنین و نرگس

❀ مهدی عزیزم تنهاترین بهانه زندگی‌ام عاشقانه دوستت دارم و بر دستانت گل بوسه می کارم ای هستی من تولدت را با ۲۷ گل سرخ عشق تبریک می گویم همیشه در قلبم می تپی.
سمیرا حاصلی ـ همدان

❀ مادر عزیزمان نگاه گرمت واژه‌های دل‌انگیز صدایت مهربانی دستانت صبوری بیانت و هزاران خوبی که از گفتن آن عاجزیم اول اردیبهشت تولدت مبارک.
از طرف فرزندانت ـ طاهره، معصومه، مهدی، هادی

❀ برادر بزرگوار آقای مهندس بهزاد قاسمی ۱۷ اردیبهشت سی ویکمین سالگرد تولدتان را به شما و خانواده محترم تبریک عرض می‌دارم.
ایرج ممیز ـ گیلان غرب دشت‌دیره

❀ مصطفی جان همیشه با مهربانی و فداکاری‌هایت مرا شرمنده می کنی بی‌نهایت دوستت دارم
همراه زندگی‌ات فاطمه میرزایی از فریدن

❀ نینا جان دختر گلم عزیز مامان و بابا ۱۶ فروردین روز تولدت را تبریک می گوییم امیدواریم در زندگی موفق و موید باشی.
پدر و مادرت طاهره و حمید

❀ نینا جان خواهر مهربانم روز تولدت را تبریک می گوییم امیدواریم خوشبخت و در زندگی موفق باشی.
نونا و سروش

❀ هلیا جان تولدت را با هزاران گل رز تبریک می گوییم. دوستت دارم
خاله طاهره

❀ هلیا جان دختر گلم عزیز بابا و مامان تولدت را تبریک می گوییم.
پدر و مادرت رضا و فاطمه

❀ همسر عزیزم ساناز جان با تمام وجودم دوستت دارم و آرزومندم که بهترین لحظات را با تو تجربه کنم و سالروز تولدت را با هزار شاخه گل رز تبریک می گویم.
مهدی ارسال ـ مراغه

❀ تو را یاد نکردم که فدای تو کنم یک سبد عاطفه دارم همه آن ارزانی تو ست کاش می توانستم تمامی ستارگان را پیش کش چشمان مهربانت کنم مهدی جان چهارم اردیبهشت ماه سالروز تولدت را تبریک می گویم
معصومه از یزد

❀ آرزو عزیزم سالروز تولدت مبارک. هزاران شاخه گل رز تقدیم تو باد
از طرف پدر و مادرت

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

در یک جامعه، هر کسی وظیفه‌ای بعهده دارد که به هیچ وجه نباید از آن غافل بماند

نقاشی های شما

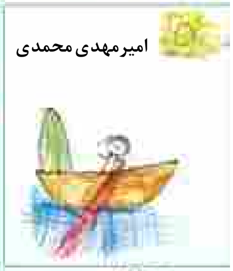
امیرمهدی محمدی

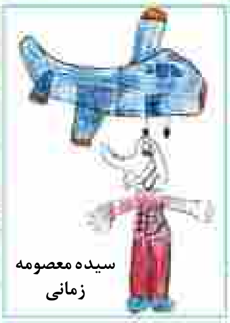
سیده معصومه
زمانی

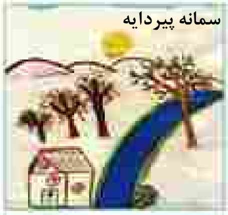
سمانه پیردایه

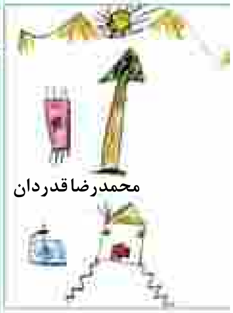
محمدرضا قدردان

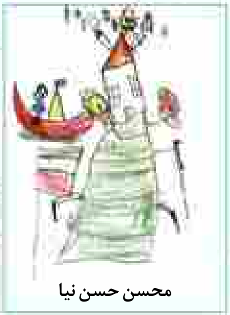
محسن حسن نیا

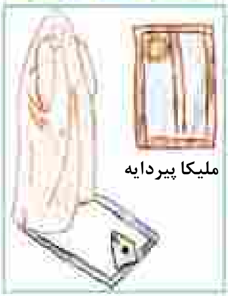
ملیکا پیردایه

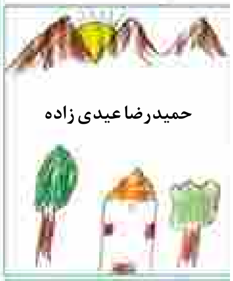
حمیدرضا عیدی زاده

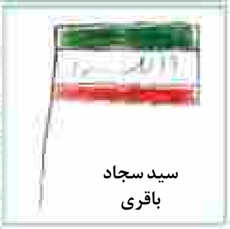
سید سجاد
باقری

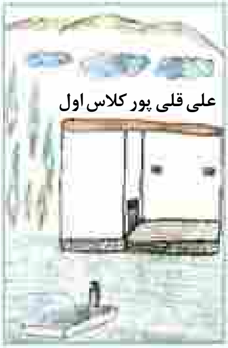
علی قلی پور کلاس اول

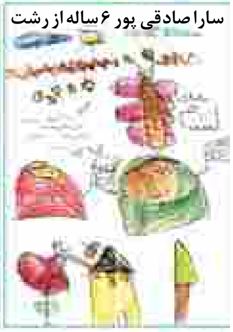
سارا صادقی پور ۶ ساله از رشت

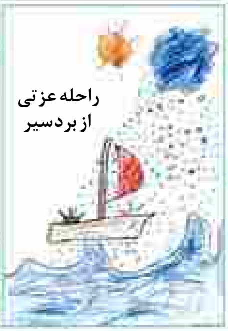
راحله عزتی
از بردسیر

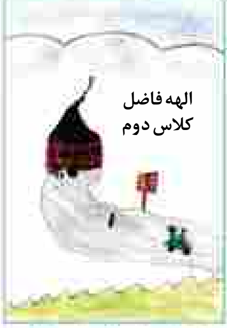
الهه فاضل
کلاس دوم

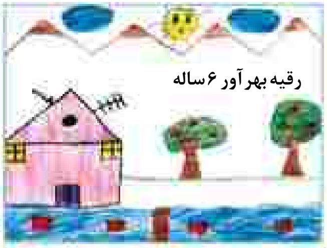
رقیه بهرآور ۶ ساله

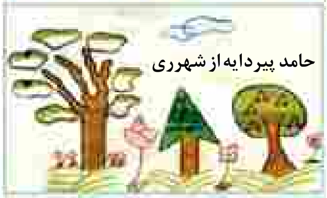
حامد پیردایه از شهری

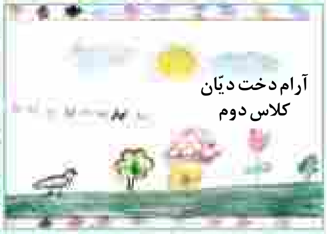
آرام دخت دیّان
کلاس دوم

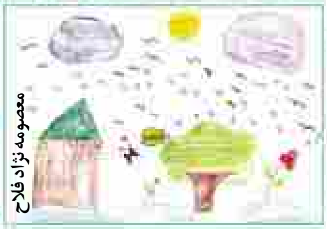
معصومه نژاد فلاح

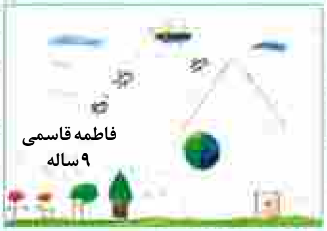
فاطمه قاسمی
۹ ساله

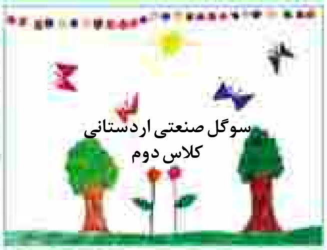
سوگل صنعتی اردستانی
کلاس دوم

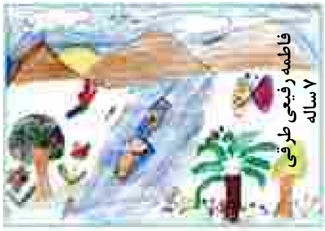
فاطمه رفیعی طرقی
۷ ساله

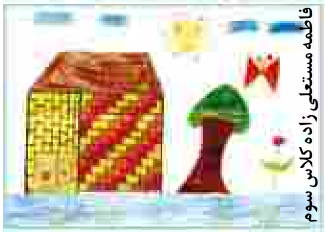
فاطمه مستعلی زاده کلاس سوم

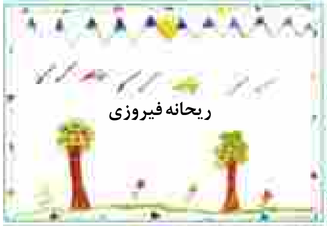
ریحانه فیروزی

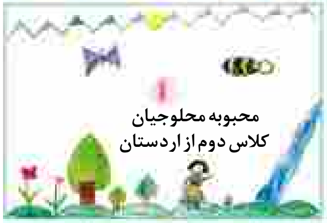
محبوبه محلوجیان
کلاس دوم از اردستان

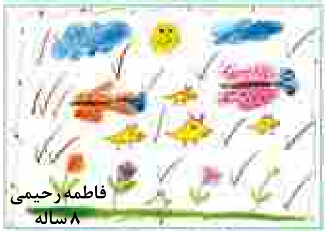
فاطمه رحیمی
۸ ساله

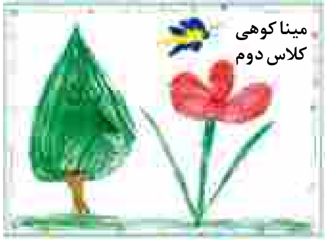
مینا کوهی
کلاس دوم

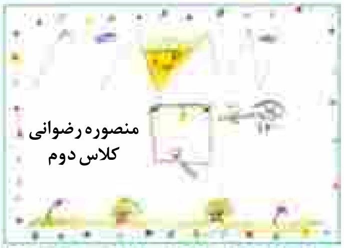
منصوره رضوانی
کلاس دوم

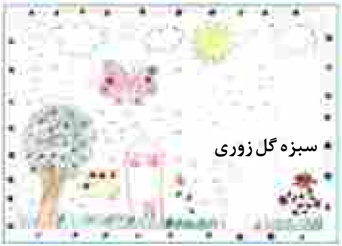
سبزه گل زوری

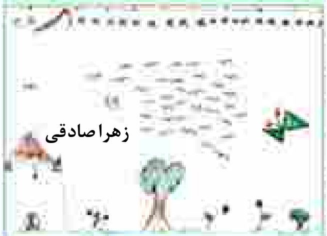
زهرا صادقی

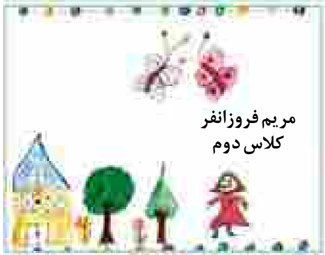
مریم فروزانفر
کلاس دوم

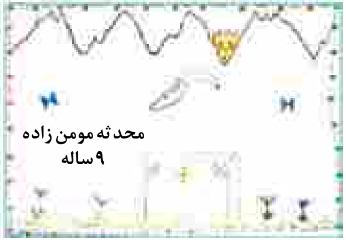
محدثه مومن زاده
۹ ساله

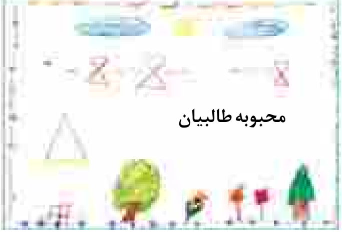
محبوبه طالبیان

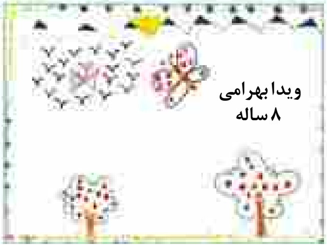
ویدا بهرامی
۸ ساله

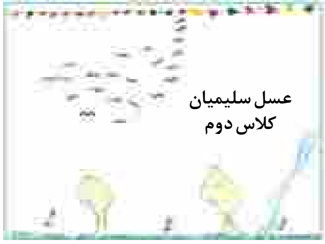
عسل سلیمیان
کلاس دوم

آب پرتقال گیری
با دو سر مجزا

همزن برقی
سیلور با متعلقات
۳۰۰ وات

همزن برقی
مشکی با متعلقات
۳۰۰ وات

نیکما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱، طبقه اول
تلفن: ۸۸۷۵۹۰۰۲ و ۳ فکس: ۸۸۷۴۷۰۷۷

BT9718
آون توستر مشکی ۹ لیتر

مخلوط کن
با پارچ شیشه ای
۷۰۰ وات

BS1750
با کف سرامیک

PB9718
پیتزا پز ۱۸ لیتر

بخارپز استیل سه طبقه
با ظرف برنج

Bt9702
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور

CRYSTAL CLEAR QUALITY.
Belmore®
Electric UK

BT9701
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور

پیشتازان صنعت بلور

تولید کننده انواع لوازم آشپزخانه

Pishtazan
Glassware

P&S
PISHTAZAN SANAAT
BLACK DOLFIN
PISHTAZAN SANAAT
P&S
PISHTAZAN SANAAT
PISHTAZAN SANAAT

پیشتازان گامی بلند بسوی فردا

www.pishtazanglass.com
email:info@pishtazanglass.com
تلفن مرکز پخش: ۵۵۳۲۸۸۱۷ - ۵۵۳۲۸۲۱۹